

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۹۲

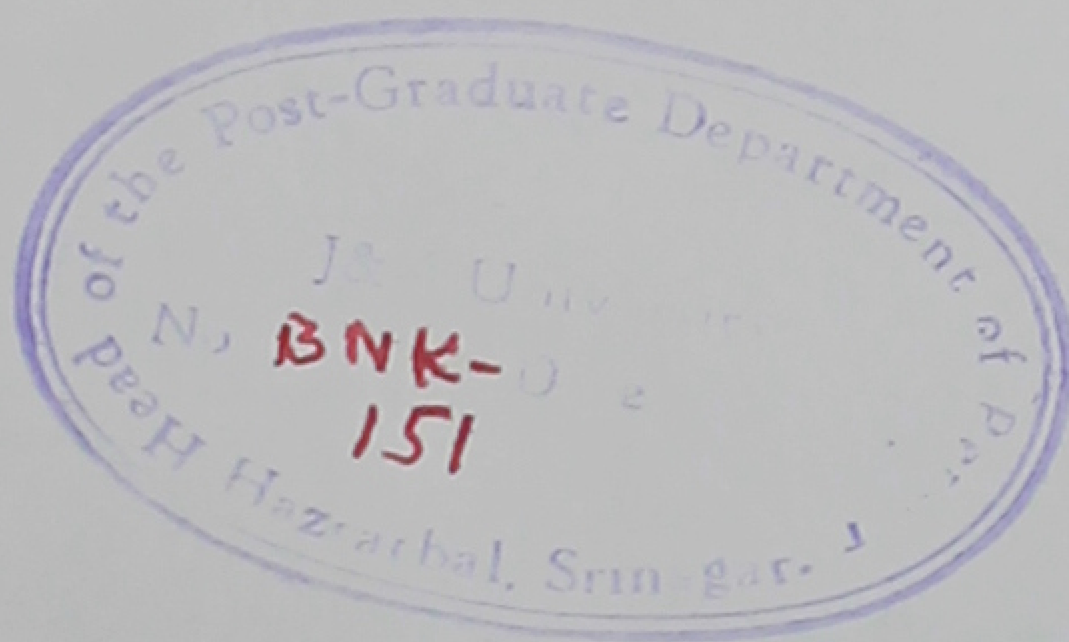
مجموعهٔ ایران‌شناسی

۱۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۳۸
چاپ دوم : ۱۳۴۷



از این کتاب سه‌هزار نسخه روی کاغذ ۸۰ گرمی
در چاپخانهٔ زیبا به‌طبع رسید

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۸۰۱ / ۴۷٫۵٫۲۶

مجموعهٔ ایران شناسی

زیر نظر: احسان یارشاطر

جنگهای ایران و روم

تألیف

پروکوپیوس

ترجمه

محمد سعیدی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۷

منظور ازانتشار مجموعهٔ ایرانشناسی اینست که آثاربرگزیده‌ای که به زبانی غیر از زبان فارسی دربارهٔ ایران وایرانیان نوشته شده دردسترس فارسی زبانان قرارگیرد.

این مجموعه گذشته از آثار خاورشناسان شامل سفرنامهٔ سیاحانی که اثری سودمند دربارهٔ ایران بجا گذاشته‌اند وهمچنین آثارمورخان ونویسندگانی که گوشه‌ای ازاحوال مردم این کشوررا باز نموده‌اند خواهد بود.

امید می‌رودکه انتشاراین گونه‌آثاراستفاده ازتحقیقات ایران‌شناسان را آسان‌ترکند وموجب توسعهٔ آشنائی با تاریخ وفرهنگ وهنر وادبیات ایران وسرگذشت بزرگان آن گردد.

ا. ی.

فهرست مندرجات

کتاب دوم

مقدمهٔ مترجم

کتاب «جنگهای ایران و روم» که ترجمهٔ فارسی آن اینك باردوم منتشر می‌شود، یکی‌از مهمترین مآخذ تاریخ ایران به شمار می‌آید.

مؤلف این کتاب، «پروکوپیوس»، دراواخر قرن پنجم میلای در شهر قیصریه واقع درفلسطین متولد شده‌است وباآنکه راجع به‌آغاز زندگانی ودورهٔ تحصیلات اواطلاعات جامعی دردست نیست، ولی می‌دانیم‌که وی در رشتهٔ علوم قضائی تحصیل‌کرده و درایام جوانی به قسطنطنیه رفته است. وی درسال ۵۲۷ میلادی به سمت مشاور قضائی و منشی مخصوص «بلیزاریوس» انتخاب‌گردید. بلیزاریوس‌درآن موقع افسرجوانی بودکه در سپاه ژوستینین خدمت می‌کرد و تازه به درجهٔ فرماندهی ارتقا یافته بود.

«پروکوپیوس» درهمهٔ جنگهائی‌که بلیزاریوس درافریقا و ایتالیا و درمشرق‌کرده‌است، همراه اوبوده وحوادثی راکه دراین کتاب شرح می‌دهد، همه را به چشم دیده است. وی درسال ۵۲۷ میلادی دربین‌النهرین بوده و درسال ۵۳۳ همراه بلیزاریوس به افریقا و درسال ۵۳۶ باوی به ایتالیا عزیمت کرده است وبه اینجهت بطوریکه خود اوهم درمقدمهٔ «تاریخ جنگها» متذکر گردیده «اهلیت اودرنوشتن تاریخ ایندوره بیش‌از هرکس دیگربوده است».

پرو کوپیوس سه جلد کتاب تألیف کرده و همهٔ حوادث دورهٔ سلطنت

ژوستینین را تا حدود سال ۵۵۰ میلادی در آنها ضبط نموده است. اولین و مهمترین کتاب او «تاریخ جنگها» است که دارای هشت قسمت است و به‌ترتیب زیر تقسیم می‌شود: کتاب اول و دوم راجع به جنگهای ایران و روم، کتاب سوم وچهارم راجع به‌کشمکشهای دولت روم با «واندال»های افریقا ،کتاب پنجم و ششم و هفتم در خصوص زد و خورد رومیان با «گوتها» در افریقا و کتاب هشتم به‌شکل ضمیمه و متمم آنهاست که وقایع عمومی اقطار مختلف امپراطوری رم درآن شرح داده شده‌است . باید دانست جنگهائی راکه « پروکوپیوس » جداگانه شرح وتوصیف کرده‌است ، همه درزمان هم و دریکموقع اتفاق افتاده است، مثلا در همان هنگام که رومیان از حملهٔ سپاهیان ایران جلوگیری می‌کردند و با آنها دست به‌گریبان بودند ، لشکرهای دیگری نیز به افریقا و ایتالیا فرستاده بودند و در آنجا به‌زد و خورد با اقوام وحشی اشتغال داشتند. علت اصلی این کشمکشها هم آن بود که دولت بیزانس سعی داشت حدود امپراطوری سابق رم را تجدید نماید و ایالاتی را که قبایل وحشی از آن دولت منتزع ساخته بودند دوباره به‌دست آورد، مخصوصاً ژوستینین این آرزو را در سر می‌پخت که یکبار دیگر امپراطوری رم را مانند سابق مالك‌الرقاب دنیای آن زمان سازد و در راه نیل به‌این مقصود از بذل هیچگونه کوشش و مجاهدتی فروگذار نمی‌کرد. لیکن متأسفانه کاخ عظمت امپراطوری روم چنان فرو ریخته و از هم پاشیده بود که تجدید بنای آن به‌هیچ وسیله میسر نمی‌شد و ژوستینین با همهٔ توانائی و نیروی خود نمیتوانست کاری از پیش ببرد.

دومین کتاب او بنام «تاریخ محرمانه» موسوم است و در این کتاب «پرو کوپیوس» بی‌هیچ بیم‌وملاحظه‌ای به‌امپراطور وملکه و حتی به‌بلیزاریوس و همسر او تاخته و با بیانی هرچه شدیدتر از اوضاع امپراطوری «بیزانس» و از دسائس و نیرنگهائیکه در امور اداری و اجتماعی رواج داشته است، انتقاد می‌کند. رویهمرفته این کتاب به‌منزلهٔ تصویر سیاه و تاریکی است از اوضاع

دولت روم در آن دوره و مؤلف تا بعد از فوت ژوستینین جرأت نمیکرد آنرا انتشار دهد.

کتاب سوم او موسوم به «ساختمانها» درست نقطهٔ مقابل کتاب «تاریخ محرمانه» اوست به این معنی‌که مؤلف در این کتاب کوشیده‌است با عباراتی تملق‌آمیز و پرتکلف از ژوستینین تمجید نماید و خود را مورد توجه و عنایت او قرار دهد.

موضوع این کتاب شرح ابنیه و عماراتیست که ژوستینین در نقاط مختلف امپراطوری بنا نموده و پرو کوپیوس هنگام توصیف هریك از آن‌ها موقعی به‌دست آورده است تا با ستایش و تمجید بی‌اندازه مقام امپراطور را به آسمان برساند. این‌کتاب باوجود انتقادات ادبی‌که برآن وارد است، بواسطهٔ اطلاعات جامعی که در بارهٔ اوضاع داخلی و اداری امپراطوری روم دارد یکی از مهمترین مآخذ تحقیقی آن دوره به شمار می‌رود.

سبك نگارش «پرو کوپیوس» بسیار روان و ساده است و همه‌جا کوشیده است حقایق را با عباراتی واضح و بی‌تکلف بیان نماید، مخصوصاً حوادث و وقایع را آنچانکه اتفاق افتاده و خود به‌چشم دیده است با کمال بیطرفی و بی‌غرضی ضبط کرده و هیچگونه تعصبی به‌کار نبرده است.

اینك ازکتاب «تاریخ‌جنگها» دوقسمت آن‌که مربوط به تاریخ ایران است و وقایع دورهٔ سلطنت انوشیروان و زد و خوردهای این پادشاه بزرگ را با روم ضبط می‌نماید، بواسطهٔ اهمیتی که برای تاریخ ایران دارد ترجمه و منتشر می‌شود تا این سند مهم تاریخی دردسترس استفادهٔ پژوهندگان فارسی زبان قرار گیرد.

م . سعیدی

کتاب اول

۱

پرو کوپیوس[۱] از مردم قیصریه، تاریخ جنگهای ژوستینین[۲] امپراطور روم را با ملل شرقی و غربی مدون ساخته و حوادث هریك را جداگانه ثبت نموده است تا اعمال بزرگی که حائز اهمیت مخصوص می‌باشد براثر فقدان ضبط و تدوین صحیحی در طول زمان از خاطرها نرود و به‌طاق فراموشی نیفتد. به‌عقیدهٔ وی ثبت این وقایع دارای اهمیت خاص است و در مواقع مقتضی بحال مردم این عصر و نیز بحال نسل‌های آینده مفید واقع‌خواهدشد، چه‌اشخاصیکه می‌خواهند جنگی برپاکنند یاخویشتن را برای مبارزاتی آماده و مجهزسازند، ازاین‌گونه داستانها فایده می‌برند وچون داستانهای مزبور نتایجی را که مردمان پیشین از امثال این جنگها گرفته‌اند ثبت می‌نماید، از اینرو اشخاص آزموده و تجربه‌دیده لااقل می‌توانند از روی آنها به نتایج احتمالی حوادث و وقایع زمان خویش پی‌برند.

گذشته از این «پرو کوپیوس» خود را برای تدوین این تاریخ دارای صلاحیت مخصوص می‌داند، زیرا هنگامیکه وی به سمت مشاور «بلیزاریوس»[۳] انتخاب شده بود همهٔ وقایع مذکور را به‌چشم دیده است و هرچه در این کتاب نوشته می‌شود همه نتیجهٔ مشاهدات شخصی اوست. «پرو کوپیوس» معتقد است که در نطق و خطابت قوهٔ بیان و منطق و در شعر قوهٔ ابداع و ابتکار لازم

۱ـ Procopius　۲ـ Justinian　۳ـ Blisarius

است، لیکن در تاریخ‌نویسی تنها چیزی که ضرورت دارد بیان حقیقت است. بنابرهمین اصل وی هر واقعه‌ای را به‌همان نحویکه اتفاق افتاده است بی‌هیچ تغییر و تبدیل ضبط نموده و حتی از ذکر خطاها و اشتباهات دوستان خیلی نزدیك خود نیز چشم‌نپوشیده است.

اگر ما خواسته باشیم اساس داوری خود را برپایهٔ حقایق استوارنمائیم باید بدین نکته اعتراف کنیم که هیچ واقعه‌ای مهمتر از جنگ‌های مزبور در متون تواریخ یافت نمی‌شود، زیرا نظیر حوادث و اتفاقات مهمی که در طی این محاربات رخ داده است در هیچیك از سایر جنگ‌های بزرگ عالم واقع نشده، مگر آنکه خوانندگان این روایت مقام افتخار و بزرگی را منحصراً شایستهٔ روزگاران گذشته بدانند و اعمال و شجاعتهای معاصران را به‌چیزی نگیرند و آنها را لایق ملاحظه و اعتبار نشمارند. چنانکه‌برخی، سربازان امروزی را به‌نام «کماندار» و سپاهیان قدیم را به‌نام «رزم آزمایـان»و «سپرداران» و امثال این‌گونه القاب افتخارآمیز می‌خوانند و چنین می‌پندارند که‌از شجاعت و دلیری روزگاران قدیم چیزی در این دوره باقی نمانده است، در صورتیکه این فرض بکلی از حقیقت دور و با اوضاع کنونی مغایر است. امروز کمتر کسی متوجه این نکته است که «رزم‌آزمایان» عهد «هومر»[1] نه سوار اسب می‌شدند ونه نیزه وسپری برای حفظ وحراست خودداشتند و اصولا پیکر آنهابه‌هیچ وسیله از حملات دشمن محافظت نمی‌گردید، بلکه سربازان پیاده وارد میدان جنگ می‌شدند و در موقع ضرورت یا بایستی زیر سپر رفیق خود پناه گیرند یا برفرازتپه‌ای برپشت‌سنگ‌قبری پنهان‌شوند ، بطوریکه نه‌درموقع هزیمت‌لشکر موفق به فرار گردند نه درهنگام فراردشمن‌بتوانند بر او حمله نمایند. سربازان آن زمان هرگز نمیتوانستند در میدان علنی به‌جنگ تن به تن بپردازند، زیرا مجبور بودند برای تهیهٔ خوراك و دیگر لوازم خـویش به دزدیدن آذوقـه و

۱ـ Homére

ملزومات دشمن مشغول باشند. از اینها گذشته به قدری در فن تیراندازی ناشی و بی‌تجربه بودند که زه کمان را فقط تا سینه می‌کشیدند و به اینجهت خدنگ آنان بدون فشار و قوت لازم رها می‌شد و غالباً به‌هدف نمی‌رسید.

اما کمانداران امروزه همه با خود وجوشن کاملی که سراپای آنها را می‌پوشاند مسلح‌اند و در طرف راست آنها ترکش پراز تیر و در سمت چپشان شمشیری برنده آویخته است و برخی از آنها نیزه‌ای درکمر و سپر کوچکی هم برشانه دارند که سر و گردن آنها را کاملا می‌پوشاند و از اصابت تیر محفوظ نگاه می‌دارد. زبردستی و چالاکی آنان در سواری بقدری است که حتی به‌هنگام تاخت می‌توانند بی‌هیچ زحمت و اشکالی باکمان خویش نشانه بگیرند و خواه در حال حمله و خواه در حین فرار، دشمن را از دور هدف قرار دهند. زه کمانرا امروز تا نزدیك گوش راست می‌کشند و بدینجهت تیرچنان باقوت رها می‌گردد که به هرکس اصابت نماید فوراً او را هلاك می‌سازد و سپر و خود و زره را هرگز تاب جلوگیری یا ایستادگی در برابر آن باقی نمی‌ماند. باوجود این برخی‌چنان شیفتهٔ روزگاران گذشته‌اندکه مزایای هنرجنگاوری امروزمارا درنظر نمی‌آورند واصلاحات جدید را قابل اعتنا نمی‌شمردند. ولی البته رأی اینگونه اشخاص منکر این حقیقت نمی‌تواند باشدکه درطی این جنگهاکارهای بزرگ و دلیری‌های قابل توجهی به‌ظهور رسیده است که شاید مانند آنها در سایر جنگها هرگز دیده نشده است. تاریخچهٔ جنگهای مزبور از مدتی پیش از این تاریخ آغاز می‌گردد و در بارهٔ وقایع جنگهای مدیان و رومیان و شرح پیروزی‌ها و شکستهای آنان گفتگو می‌نماید.

۲ «آرکادیوس»[۱] امپراطور روم هنگام وفات خود در شهر بیزانتیوم طفل خردسالی داشت به‌نام «تئودوسیوس»[۲] که هنوز به‌سن بلوغ نرسیده بود. پدر در بارهٔ آیندهٔ زندگانی کودك و همچنین دربارهٔ

۱ــ Arcadius   ۲ــ Théodusius

اوضاع کشور پس از فوت خود، نگران بود و نمی‌دانست برای حل این دو موضوع مهم چه تدبیر عاقلانه‌ای بیندیشد، زیرا «آرکادیوس» به‌این نکته پی‌برده بود که اگر بخواهد شریکی برای سلطنت پسرش تعیین کند، در حقیقت دشمنی زورمند برای وی تراشیده‌است و باعث هلاك او می‌گردد. و اگر بخواهد پسر را به‌تنهائی برتخت سلطنت بنشاند گروهی از ناتوانی وخردسالی اواستفاده می‌کنند و علم طغیان به‌مخالفت اوبرمی‌افرازند وپس‌از هلاك وی بی‌هیچ‌مانع و اشکالی تخت سلطنت را غصب می‌نمایند ؛ مخصوصاً که «تئودوسیوس» خویشاوندی در «بیزانتیوم» نداشت تا کفالت او را نماید و مراقب حال وی باشد وعموی او «هونوریوس»[1] نیزخودگرفتار اغتشاشات ایتالیابود ونمی‌توانست در موقع حاجت به کمك او بشتابد. ضمناً «آرکادیوس» از بابت مدی‌ها اندیشناك بود و می‌ترسید قوم مزبور امپراطور خردسال را از تخت سلطنت براندازند و فساد و خرابی غیر قابل جبرانی به‌دولت روم وارد آورند، پس از پی‌بردن به‌این اشکالات و مخاطرات «آرکادیوس» باوجود آنکه در سایر مسائل چندان هوش و درایتی به‌خرج نداده بود، نقشهٔ عاقلانه‌ای کشید که به‌وسیلهٔ آن هم جان پسرش را از خطر رهانید و هم تخت سلطنت را محفوظ نگاهداشت؛ بدینمعنی که دروصیت‌نامهٔ خویش «تئودوسیوس» صغیر راجانشین خود و وارث تاج و تخت روم قرار داد و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و سرپرست او معین نمود و از وی تقاضا کردکه در حدود امکان در حفظ جان وسلطنت «تئودوسیوس» بکوشد. بدین ترتیب «آرکادیوس» امور شخصی و مسائل مملکتی را مرتب ساخت و خود دار فانی را وداع گفت.

اما یزدگرد پادشاه ایران همینکه وصیت‌نامهٔ «آرکادیوس» بدو رسید کرامت اخلاق وبزرگواری شایان دقتی ازخودنشان داد وچنانکه «آرکادیوس» از وی تقاضاکرده بود «تئودوسیوس» رابه‌فرزندی برگزید و سیاست خویش

۱ـ Honorius

را براساس صلح دائمی بادولت روم برقرارکرد و ضمناً نامه‌ای به مجلس سنای روم نوشت و ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را رسماً قبول نمود و به آنان اخطارکردکه هرکس به دشمنی او قیام‌کند یا توطئه‌ای برپا نماید گرفتار قهر و سرکوبی شدید او خواهد شد.

وقتی «تئودوسیوس» به‌حدرشد رسید، یزدگرد وفات یافت وجانشین وی بهرام پادشاه ایران با لشکری جرار به خاك روم حمله برد، لیکن بی‌آنکه خسارت و آسیبی وارد آورد وکاری از پیش ببرد مراجعت نمود. تفصیل این داستان به قراریست‌که در زیر نگاشته می‌شود:

تئودوسیوس «آناتولیوس»[۱] سردار شرق را یکه و تنها به سفارت نزد ایرانیها فرستاد وی چون به اردوی ایران رسید از اسب خود فرود آمد و مسافتی را پیاده طی کرد تا به حضور بهرام رسید. چون بهرام اورا دید و پس‌از استفسار ازاطرافیان خویش دانست‌که وی سردار نامدار رومی است وبه سفارت نزد وی آمده است، از طرز سلوك و احترام‌گذاری فوق‌العادهٔ او چنان درشگفت شدکه فوراً عنان اسب خویش را بگرداند و همهٔ سپاهیان وی نیز به پیروی او از خاك روم بیرون رفتند. آنگاه بهرام چون به مرز کشور خود رسید سفیر روم را به احترام فراوان پذیرفت و صلح را به همان ترتیبی که وی پیشنهادکرده بود قبول کرد و فقط یك شرط برآن علاوه نمود که هیچیك از طرفین حق نداشته باشند در سرحدات مجاور خاك یکدیگر قلاع و استحکامات جدید بنا نمایند. پس‌از انعقاد عهدنامهٔ مذکور هر دو پادشاه به فراغ خاطر مشغول ادارهٔ امور داخلی‌کشور خویش گردیدند.

۳ چند سال بعد، فیروز پادشاه ایران بر سر اختلافات سرحدی با هیاطله یا هونهای سفید به جنگ پرداخت و با لشکری جرار به مقابلهٔ آنها شتافت.

۱ــ Anatolius

هیاطله قومی هستند از نژاد «هونها» ولی بواسطهٔ بعد مسافتی که با آنها دارند هیچگاه با اقوام دیگر نژاد مزبور آمیزش نمی‌کنند ، سرزمین هیاطله در شمال ایران واقع است و شهر آنها موسوم به «گورگور» درست در مجاورت خط سرحدی ایرانیها بناگردیده و به همین جهت هم اغلب برسر مسائل سرحدی میان این دوکشور نزاع و مشاجره برپاست .

هیاطله‌مانندسایر طوایف «هون»چادرنشین‌وسیارنیستند ومدتهاست که در سرزمین حاصلخیزی اقامت دارند و بالنتیجه هیچوقت به تنهائی حمله به خاك روم نبرده‌اند ، مگر در موقعی‌که به همراهی قشون مدها به جنگ آمده باشند . درمیان نژاد «هون» تنها این طایفه هستند که پوست سفید دارند و قیافهٔ آنها زشت و بدمنظر نیست . طریقهٔ زندگانی و آداب و رسوم آنها با هم‌نژادان آنها اختلاف‌کلی دارد و مدتی است‌که ازحال توحش بیرون آمده و به تمدن گرائیده‌اند . حکومت آنها پادشاهی است و چون درکشور آنان قوانینی نیز وضع گردیده‌است معاملات‌آنها میان خودشان وباهمسایگان براصول برابری و عدالت استوار است وازاین حیث فرقی باورمیها وایرانیها ندارند . بزرگان و دولتمندان آنهارا رسم است که همیشه بیست نفر یا بیشتر ندیم و همدم برای خویش انتخاب می‌کنند و درهمهٔ دارائی خود به آنها یك قسم حق شرکت می‌دهند و در مجالس و مهمانیها آنهارا با خود می‌برند ، ولی ضمناً عادت براین جاری است‌که وقتی یکی‌از دولتمندان مزبور می‌میرد ، تمام اتباع او را زنده درآتش می‌افکنند و آنهارا باخود او درقبر مدفون می‌سازند !

فیروز هنگام حمله به خاك هیاطله سفیری همراه داشت موسوم به «اوزبیوس»[۱] که از جانب «زنون»[۲] امپراطور روم به دربار وی آمده بود .

هیاطله چون قشون فیروز را دیدند چنان وانمود کردندکه یارای

۱ـ Uzbius ۲ـ Zenon

مقاومت ندارند وازترس حملهٔ وی به نقطه‌ای‌که ازهرطرف باکوههای مرتفع وجنگلهای انبوه احاطه شده‌بود فرار نمودند . میان رشته‌های‌کوه و دره‌ای که وسط آنها قرارداشت جادهٔ وسیعی بودکه ظاهراً تا مسافت نامحدودی امتداد می‌یافت و به قلب کشور می‌رسید ، لیکن جادهٔ مزبور درحقیقت جز راه کوتاهی نبود و پس‌از قطع اندك مسافتی منتهی به چند سلسله کوه عظیم و مرتفع می‌گردید و به هیچوجه راهی به خارج نداشت .

فیروز بی‌خیال از دامی‌که برای وی‌گسترده شده بود وغافل ازاینکه درسرزمین بیگانه و دشمن حرکت می‌کند . بی‌هیچ حزم و احتیاطی به تعاقب دشمن پرداخت . دستهٔ کوچکی ازلشکریان هیاطله ازبرابروی فرارمی‌کردند درصورتی‌که قسمت اعظم سپاه آنان درکوهستان اطراف پنهان شده وازپشت سرلشکریان ایران آهسته حرکت می‌کردند و قصد آنها آن بودکه دشمن را کاملاً بـه دامی که در وسط کوهها گسترده بودند بکشند ، و در آنجا راه بازگشت را به روی آنها ببندند و برآنها بتازند. وقتی مدی‌ها کم‌کم علائم خطر را مشاهده کردند و به‌وضع‌خطرناك خویش‌پی‌بردند، چون از ترس فیروز جرأت اظهار نداشتند، ناچار متوسل به «اوزبیوس» سفیر روم گردیدند و از وی تقاضا کردند که به نحو مقتضی فیروز را از چگونگی امر آگاه سازد و او را وا دارد که تشکیل شورائی دهد تا راه نجاتی بیابند.

«اوزبیوس» مسئول ایشان را پذیرفت و به‌حضور فیروز رفت ولی به‌جای آنکه او را علناً از بدبختی و مصیبتی که در کمین وی بود آگاه‌سازد، شروع به‌نقل قصه‌ای کرد و گفت شیری از حوالی تپه‌ای مـی‌گذشت و در بالای آن بره‌ای را به‌ریسمان بسته دید و صدای آنرا شنید. شیر او را لقمهٔ چربی فرض نمود و به یك جست به‌طرف وی جستن‌کرد تاکارش را بسازد ، لیکن هنوز به‌بالای تپه نرسیده بود که به‌قعر گودالی ژرف و تاریك در افتاد و دیگر از آن هاویهٔ مخوف بیرون آمدن نتوانست. آن چاه را صاحبان بره

به‌همین مقصود پیشاپیش کنده و بره را مخصوصاً در آنجا بسته بودند تا شیر را به‌هوای او به‌دام کشند و هلاك سازند.

فیروز چون این قصه را شنید بیم و هراسی سخت بر وی مستولی گردید که مبادا مدی‌ها در تعاقب دشمن خود را به‌ورطهٔ خطرناکی کشیده باشند. بدینجهت دست از پیشروی کشید و در همان نقطه‌ای که رسیده بود فرمان توقف داد تا با سران لشکر مشورتی نماید و چاره‌ای بیندیشند. در همین موقع لشکریان هون از کمین‌گاه بیرون جستند و حمله‌کنان به‌سوی سپاه ایران تاختند وهمه‌جا راهرا برآنهابستند تادشمن نتواند به عقب برگردد و از دامگاه بیرون رود. ایرانی‌ها چون حال را بدین‌منوال دیدند برخبط خویش و خطری که آنها را فرا گرفته بود واقف گشته و کار خود را ساخته دیدند. زیرا به‌هیچ‌وجه امکان خلاصی از دامی که در آن افتاده بودند متصور نبود. دراین اثنا پادشاه هیاطله تنی چند از اتباع خودرا نزد فیروز فرستاد و ابتدا او را سرزنش نمود که چرا از حدود حزم و احتیاط خارج شده و جان خود و اتباعش را بی‌باکانه به‌خطر انداخته است آنگاه بوی اعلان نمود که هیاطله حاضرند او و لشکریانش را رها سازند به‌شرط آنکه فیروز شخصاً در حضور پادشاه آنها زانو زده، اظهار اطاعت و انقیاد نماید و ضمناً هم مطابق آئین ایرانی‌ها سوگند یاد کند و گروگانی بسپارد که پس از آن هرگز متعرض هیاطله نشود و قشون به‌خاك آنها نبرد. فیروز چون این پیشنهاد را شنید با موبدانی که همراه وی بودند مشورت نمود و از آنها استشاره کرد که آیا شرایط دشمن را بپذیرد یانه. موبدان درجواب وی اظهارداشتند که راجع به سوگند هرگونه میل پادشاه باشد می‌تواند رفتار نماید، لیکن در بارهٔ شرایط دیگر دشمن را با نیرنگی فریب دهد، بدینمعنی که ایرانیها به‌عادت دیرینهٔ خود هرروز هنگام طلوع آفتاب خود را به‌خاك می‌اندازند و در برابر خورشید سجده‌می‌برند. بنابراین پادشاه می‌تواند فرصت نگاهداشته در طلوع

صبح با سردار هیاطله روبرو شود و روی خود را به‌طرف خورشید بگرداند و در حضور وی سجده برد و باین ترتیب در آینده خود را از ننگ این کارزشت آسوده سازد. فیروز به صوابدید موبدان گروگان صلح را داد و خود به‌همین ترتیب در حضور دشمن زانو زد و پس از آن با همهٔ سپاهیان خویش بی‌آنکه تلفاتی بدهد بسرزمین ایران مراجعت کرد.

اندکی پس از این وقایع، فیروز عهد و پیمان خود را فراموش کرد مصمم گردید انتقام اهانتی راکه هیاطله به‌او واردآورده‌بودند از آن‌ها بکشد. بدین قصد لشکری جرار مرکب از جنگیان ایرانی و متحدین آنها تجهیز نمود و به‌جنگ هیاطله شتافت. از میان سی پسر خود فقط یکی را که از همه جوانتر و بنام قباد موسوم بود در کشور باقی گذاشت و بقیه را جملگی به‌جنگ برد.

هیاطله چون خبر قشون‌کشی فیروز را شنیدند از غدر و نیرنگ او سخت متغیر شدند و پادشاه خود را ملامت کردند که چرا آنها را به‌چنگ‌مدها انداخته است. پادشاه هیاطله در جواب تعرض و نکوهش قوم خود خنده‌ای کرد و از آنها پرسید که من از جان و مال و اراضی شما مگر چیزی به‌دست دشمن سپرده‌ام؟ رعایای او به او گفتند تو چیزی از دست نداده‌ای جز فرصت مناسبی را که همه چیز ما بسته به‌آن بود.

هیاطله اصرار داشتند که برای مقابله با دشمن سپاهی گردآورند و به جنگ بشتابند، لیکن پادشاه آنها به هروسیله بود می‌خواست از خروج و حملهٔ آنها جلوگیری نماید و به‌آنها می گفت که هنوزایرانیها در داخل مرزهای خود هستند و تاکنون اطلاع قطعی در بارهٔ حملهٔ آنها به‌ما نرسیده است. به‌این ترتیب پادشاه هیاطله قوم خود را آرام کرد و در همان نقطه‌ای که اقامت داشتند باقی ماند، ولی در عین‌حال شروع به اقدامات زیر نمود:

دردشت وسیعی‌که ایرانیها از میان آن عبورکرده و به خاک هیاطله

حمله می‌آوردند، زمین پهناوری را انتخاب نمود و خندق عمیقی به‌طول بسیا
درآن حفرکرد و فقط در وسط آن راه باریکی قرار دادکه ده نفر سوار از
روی آن می‌توانستند بگذرند. سپس روی خندق را با نی پوشانید و بروی
نی نیز خاك ریخت و به سپاهیان «هون» دستور داد که چون بخواهندبه‌سوی
خندق عقب‌نشینی نمایند صف‌باریکی تشکیل دهند و آهسته از روی زبانه
زمین محکمی که در وسط خندق قرار گرفته است بگذرند و مراقب باشند
بگودال نیفتند. آنگاه پادشاه هیاطله نمکی را که فیروز سوگند خورده بو.
به‌علامت نقض پیمان ایرانی‌ها بر بیرق سلطنتی آویخت و خود باتنظار آمدن
ایشان نشست. تا هنگامی که هنوز سپاهیان ایران در داخل سرحد خود بودند
پادشاه هیاطله برجای خودباقی ماند و اقدامی نکرد ؛ لیکن وقتی ازجاسوسان
خود شنید که قشون دشمن به‌شهر «گورگور» رسیده و از آنجا هم درگذشته
است و به‌طرف قلب کشور پیش می‌آید، خود با قسمت عمدهٔ سپاهیان درمیان
خندقها پنهان گردید و دستهٔ کوچکی از لشکریان خویش را به‌مقابلهٔ ایرانیها
فرستاد و به‌آنان دستور داد که نخست خود را از دور بـه‌دشمن بنمایانند و
سپس دربرابر آنها فرار اختیار کنند و چون به خندق رسیدند مطابق دستور
وی رفتار نمایند.

لشکریان هون فرمان پادشاه خود را اجرا کردند و چون به نزدیکی
خندق رسیدند ستون باریکی تشکیل دادند و به‌آرامی از زمین سخت عبور
کردند و به اردوی اصلی خود ملحق شدند. لیکن ایرانیها بی‌خبر از خدعه‌ای
که در کار ایشان شده بود، سرگـرم حمله و تعاقب دشمن از سرتـاسر دشت
به‌سرعت گذشتند و چون به‌خندقها رسیدند یك‌یك آنها در میان آن افتادند
و مرد و مرکب برسر یکدیگر غلطیدند. چنانکه حتی یکنفر از ایشان هم‌جان
به سلامت در نبرد و فیروز و همهٔ پسرانش نیز در این واقعه به‌هلاکت‌رسیدند.

معروف است که وقتی پادشاه ایران خود به‌لب پرتگاه رسید و کار

خویش را ساخته دید مروارید غلطانی را که در گوش راست داشت به‌شتاب با دست کشید و به‌گوشه‌ای پرتاب کرد. این مروارید از حیث آب و رنگ و بزرگی بی‌نظیر بود و هیچ پادشاهی تا آنوقت مثل آنرا نتوانسته بود به‌چنگ آورد و مقصود فیروز هم از مفقودساختن آن این بود که بعد از خود او هیچکس آنرا تصاحب نکند. این داستان به‌نظر من افسانه می‌آید، زیرا کسیکه جان خویش را با چنان خطر هولناکی مواجه می‌بیند مشکل به‌فکر جواهر و زینت خود می‌افتد ولی تصور می‌کنم در آن واقعهٔ سهمگین آسیبی به‌گوش فیروز رسید و مروارید مزبور مفقود گردید.

امپراطور روم کوشش بسیار نمود که آن مروارید را از هیاطله خریداری کند، لیکن موفق نگردید زیرا خود وحشی‌ها هم با وجود جستجوی فراوان نتوانستند آنرا پیدا کنند. روایت دیگری می گوید هیاطله مروارید مذکور را به‌چنگ آوردند و بعدها آنرا به قباد فروختند. بی‌مناسبت نیست قصه‌ای را که ایرانیها خود راجع به این مروارید نقل می‌کنند در اینجابنگاریم، زیرا ممکن است برخی آنرا بکلی دور از حقیقت نپندارند و قسمتهائی از آنرا درست بدانند.

بنا به‌روایت ایرانی‌ها، مروارید مذکور در شکم صدفی جا داشته که در آب‌های مجاور سواحل ایران شنا می‌کرده است. صدف مزبور را عادت براین بود که دهان خود را از هم باز می‌کرد و مروارید را که از حیث‌بزرگی و آب‌و رنگ هیچ مروارید دیگری در عالم با آن برابری نمیتوانست کرد نمودارمی‌ساخت . نهنگی عظیم‌الجثه مروارید مزبوررا دید وعاشق رنگ شفاف و درخشان آن شد و طوری شیفته و دلباختهٔ آن گردید که شب و روز به‌دنبال آن افتاد و لحظه‌ای از تعاقب آن غفلت نمی‌ورزید، حتی در مواقعی هم که ناگزیر از خوردن غذا بود، نگاهی به اطراف می‌انداخت و هرچیز خوردنی‌را که در دسترس خویش می‌یافت به‌شتاب می‌بلعید و دوباره در پی صدف‌روان

می‌شد و به‌نظارۀ معشوق خویش می‌پرداخت. عاقبت صیادی حال آنانرا مشاهده کرد، اما از ترس نهنگ جرأت دست‌درازی به‌صدف نداشت و ناگزیر داستانرا بعرض فیروز پادشاه رسانید. فیروز چون توصیف مروارید را شنید شوقی گران به تصاحب آن در دلش پدید آمد و صیاد را وعدۀ پاداشهای بزرگ داد تا به‌هر وسیله هست آن در شاهوار را به‌چنگ آورد. صیاد چون نمیتوانست برخلاف میل و فرمان پادشاه رفتارکند به وی گفت: «خدایگانا! علاقۀ آدمی به پول زیاد است و از پول عزیزتر جان است. لیکن از هر دو اینها گرامی‌تر و گرانبهاتر فرزندان و جگرگوشگان او می‌باشند. و به‌خاطر علاقمندی و محبت آنهاست که انسان خود را به‌هر خطری می‌افکند. من اینك به‌جنگ نهنگ می‌روم و امیدوارم که تو را صاحب مروارید گردانم. اگر در این‌مبارزه کامیاب شدم که مسلم است از این پس در زمرۀ مقبلان و نیك‌بختان خواهم بود، زیرا محال است شاهنشاهی چون تو مرا از بخشش و انعام بیکران خود بی‌نصیب گذارد، لیکن اگر بخت یاری نکرد و به‌کام نهنگ افتادم، درآنصورت شاهنشاها وظیفۀ تست که‌کودکان مرا بخاطر مرگ پدرشان پاداش نیك دهی و از آنها نگاهداری کنی. اگر این احسان را در حق فرزندان من بجاآوری، هرچند وسیله‌ای برای شکرگوئی و سپاسگزاری نخواهم داشت، لیکن در عوض آوازۀ سخا و جوانمردی تو بیش از پیش در آفاق شایع خواهد گشت، زیرا احسان وقتی در مورد مردگان اعمال شود، از هرشائبه و غرضی مبراست و بی‌هیچ‌غل و غشی در انظار مردمان جلوه‌گر می‌گردد.» صیاد پس از گفتن این سخنان از حضور پادشاه بیرون آمد و به‌محلی که صدف و نهنگ معمولا در آنجا حرکت می‌کردند شتافت و در آن نقطه بر روی سنگی منتظر موقع مناسب نشست تانهنگ لحظه‌ای از مراقبت صدف غافل بماند واو مروارید را به‌چنگ آورد. از قضا یك بار نهنگ بنا به‌عادت معمول خویش در پی صید طعمه رفت و صدف را تنها گذاشت. صیاد موقع را غنیمت شمرد و همراهان

خود را که برای کمك وی آمده بودند در ساحل گذاشت و خود با تمام نیرو به سوی صدف شنا نمود و تازه مروارید را به‌چنگ آورده بود و می‌خواست باز گردد که نهنگ او را از دور دید و به‌سوی وی حمله‌آورد. صیاد چون دید که پیش از رسیدن وی به‌ساحل، نهنگ او را خواهد گرفت ناچار مروارید را به نیروی تمام به‌طرف خشکی پرتاب کرد و در همان لحظه نهنگ به‌وی رسید و در میان امواج کارش را بساخت. آنانکه در ساحل بودند مروارید را برداشتند و به‌حضور پادشاه بردند و سرگذشت صیاد را به‌عرض وی رسانیدند.

این بود داستانی که ایرانیها دربارهٔ مروارید مزبور نقل می‌نمایند. اکنون برمی‌گردیم به‌اصل روایت خویش. بدین ترتیب فیروز و همهٔ لشکریان وی به‌هلاکت رسیدند و عدهٔ کمی از سپاهیان او نیز که به‌خندقها نیفتاده و زنده مانده بودند، از دم شمشیر هیاطله گذشتند و جان سپردند. در نتیجهٔ این واقعهٔ هولناك ایرانیها قانونی وضع کردند که وقتی در سرزمین بیگانه به‌جنگ مشغولند، هرگز به تعاقب دشمن نپردازند و فرضاً هم‌که دشمن را بقهر و غلبه منهزم سازند باز در پی او به‌داخل کشور دشمن نروند.

پس از کشته شدن فیروز، ایرانیها پسر جوان وی قباد را که همراه‌وی نرفته و در ایران مانده بود به‌سلطنت انتخاب نمودند و از آن پس ایرانیها تابع و خراج‌گزار هیاطله بودند تا زمانی که قباد بر سریر پادشاهی مستقر گردید از دادن خراج سالیانه به هونها امتناع نمود. مدت‌حکمروائی وحشی‌ها برایرانیان دوسال طول کشید.

۵ چندی که ازسلطنت‌قباد‌گذشت وقدرت وی‌دراداره‌ٔ امورکشور بسط یافت، برخی بدعت‌های تازه آورد که از آنجمله بود وضع قانونی راجع به مشترك بودن زنها در میان مردان. ایرانیها از این قانون ناراضی شدند و رایت طغیان برافراشتند و قباد را از سلطنت خلع کردند و او را زندانی ساختند و بجای وی بلاش برادر فیروز را به‌پادشاهی

انتخاب نمودند (۴۸۶ میلادی). دلیل انتخاب بلاش به‌سلطنت آن بود که چنانکه در بالا اشاره شد همهٔ فرزندان فیروز در جنگ با هیاطله کشته شده بودند و ایرانیها را نیز رسم و قاعده براین بودکه هرگز کسی را از طبقات عامه به سلطنت انتخاب نمی‌نمودند، مگر اینکه‌خانوادهٔ‌شاهی به‌کلی منقرض‌شده‌باشد. بلاش چون بر اورنگ پادشاهی نشست انجمنی از نجبا و سران قوم تشکیل داد و در بارهٔ قباد از آنان استشاره کرد. زیرا قاطبهٔ مردم با کشته شدن وی موافقت نداشتند. پس از آنکه عقاید و آراء مختلف در این مجلس اظهار گردید، شخصی موسوم به «گوشاناشتاد» که مقام سپهسالاری داشت و محل حکمرانی او ایالتی در مجاورت خاك هیاطله بود از میان جمع برخاست و چاقوی درازی را که ایرانی‌ها معمولا پیوسته همراه دارند و ناخن خود را با آن می‌گیرند به‌دست گرفت و گفت از این چاقوی کوچك ظریف اکنون کاری ساخته است که چند ساعت دیگر از هزارها مرد جنگی مسلح ساخته نیست.

مقصود او از این اشاره آن بود که اگر قباد را به‌قتل نرسانند در آینده مزاحمت‌های زیاد برای ایرانیان فراهم خواهد کرد، لیکن چون حاضران انجمن با ریختن خون افراد خاندان سلطنتی موافق نبودند، تصمیم گرفتندقباد را در دژی که ایرانیها آنرا «زندان فراموشی» می‌نامیدند محبوس سازند. زندان مزبور را از آنرو زندان فراموشی می‌نامیدند که مطابق قانون‌مخصوصی هروقت کسی در این زندان محبوس می‌گردید هیچکس حق بردن نام او را نداشت و اگر کسی اسم محبوس را به زبان می‌آورد خود محکم به‌مرگ می‌گردید. بطوری که در تواریخ ارمنی روایت شده است فقط در یك مورد اجرای قانون «زندان فراموشی» به تعویق افتاد و شرح آن داستان به‌قراریست که در زیر نقل می‌شود:

وقتی میان ایرانی‌ها و ارامنه جنگی طولانی اتفاق افتادکه بی‌انقطاع تا مدت سی و دوسال ادامه داشت. پادشاه ایران در این جنگ «پاکوریوس»

و پادشاه ارامنه شخصی موسوم به «اشك» از خاندان اشکانی بود. در طی جنگهای مزبور هردو طرف صدمات و خسارات بسیار کشیدند و مخصوصاً ارمنی‌ها بکلی خسته و فرسوده گردیدند، لیکن چون هیچیك از این دوملت اطمینانی به‌یکدیگر نداشتند، هیچکدام حاضر نبودند اول پیشنهادصلح نمایند. قضا را مقارن همین اوقات میان ایرانیها و طوایف وحشی که در مجاورت خاك ارمنستان اقامت داشتند، جنگی درگرفت و ارمنی‌ها برای اینکه ایرانیها را از قصد صلح‌جویانه و نیت صادقانهٔ خویش مطمئن سازند، بآنها پیشنهاد کردند که خود به خاك وحشی‌ها حمله برند و دفع مزاحمت آنان را از ایران بکنند. به‌همین‌جهت ناگهان بالشکری انبوه برسر وحشی‌ها شبیخون بـردند و همهٔ آنهارا از پیر و جوان به هلاکت رسانیدند و ایرانیها را یکباره از شر ایشان آسوده ساختند. «پاکوریوس» که از آن پیش‌آمد بی‌اندازه خوشوقت شده‌بود چندتن از درباریان مورد اعتماد خویش را به نزد «اشك» روانه ساخت و پس از دادن تأمینات لازم از وی دعوت نمود که به‌دربار ایران برود. «اشك» این دعوت را با کمال شوق پذیرفت و چون به‌خدمت پادشاه ایران رسید، شاهنشاه او را اعزاز و اکرامی به‌سزا نمود و باوی همچون مردی همپایه و برادر رفتار کرد و پس از آن هردو سوگند یاد نمودند که از آن ببعد ایرانیها و ارامنه از روی صدق و صفا با هم‌دوست و متحد بـاشند و هرگـز هیچیك به‌خیال تعرض به‌دیگری نیفتند. سپس شاهنشاه ایران «اشك» رامرخص نمود و وی به‌کشور خویش بازگشت.

دیری نگذشت که برخی اشخاص «اشك» را به نقض عهد و خیال‌سوء نسبت به‌ایران نزد شاهنشاه متهم ساختند و «پاکوریوس» را وادار نمودند که او را به‌عنوان مشورت در کار مهمی به‌دربار ایران احضار نماید. اشك بی‌هیچ تأخیرو تأمـل دعوت شاهنشاه را اجابت کرد و بـا جمعی از سرداران رشید خویش که «پاسیکیوس» مشاور مخصوص و سردار شجاع و خردمندی نیز در

جزو آنها بود به‌ایران آمد. «پاکوریوس» چون او را دید شروع به نکوهش وی و «پاسیکیوس» نمود که چرا نقض عهد و سوگند کرده‌اند و به‌این زودی در فکر تمرد و سرکشی افتاده‌اند. لیکن آنها خود را از این تهمت بری می‌دانستند و با کمال جرأت سوگند یاد می‌کردند که هرگز تمرد و عصیان از خاطر آنها خطور نکرده است «پاکوریوس» نخست آن هردو را زندانی ساخت و تحت نظر گرفت، اما به‌زودی در بارهٔ ایشان از موبدان استفسار نمود و رأی آنهارا خواست که مطابق آن با زندانیان رفتار نماید. موبدان مقتضی نمیدانستند کسانی را که منکر جرم خودگردیده‌اند و هیچ دلیل و علامت دیگری هم بر ثبوت گناه آنان در دست نیست محکوم نماید. اما ضمناًتدبیری اندیشیدند که اگر «اشك» واقعاً مقصر می‌بود، بدانوسیله ناگزیر شخصاًبه‌گناه خویش اعتراف می‌نمود. تدبیر این بود که دستور دادند زمین بارگاه‌سلطنتی را نیمی از خاك ایران و نیمی از خاك ارمنستان مفروش سازند و بعد به‌وسیلهٔ جادوی مخصوصی تمام بارگاه را مسحور نمودند و به پادشاه سفارش‌کردند که به‌اتفاق «اشك» در آنجا قدم بزند، در حین حرکت، او را به‌سبب نقض پیمان وحرکت ناهنجارش ملامت و توبیخ نماید. خود موبدان نیز قرارشد در آنجا شاهد دو پادشاه باشند. «پاکوریوس» بنابه دستور موبدان «اشك» را به‌بارگاه احضارکرد و درحضور ایشان باوی قدم زد واز اوپرسید چرا پیمان خود را شکستی و دوباره خواستی ایران و ارمنستان را گرفتار کشمکش و خونریزی سازی.مادامیکه مذاکرات آنها در آن‌قسمت از بارگاه به‌عمل‌می‌آمد که با خاك ایران پوشیده بود، اشك جداً تهمتی را که به‌وی بسته بودندتکذیب می‌کرد و سوگندهای مؤکد یاد می‌نمود که همیشه نسبت به شاهنشاه مطیع و وفادار بوده و هرگز اندیشهٔ ناروائی نداشته است، لیکن همینکه در ضمن صحبت به‌قسمت دیگر بارگاه که از خاك ارمنستان پوشیده بود می‌رسیدند، اشك به پیروی ازنیروی مجهولی فوراً لحن‌کلام خودرا تغییر می‌داد وشروع

به تهدید پاکوریوس و ملت ایران می‌کرد و می گفت هروقت من دوباره آزاد شوم و به‌مقر حکمرانی خویش برسم انتقام این اهانتی را که برمن واردآمده است به سختی خواهم گرفت . اشك درضمن قدم زدن درزمین بارگاه چند بار لحن کلام خودرا تغییر داد . یعنی چون به خاك ارمنستان می‌رسید لب به تهدید می گشود و چون به‌خاك ایران می‌آمد از گفته‌های خویش پریشان و متوحش می گردید و با آهنگی عاجزانه از «پاکوریوس» عذر می‌خواست و برائت می‌جست . بدین‌ترتیب همهٔ اندیشه‌های وی فاش گردید و هر نقشه که در سینه داشت آشکار گشت. در نتیجه موبدان او را محکوم به نقض عهد و شکستن پیمان صلح نمودند و پاکوریوس «باسیکیوس» را کشت و پوست تن او را با کاه انباشت و از شاخهٔ درخت بلندی‌آویخت، لیکن‌چون‌نمیخواست خون کسی را که از خانـدان سلطنت است بریزد دستور داد تـا اشك را در «زندان فراموشی» محبوس سازند.

پس از مدتی که از این وقایع گذشت ایرانیها با یکی از قبایل وحشی همسایه از در جنگ درآمدند و در سپاه آنها مردی ارمنی بود که همراه‌اشك به ایران آمده بود و علاقه و دلبستگی مخصوصی به وی داشت. این مرد در طی جنگ با وحشی‌ها رشادتهای زیاد از خود بروز داد و عامل بزرگ پیروزی ایرانی‌ها گردید. «پاکوریوس» که خود شخصاً ناظر دلیری‌های او در جنگ بود بوی تکلیف کرد که درخواستی از او کند و ضمناً به‌وی اطمینان داد که هر تقاضائی داشته باشد پذیرفته می‌شود و هرقدر که خواهش او مهم و بزرگ باشد، رد نخواهد گردید. مرد ارمنی تنها تقاضائی که از پادشاه‌ایران کرد این بودکه به وی اجازه دهد یکروز به دیدن «اشك» برود و به میل خود نسبت به او ادای احترام و خدمتگـزاری کند . پاکوریوس ازاین تقاضاکـه او را مجبور به شکستن قاعدهٔ دیرین کشور می‌کرد مشوش گردید ، لیکن چـون مفید بودکه به قول خود وفا کند به وی اجازه دادکه اشك را در زنـدان

ملاقات نماید . آن شخص چون وارد زندان فراموشی گردید و اشك را دید بی‌اختیار خودرا به آغوش وی افکند واز سرنوشت شومی که نصیب اوشده بود سخت گریست و تا مدتی هردو یکدیگر را درآغوش فشردند و هیچیك نمی‌خواست از دیگری جدا شود . عاقبت وقتی هیجان آنها اندکی تسکین یافت واز گریستن فارغ شدند ، آن مرد اشك را درآب پاك تطهیر نمود و مطابق مراسم معمولی آن زمان درحضور وی به خاك افتاد و جامهٔ پادشاهی اورا براو پوشانید و ویرا برتختی ازنی وکاه نشانید . پس‌از آن اشك به رسم سابق خویش همهٔ کسانی راکه در زندان حضور داشتند به ضیافتی شاهانه دعوت نمود و در سر سفره سخنان شیرین گفته شد و وقایعی گذشت که همه باعث نشاط وخشنودی خاطر او می گردید . محفل ضیافت و میگساری تا نزدیك شب ادامه داشت و همهٔ حاضران مست سرور و شادمانی شده بودند تا گاه رفتن فرارسید و مرد ارمنی ناگزیر با پادشاه متبوع خود وداع کرد و بادلی شکسته و غصه‌دار از وی جداگردید . میگویند درپایان مجلس ضیافت اشك گفته بودکه پس‌از گذراندن سعادتمندترین روز زندگانی خود و بعد از رفتن شخصی‌که از تمام مردم جهان بیشتر به او علاقه‌مند است دیگر مایل به ادامهٔ زندگی سراسر مذلت خویش نیست و به این جهت باکاردی‌که برای همین‌منظور از سر سفره برداشته و در جامهٔ خویش پنهان کرده بود خودرا کشت . این بود سرگذشت غم‌انگیز «اشك» بطوریکه در تاریخ ارمنستان مسطور است و باید دانست تنها دراین یك مورد بوده‌است که قانون «زندان فراموشی» ایران نقض گردیده است . اینك برگردیم به موضوع اصلی روایت خویش .

۶ هنگامیکه قباد گرفتار بود همسر او از وی پرستاری می‌کرد . پیوسته در زندان به دیدن وی می‌رفت و خوراك و لوازم دیگر برایش می‌برد ، قضا را زندانبان شیفتهٔ روی نیکوی وی گردید

وهرزمان که وی به زندان می‌آمد بانگاهی پر از مهر به او مینگریست. همسر قبادکه ازموضوع آگاه گردیده بود، شوی خودرا ازاین امرمستحضر گردانید. لیکن قباد به وی دستور دادکه بازندانبان به طریق مماشات رفتار نماید ومیل و علاقه اورا بیشتر برانگیزد. درنتیجه زندانبان بازن انس گرفت ورفته رفته آنقدرگرفتار عشق وی گردیدکه به اواجازه داد هروقت می‌خواهد بی‌هیچ مانع و اشکالی به نزد شوهر برود و هرکاری‌که او در بیرون زندان دارد برایش انجام دهد. از قضا یکی‌از بزرگان ایران موسوم به «سوخرا»[۱] علاقه و مهر خاصی به قباد داشت و غالباً دراطراف زندان وی رفت وآمد می‌کرد و منتظر فرصت مناسبی بود تا تدبیری بیندیشد و وسیلهٔ رهائی اورا فراهم سازد.

عاقبت یك روز به وسیلهٔ همسر قباد برای اوپیغام فرستادکه درنقطهٔ معینی درنزدیکی زندان اسبی و غلامی و وسایل دیگری‌که برای فرار لازم است آماده ساخته است و هروقت بتواند از زندان قدم بیرون نهد به‌آسانی خواهد توانست راه فرار پیش‌گیرد.

بالاخره یکروز همینکه سیاهی شب ظاهرگردید قباد جامهٔ همسرش را پوشید ولباس خودرا برتن اوکرد واورا به جای خویش درزندان‌گذاشت وباکمال آرامی از زندان خارج‌گردید. نگهبانان به گمان اینکه وی همان زنیست‌که هرروز به زندان رفت وآمد می‌نماید متعرض او نگردیدند و بامدادان هم‌که زن را درجامهٔ شوهر دیدند اورا خود قباد پنداشتند و روزی چند دراین اشتباه باقی بودند و در عرض این مدت قباد راهی طولانی پیموده بود. پس‌از کشف قضیه درست نمی‌دانم با آن زن چه معامله کردند و اورا چگونه کیفر دادند، زیرا روایات ایرانیها دراین خصوص مختلف است و

۱ــ Seoses

باین‌جهت من از نقل آنها دراینجا خودداری می‌کنم .

قباد به همراه «سوخرا» بی‌هیچ حادثهٔ ناگواری ازخاك ایران‌خارج شد و به سرزمین هیاطله رسید . پادشاه هیاطله اورا به اکرام و احترام پذیرفت و دختر خودرا به زنی به وی داد و لشکری جرار نیز آماده ساخته به فرمان او گذاشت تا به جنگ ایرانیها رود و تاج و تخت از دست رفتهٔ خویش را بازستاند . ایرانیهاکه باطناً مایل نبودند با لشکر قباد بجنگند ، در برابر حملهٔ او فرار اختیارکردند و منهزم گردیدند .

همینکه قباد به مقر فرمانروائی «گوشاناشتاد» رسید ، به یکی از همراهان خویش گفت‌که هرکس امروز از میان ایرانیها زودتر به دیدار من بیاید و خدمت به جا آورد اورا به جای «گوشاناشتاد» سپهسالار خواهم ساخت ؛ لیکن بلافاصله از گفتهٔ خویش پشیمان گردید ، زیرا به یادش آمد که مطابق آئین ایرانیها هیچ شغل و منصبی را به‌کسی نمی‌توان داد مگرآنکه نژاد و گوهر او بدان شغل بستگی داشته باشد . از اینرو نگران بودکه مبادا نخستین کسی‌که نزد وی می‌آید از خاندان سپهسالار کنونی نباشد و ناگزیر گردد برای حفظ قول خویش قانون کشور را نقض نماید . درحینیکه قباد دچار این اندیشه بود ، تصادف طوری پیش آوردکه وی بی‌آنکه ناگزیر به نقض قانون شود ، توانست به قول خویش وفا نماید ، بدینمعنی که نخستین کسی‌که نزد وی آمد جوانی بود موسوم به «آذرگودوناد»[1] از بستگان نزدیك «گوشاناشتاد» . این جوان‌که مردی رشید و جنگی بود قباد را به نام «خداوند» خطاب‌کرد و خودرا بنده و چاکر او خواند و تقاضا نمودکه اورا به خدمتگزاری بپذیرد .

بدین‌ترتیب قباد بی‌هیچ مانع و زحمتی به‌کاخ سلطنتی شتافت و درآنجا بلاش راگرفت و کورنمود ، زیرا درآنوقت ایرانیها را رسم بودکه

۱_Adergoudounbade

هرکس را می‌خواستند عقوبت نمایند اورا بیکی‌از این دو وسیله کور می‌ساختند ، یاروغن زیتون جوشان را درچشم محکوم می‌ریختند و یامیلهٔ آهنی را درآتش‌گداخته و بانوك آن تخم چشم را سوراخ می‌کردند . بدین‌ترتیب بلاش پس‌از دوسال سلطنت کور و زندانی گردید .

«گوشاناشناد» نیز به فرمان قباد به هلاکت رسید و «آذرگودونباد» به جای وی به سپهسالاری منصوب شد . «سوخرا» بلافاصله پس‌از آنکه قباد به تخت سلطنت نشست بمنصب «ادراستاران سالاری»[1] یعنی‌کسی‌که فرمانش به تمام سازمانها و مقامات‌کشوری و لشکری نافذ است انتخاب گردید و وی تنهاکسی بودکه درایران بدین‌منصب نائل شد ، زیرا نه پیش‌از او و نه پس‌از او این‌رتبه به‌کسی دیگر عطا نگردید . پس‌ازآن قباد با استقلال به امور مملکت واستقرارامنیت پرداخت وچون هوش وفطانتی‌کامل ‌و کفایت و لیاقتی به سزاداشت به خوبی از عهدهٔ انجام این کار برآمد .

۷ کمی پس‌از این وقایع چون قباد مبلغی تنخواه به پادشاه هیاطله مقروض بود و قادر به پرداخت آن نبود از «آناستاسیوس»[2] امپراطور روم تقاضا کردکه مبلغی به وی وام دهد .

«آناستاسیوس» دراینخصوص بادوستان خود مشورت نمود ، ولی هیچیك پرداخت این وام را تصویب نکردند و گفتند صلاح‌نیست پول ماوسیلهٔ برقراری دوستی و رابطهٔ نزدیك دشمنان ما باهیاطله بشود ، بلکه برعکس بهتر است‌که هرقدر ممکن باشد درمیان آنها نفاق بیندازیم و خود از اختلاف ایشان فایده بریم . به همین جهت قباد مصمم به جنگ بارومیها گردید و سخت به خاك ارمنستان حمله برد و به سرعتی هرچه تمامتر قسمت اعظم آنجا را دستخوش غارت و تاراج قرارداد و سپس بطور ناگهانی به شهر «آمد» واقع دربین‌النهرین حمله برد و با آنکه فصل زمستان و هوا بغایت سرد بود به

۱ـ Adrastadaransalare ۲ـ Anastasius

محاصرهٔ شهر پرداخت . اهالی شهر چون هیچگونه اطلاعی ازاین حملهٔ ناگهانی نداشتند سربازان خودرا مرخص کرده بودند ودرنهایت امن وراحت می‌زیستند و دراین‌موقع هیچ وسیله‌ای برای دفاع نداشتند . لیکن باوجود این مردانه دربرابر دشمن ایستادگی کردند و حاضر به تسلیم و قبول بندگی نگردیدند .

درمیان شامی‌ها شخصی عادل ونیکوکاربود موسوم به «ژاکوبوس» که پیوسته به ریاضت می‌پرداخت و به انجام اعمال مذهبی مشغول بود و برای آنکه بتواند به آزادی و فراغت‌کامل به عبادت بپردازد ، به مکانی موسوم به «اندیلون» که یکروز تا شهر «آمد» فاصله داشت رفت و درآنجا گوشهٔ عزلتی برای خویش اختیار کرده بود . اهالی آن محل برای رفاه حال وی اطراف‌خانهٔ اورا باطارمی محصور نموده و میان آن راهروهائی ساخته بودندکه هرکس بخواهد اورا ببیند و با اوگفتگوکند ازآن راهروها گذر نماید . گذشته از این‌سایبانی هم بالای سراوساخته بودندکه اورا ازگزند برف وباران محافظت می‌نمود . عابد مدتی طولانی دراین محل اقامت داشت و شدت سرما وگرما را برخود هموار می‌کرد و جزکمی حبوبات آنهم درهرچند روز یکبار غذای دیگری نمی‌خورد . قضارا دسته‌ای از هیاطله‌که درآن سرزمین به ترکتازی مشغول بودند عابد را دیدند وخواستند اورا هدف تیرهای خویش قراردهند ، و لیکن چون کمان کشیدند خواستند پیکانها را رها سازند ، دست‌های همه برجا خشك شد و دیگر نتوانستند تکانی به خود دهند . چون این داستان در میان سپاه شهرت یافت و به‌گوش شاهنشاه رسید ، قباد خواست این واقعه را به چشم خویش ببیند و چون به محل واقعه آمد و حقیقت امر را مشاهده نمود هم او وهم ایرانی‌هائی‌که همراه وی بودند بی‌نهایت متحیرگردیدند و قباد از «ژاکوبوس» درخواست نمودکه گناه وحشی‌ها را ببخشد و آنهارا آزادسازد. عابد مسئول وی را اجابت نمود و بیك‌کلمه همهٔ آنهارا به حالت اولیهٔ خـود برگردانید . قباد دربرابر این‌کار به او اجازه دادکه هرتقاضائی دارد از وی

بنماید و چون تصور می‌کرد که عابد جز مبلغ گزافی پول چیزدیگری از او نخواهد خواست ، به او قول داد که هرخواهشی از او بکند بی‌چون و چرا بپذیرد . اما عابد بجای پول از او تقاضا کرد که هرکس درطول مدت جنگ به او پناه می‌آورد همه را به او ببخشد و متعرض آنها نشود . قباد این تقاضا را پذیرفت و زنهار نامه‌ای هم به او سپرد که جان او همیشه درامان باشد . چون این خبر درشهر منتشر گردید گروه انبوهی از هرگوشه به سوی اقامتگاه عابد رو آوردند و درجوار وی به آسایش و امنیت پناه گرفتند .

قباد درموقع محاصرهٔ «آمد» چند قسم منجنیق برای منهدم ساختن حصارها و استحکامات همراه خودآورده بود ، لیکن اهالی شهر از فراز برجها الوارهای بزرگ به طرف منجنیق های او پرتاب کردند و آنهارا شکستند . با وجود این قباد از قصد خویش برنگشت و همچنان به محاصرهٔ شهر ادامه می‌داد تا عاقبت بر وی مسلم گردید که خراب کردن حصار بدین‌ترتیب میسر نیست ، زیرا دیوار مزبور ازابتدا به قدری سخت ومستحکم بنا گردیده بودکه باوجود حمله‌های مکرر هنوز قسمتی ازآن نیز خراب نشده بود[1] . پس چون قباد از

۱ــ ناصرخسروعلوی شهر «آمد» را دیده ودربارهٔ استحکام ساختمان‌آن شرحی درسفرنامهٔ خود نوشته است که دراینجا نقل می‌شود :

« ششم روز اردی‌ماه قدیم به‌شهر «آمد» رسیدیم . بنیاد شهر برسنگی یك لخت نهاده و طول شهر مساحت دوهزارگام‌باشد وعرض هم چندین . وگرد او سوری کشیده‌است ازسنگ سیاه که خشتها بریده است ازصدمنی تایك‌هزارمنی وبیشتر. این‌سنگها چنان به‌یکدیگرپیوسته‌است که هیچ‌گل وگچ درمیان‌آن نیست. بالای دیواربیست‌ارش ارتفاع دارد وپهنای دیوار ده ارش. به‌هرصدگز برجی ساخته‌که نیمه دائره‌آن هشتادگز باشد وکنگرهٔ اوهم ازسنگ . وازاندرون شهر دربسیارجای‌نردبانهای سنگین بسته‌است‌که برسربارو‌توانند شد وبرسرهربرجی‌جنگ‌گاهی ساخته وچهاردروازه براین شهرستان است همه‌آهن بی‌چوب هریکی روی‌بجهتی ازجهات‌عالم... وبیرون این‌سور، سوردیگراست هم ازاین‌سنگ بالای‌آن ده‌گز. وهمه‌سرهای دیوارکنگره واز اندرون‌کنگره ممری ساخته چنانکه باسلاح تمام مرد بگذرد وبایستد وجنگ‌کند به‌آسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه‌های‌آهنین برنشانده‌اند مخالف دروازه‌های اندرونی ، چنانکه چون ازدروازه‌های سوراول درروند مبلغی درفصیل‌ببایدرفت تابدروازهٔ سوردوم رسند وفراخی فصیل پانزده‌گز باشد واندرمیان شهر چشمه‌ایست‌که ازسنگ خاره بیرون می‌آید به‌مقدار پنج آسیاگرد . آبی بغایت خوش وهیچکس نداند ازکجا می‌آید.» «مترجم»

انهدام حصارها مأیوس گشت ، امر به‌احداث پشتهٔ مصنوعی بزرگی درمجاورت شهر دادکه ارتفاع آن مقدار زیادی بیش‌از بلندی دیوار بود و قصد داشت‌که از فراز این پشته به شهر حمله نماید ، لیکن همینکه اهالی از احداث پشته‌آگاه گردیدند از داخل شهر تا پای آن نقبی زدند و به تدریج خاك زیر آنرا کشیدند تا میان آن بکلی تهی گردید و فقط قشری از خاك به صورت نخستین آن باقی ماند . ایرانیها که از قضیه بی‌خبر بودند برقلهٔ پشته شتافتند و خواستند اهالی شهر را از بالای آن تیرباران کنند ، لیکن همینکه سنگینی عدهٔ آنها به قشر میان تهی تپه فشار آورد ، ناگهان خاکها فروریخت و سپاهیانیکه روی آن بودند همه به زمین افتادند و هلاك شدند . قباد چون دیدکه از عهدهٔ تصرف شهر برنمی‌آید ، ناگزیر تصمیم به رفع محاصره گرفت و به لشکریان خود فرمان دادکه فردای آنروز آمادهٔ بازگشت باشند . دراین موقع اهالی شهر مهاجمین را ازبالای حصار و باروهای خود مورد تمسخر قراردادند و باطعن وملامت به آنها می‌خندیدند . حتی برخی از زنان روسپی شهر جامه‌های خودراکنده بدن عریان خویش را به قباد و همراهان وی نشان می‌دادند . موبدان که ناظر این اعمال شرم‌انگیز بودند ، نزد پادشاه رفتند و وی را از خیال عقب‌نشینی وبازگشت منصرف ساختند وگفتند تعبیر این حرکات آنستکه به‌زودی اهالی «آمد» اسرار نهفتهٔ خودرا بر پادشاه فاش خواهند نمود واورا برهمه چیز خویش واقف خواهند ساخت ، به این‌جهت قباد فرمان به توقف داد ولشکریان ایران دوباره اردوی خودرا درخارج شهر برپا ساختند .

چند روز پس‌از این وقایع یکی‌از ایرانیها ، دهانهٔ نقب کهنه‌ای را درپای برجی پیداکرد که روی آنرا باچند قطعه سنگ پوشانده بودند . شب هنگام خود به تنهائی سنگهارا عقب‌زد و به قصد آزمایش از راه نقب داخل حصار گردید و فردای آن روز موضوع را به عرض قباد رسانید . شب بعد پادشاه شخصاً باچند تن از سپاهیان خویش به محل نقب آمد و چند نردبان هم

همراه خویش آورد . از قضا درآن شب واقعه‌ای افتادکه به پیشرفت مقصود ایرانیها کمك بزرگی نمود . بدین‌معنی‌که نگهبانی برج مشرف به نقب درآن روز به یکعده از رهبانان عیسوی واگذارگردیده بود . راهبان مزبور بواسطهٔ مراقبتی‌که در ادای فرایض وحفظ شعائر دینی داشتند ، روز پیش را به‌مناسبت یکی‌از اعیاد مسیحی جشن‌گرفته و هنگام شب از فرط خستگی و میگساری به خواب عمیقی رفته بودند واز هیچ‌جا خبر نداشتند . به این‌جهت ایرانیها به آسانی از نقب زیر برج گذشته به سروقت رهبانان آمدند و چون آنهارا در خواب یافتند همه را به قتل رسانیدند . وقتی قباد از واقعه آگاه گردید ، نردبانهائی راکه همراه آورده بود درکنار برج قرارداد و به سپاهیان فرمان داد که به فراز آن بروند . دراین اثنا کم‌کم صبح فرارسید و نگهبانان برجهای مجاور چون از حادثهٔ برج اولی مستحضرگشتند سراسیمه به طرف برج مذکور شتافتند و درآنجا کشمکشی سخت میان دوطرف آغاز گردید . مردم شهر ایرانی‌ها را از فراز برج به زیر انداختند و جمعی از آنانرا به هلاکت رسانیدند ونزدیك بودکه بقیه رانیز متواری سازند وشهر را ازخطربرهانند ، اما قبادکه حال را بدین‌منوال دید شمشیر خویش را از نیام کشید و در پای نردبانها ایستاد و ایرانیها را تهدیدکردکه هریك ازآنها به قصد فرار از پله فرود آید فوراً اورا به هلاکت خواهد رساند . براثر این تهدید ایرانیها در برابر دشمن ایستادگی کردند و بواسطهٔ فزونی عدهٔ خود برآنها غلبه یافتند و پس‌از مدت هشت روز محاصره بالاخره موفق به تسخیر شهرگردیدند(۵۰۳ میلادی) . سپاهیان ایران چون وارد شهر شدند به‌تاراج و قتل عام پرداختند وگروه بسیاری از اهالی را به قتل رسانیدند تا بالاخره پیرمرد کاهنی به حضور قباد آمد و خودرا به پای وی انداخت وگفت از رسم بزرگواری و آئین تاجداری دور است‌که پادشاه فرمان به قتل اسرای بیگناه بدهد . قباد را این حرف مؤثر افتاد وگفت چرا شما دربرابر من ایستادگی‌کردید و به‌فکر

ستیزه افتادید ؟ پیرمرد جواب‌داد برای‌آنکه ارادهٔ خداوند برآن قرار گرفته بودکه تو شهر «آمد» را به نیروی شمشیر بستانی . قباد ازاین جواب بموقع خشنود گردید و فرمان داد سپاهیان دست از قتل عام بکشند و به تاراج اموال واسیرساختن بقیهٔ مردم‌بپردازند . ضمناً فرمان دادکه بزرگان ومعاریف شهر را به عنوان بندگی برای خود او بیاورند .

پس‌از آن قباد از «آمد» بیرون رفت و هزار نفر سپاهی را به سرکردگی شخصی موسوم به «گلون»[1] درآنجا به نگهبانی گماشت وجمعی از اسرای شهر را نیز برای خدمتگزاری و تهیهٔ مایحتاج آنها تعیین نمود و خود با بقیهٔ سپاهیان و خیل اسرا به جانب ایران عزیمت نمود . طرز رفتار قباد با این اسرا از روی‌کمال فتوت و بزرگواری و متناسب با عدل و داد شاهانه بود . چه پس‌از اندك مدتی همهٔ‌آنها را آزادکرد و به وطنشان عودت داد ولی درانظار چنین وانمود کردکه خودشان از نزد وی گریخته‌اند . «آناستاسیوس» امپراطور روم نیز حق دلیری و شهامت آنها را به خوبی ادا کرد ، زیرا تا مدت هفت سال مالیات شهر رابه آنها بخشید و بعلاوه بهریك از آنان هدایا و تحفی به رسم پیشکش فرستاد و به این جهت همهٔ آنها شادمان و دلگرم گردیدند و مصائب گذشتهٔ خود را فراموش کردند . این واقعه در سال‌های بعد اتفاق افتاد .

۸ «آناستاسیوس» امپراطورروم چون شنیدکه شهر«آمد» ازطرف سپاهیان ایران محاصره وگشوده شده‌است ، به فوریت لشکری تجهیزکرد و به مقابلهٔ ایشان فرستاد .

لشکر مزبور به چند فوج تقسیم شد و هر فوج به فرماندهی افسری بود لیکن ریاست عالیه و فرماندهی‌کل سپاه میان چهار تن از سرداران تقسیم

۱ـ Glone

می گردید ، بدین‌ترتیب :

اول «آریوبیدوس»[۱] سردار مشرق و داماد «الیوریوس» که‌کمی پیش‌از آن تاریخ امپراطور غرب بود .

دوم «سلر»[۲] فرمانده افواج خاصهٔ سلطنتی .

سوم «پاتریکیوس»[۳] فرمانده سپاه «بیزانتیوم» .

چهارم «هی‌پاتیوس»[۴] فرمانده قسمتی دیگر از سپاه «بیزانتیوم» و برادرزادهٔ امپراطور .

گذشته از سرداران چهارگانهٔ مزبور اشخاص زیر هریك سهمی در فرماندهی سپاه داشتند :

«ژوستینوس»[۵] که پس از مرگ «آناستاسیوس» به امپراطوری رسید . «پاتریکیولوس»[۶] و پسرش «ویتیلیانوس»[۷] که بعدها علم طغیان به دشمنی با «آناستاسیوس» برافراشتند و مدتی به ظلم و سفاکی مشغول بودند . «فارسمانیس»[۸] از مردم «گلخید» که جنگجوی بی‌اندازه دلیر و نیرومند بود . دو نفر «گت» موسوم به «گودیدیسکیلوس»[۹] و «بساس»[۱۰] که هردو از نجبای طراز اول و صاحب رأی وکیاستی وافر بودند از جمله «گت»هائی بودندکه همراه «تئودویك»[۱۱] از «تراس» به روم نرفته بودند . گذشته از اشخاصی‌که نامشان دراینجا ذکر گردید ، عدهٔ زیاد دیگری نیز از بزرگان ونجبا با این سپاه معظم همراه بودند . زیرا معروف است‌که نه پیش از آن تاریخ و نه بعد ازآن هیچوقت رومیها لشکری بدین عظمت برضد ایرانیها تجهیز نکرده بودند . سپاه مذکور بجای آنکه باهم جمع‌گردند و باتفاق بدشمن حمله برند بچند دستهٔ مختلف تقسیم شدند و هردسته بریاست

۱ـ Areobindus ۲ـ Celer ۳ـ Patricius ۴ـ Hypartius
۵ـ Justinus ۶ـ Patriciolus ۷ـ Vitilianus ۸ـ Pharesmanes
۹ـ Godidiskeilus ۱۰ـ Bessas ۱۱ـ Theodovic

فرمانده مخصوص خود مستقلا به مقابلهٔ دشمن شتافت .

خزانه‌داری کل سپاه بعهدهٔ شخصی مصری بود موسوم به «آپیون»[1] که درمیان نجبا و اشراف مقامی ارجمند داشت و بفعالیت وکاردانی مشهور بود . امپراطور برای اینکه دست اورا در ادارهٔ امور مالی سپاه بازگذارد تا هرکاری‌راکه صلاح میداند انجام‌دهد، فرمانی‌صادر نمود واورا دراختیارات پادشاهی باخود شریك ساخت .

سپاه مزبور به تأنی زیاد جمع‌آوری شد و باکندی بسیار حرکت می‌نمود به همین جهت وقتی به‌محل مقصود رسیدکه سپاه ایران‌شهر راغارت کرده و با غنائم بسیار از خاك روم خارج شده بودند .

هیچیك ازسرداران رومی به‌خیال محاصرهٔ پادگان ایران مقیم«آمد» نیفتاد زیرا شنیده بودندکه پادگان مزبور مقدار زیادی آذوقه و دیگر لوازم همراه خویش دارند و به اینجهت مصمم‌گردیدندکه مستقیماً به‌خاك دشمن بتازند ، دراین موقع دسته‌های سپاه رومی باسرداران خود جداگانه حرکت می‌کردند و دور از یکدیگر اردو می‌زدند قبادکه اتفاقاً درهمان حوالی بود چون خبر حرکت سپاه روم را شنید به شتاب تمام لشکریان خودرا به سرحد رومیان رسانید و آمادهٔ مقابله با آنها گردید .لیکن رومیها هنوز نمی‌دانستند که قباد با تمامی لشکریان خویش به جلو گیری ایشان شتافته است و تصور می‌کردند فقط دستهٔ‌کوچکی از سپاهیان ایران به مبارزه آمده‌اند . از اینرو «آریوبیندوس» بالشکریان خود درنقطه‌ای موسوم به«ارزامون»[2] که تاشهر «کنستانتینا» دو روز فاصله داشت ، اردو زدو«پاتریسیوس» و«هی‌پاتیوس» نیز در محلی موسوم به «سیلزلوس» که تقریباً دویست وپنجاه «استاد»[3] از شهر «آمد» دوربود متوقف‌گردیدند . «سلر» هم هنوز وارد نشده بود .

۱ـ Apion ۲ـ Arizamon ۳ـ «استاد Stade» مقیاس طول قدیم است‌که معادل ۱۸۵ متر امروزی بوده است .

وقتی «آریوبیندوس» شنیدکه قباد باتمامی قشون خود حرکت‌کرده است اردوگاه خویش راترك‌گفت وبالشکریان خود به‌طرف «کنستانتینوس» فرارکرد. دیری نگذشت‌که سپاهیان ایران به محل اقامت آنها رسیدند و چون اردو را خالی یافتند، دست به غارت گشودند و همهٔ تنخواهی راکه رومیها با خود آورده بودند تصاحب‌کردند وازآنجا به شتاب درپی سایر دسته‌های سپاه روم شتافتند. اتفاقاً لشکریان «پاتریسیوس» و «هی‌پاتیوس» در سرراه خود به‌یکعده هشتصد نفری ازسپاهیان هیاطله‌رسیدندکه پیشاپیش سپاهیان ایران حرکت می‌کردند. رومیها با آنها جنگیدند و همهٔ آنهارا به هلاکت رسانیدند و چون دیگر خبری از قباد و لشکر وی نشد، به تصور آنکه سپاه ایران منحصر به همین عده بود و پیروزی نصیب آنها شده است، دست از احتیاط کشیدند وبی‌باکانه درمحلی اردو زدند و هنگام نیمروز مشغول تهیهٔ غذا گردیدند. درنزدیکی اردوگاه آنها جوی آبی روان بود و جمعی از رومیها قطعات گوشتی راکه می‌خواستند بخورند درآب می‌شستند و برخی دیگر از شدت گرما لخت شده مشغول آب تنی بودند و در نتیجه آب نهر گل‌آلود می‌گردید و به سوی پائین می‌رفت. قبادکه از کشته شدن هیاطله آگاه‌گردیده بود به شتاب تمام به جلوگیری دشمن می‌رفت چون آب گل‌آلود رودخانه رادر راه دید، حدس زدکه رومیها به‌استراحت پرداخته‌اند و آمادهٔ جنگ نیستند و بنابراین به لشکریان خویش فرمان دادکه به سرعت هرچه تمامتر حرکت نمایند.

دیری نگذشت که سپاهیان ایران به اردوی رومیان رسیدند و در حالیکه آنها مشغول صرف غذا و استراحت بودند بناگاه برسرایشان تاختند. رومیهای وحشت زده دیگر دراندیشهٔ پایداری یا دفاع از خود نبودند و در همان حملهٔ اول جملگی پا به فرارگذاشتند و بعضی دستگیر شده به قتل رسیدند و برخی دیگر به تپه های مجاور پناهنده شدند واز فرط اضطراب

و وحشتی که داشتند خودرا ازفراز صخره‌ها به زیر میافکندند . مشهور است که حتی یکی از آنها هم دراین واقعه جان بدر نبرد . فقط «پاتریسیوس» و «هی‌پاتیوس» درآغاز حملهٔ ایرانیها موفق به فرارگردیدند و خودرا به سلامت رهانیدند . پس‌ازاین واقعه قباد با لشکریان خود به خاك ایران بر گشت زیرا هیاطله شروع به دست‌اندازی به خاك اوکرده بودند واوناگزیر شد درصفحات شمالی‌کشور خود مدتی با آنها به جنگ بپردازد . مقارن این اوقات باقی‌ماندهٔ سپاهیان روم به سرحد ایران آمدند ، لیکن چون فرمانده واحدی نداشتند و سرداران آنها بواسطهٔ آنکه هم‌درجه بودند با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند، موفق به‌انجام دادن کارمهمی نشدند وناگزیرباز گشتند .

از طرفی «سلر» نیز با سپاهیان خود از رودخانهٔ « نیمفیوس »[1] گذشته به خاك «ارزانن»[2] حمله برد . رودخانهٔ مذکور در مجاورت شهر «مارتیروپولیس»[3] واقع است و به اندازهٔ سیصد «استاد» از شهر «آمد» دور است . لشکریان «سلر» این نواحی را عرصهٔ غارت و تاخت و تاز قرار دادند و به زودی هم بازگشتند و حمله و تعرض ایشان دراندك مدتی بکلی پایان یافت .

۹

پس‌ازاین وقایع«آریومیندوس» ازجانب امپراطوربه«بیزانتیوم» احضارگردید و سایر سرداران به شهر «آمد» رسیدند وباوجود فرارسیدن زمستان و سرمای شدید به محاصرهٔ آن پرداختند . نخست هرچه کوشیدند که شهر را به زور شمشیر متصرف شوند ، میسر نگردید ، ولی چون آذوقهٔ محصورین به اتمام رسیده بود ، نزدیك بود ایرانیها از فرط گرسنگی تسلیم شوند و شهر را به تصرف دشمن دهند .

سرداران رومی ازاوضاع ناگوار ایرانیها بکلی بی‌اطلاع بودند ، اما چون می‌دیدندکه سپاهیان خودشان براثر شدت سرما در سختی هستند واز

۱ـ Nymphius   ۲ـ Arzanen   ۳ـ Martyropolis

طرفی هم می‌ترسیدند که مبادا سپاهیان ایران به زودی به یاری محصورین بشتابند بنابراین اشتیاق داشتندکه هرشرط و پیشنهادی راجع به صلح بشود به آسانی بپذیرند و هرچه زودتر ازآنجا بروند. از طرف دیگر ایرانیها نیز چون نمی‌دانستند که عاقبت این وضع هولناک به‌کجا منتهی می‌شود باکمال زیرکی می‌کوشیدند فقدان آذوقه و تنگی معیشت خودرا پنهان دارند و به دشمن چنان وانمود نمایند که آذوقه و مهمات آنها به قدرکافی در داخلهٔ حصارها موجود است وبدین‌ترتیب می‌خواستند موقع مناسبی به‌دست‌آورند و بی‌آنکه خللی به حیثیت و شرافت خود وارد آورند به وطن خویش باز گردند. عاقبت مذاکرات صلح میان دوطرف آغاز گردید و قرار براین شد که ایرانیها شهر را به رومیها واگذارکنند و دربرابر هزار شمش طلا از آنها بستانند. طرفین هردو باکمال مسرت شرایط قرارداد را اجراکردند و پسر «گلون» پس‌ازگرفتن پول، شهر «آمد» را به رومیها واگذار نمود. خود «گلون» مدتی پیش‌از این واقعه بدین‌ترتیب مرده بود:

موقعی‌که رومیها درنزدیکی شهر «آمد» اقامت نموده و هنوز به محاصرهٔ آن نپرداخته بودند، شخص روستائی‌که پنهانی مرغ ونان وخوراکی های دیگر به شهر می‌آورد و به بهای گزاف به «گلون» می‌فروخت، نزد «پاتریسیوس» سردار رومی رفت و به اوگفت که اگر پاداش خوبی به من بدهی، من«گلون» و دویست‌نفر ازسپاهیان ایران را به تو تسلیم خواهم کرد. «پاتریسیوس» به او وعده دادکه هرچه تقاضا نماید به وی بدهد و سپس اورا برای اجرای نقشهٔ خویش مرخص نمود. مرد روستائی لباس خویش را به طرز رقت‌انگیزی پاره کرد و گریه‌کنان و موی کنان به شهر آمد و مستقیماً نزد «گلون» رفت و گفت: «ارباب، من با بار خوراکی از ده نزد شما می‌آمدم که چند تن از سربازان رومی مرا در راه گرفتند وکتک فراوانی زدند و بارهای مرا برداشته رفتند. این دزدان راهزن که عادت

دیرینه‌شان ترس از ایرانیها و آزار رعایا و روستائیان است دسته دسته در اطراف این نواحی پراکنده‌اند و روستائیان بینوا را صدمه می‌زنند . اینك ای ارباب ، بیا فکری‌کن وهم خودت و هم ایرانیها را از تعرض آنهامحفوظ بدار و هم ما ستمدیدگان را از مزاحمت ایشان آسوده ساز . اگر یکروز بـه قصد شکار به خارج شهر بروی یقیناً شکارهای خوبی به چنگ خواهی‌آورد زیرا این دزدان ملعون به دسته‌های چهار یا پنج نفری متفرق می‌شوند و بـه چپاول و غارت می‌پردازند .»

گفته‌های روستائی در «گلون» مؤثر واقع شد واز او پرسید به نظر تو برای این‌کار چندنفر سرباز ایرانی لازم است همراه بردارم . روستائی گفت چون رومیها زیادتر از پنج نفر حرکت نمی‌کنند پنجاه نفر کافی است ، لیکن اگر برای احتیاط صدنفر همراه داشته باشی زیانی نخواهد داشت و هرگاه دوبرابر این عده یعنی دویست نفر باخود ببری از هرجهت بهترخواهد بود چه از زیادی عده زیانی متوجه تو نخواهد شد . به این جهت «گلون» دویست نفر سوار برگزیده باخود برداشت و به روستائی نیز امر کردکه بـه راهنمائی وی حرکت‌کند . لیکن روستائی مکار به وی گفت‌که بهتر است من تنها پیشاپیش تو بروم تا نـواحـی اطراف را وارسی کنم و محل اقامت دسته‌های رومی را به دقت تعیین نمایم وبه تو اطلاع دهم‌که در موقع مناسب غفلتاً برآن‌ها بتازی «گلون» رأی اورا پسندید واورا تنها روانه ساخت ووی چون ازشهر بیرون شد یکسره به‌نزد «پاتریسیوس» شتافته اورا ازچگونگی امر آگاه ساخت و سردار رومی نیز دونفر از نگهبانان خاصهٔ خودرا باهزار مرد جنگی همراه وی فرستاد . روستائی سربازان‌رومی رابه نقطهٔ موسوم به «تیلاسامون»[1] که چهل «استاد» تا شهر «آمد» فاصله داشت آورد و آنها را درمیان دره‌ها وبیشه‌ها پنهان ساخت وبه آنهاسفارش‌کردکه تاموقع مراجعت

۱ـ Thilasamon

وی همان جا درکمین بنشینند وسپس خود با شتاب به‌شهرآمد و به«گلون» گفت شکار حاضر است و اورا با دویست نفر همراهانش به کمین‌گاه دشمن آورد . همینکه ایرانیها به نقطه‌ای‌که رومیان درآن پنهان شده بودند رسیدند ، روستائی بااشارهٔ مخصوصی رومیها را ازکمین‌گاه به درآورد و دشمن را به آنها نشان داد واین کار را طوری به مهارت و چالاکی انجام دادکه نه «گلون» و نه همراهان هیچیك متوجه نیرنگ او نشدند . چون ایرانیها دشمن را به سوی خود حمله‌ور دیدند درشگفت شدند وازاین پیش آمد ناگهانی سخت متوحش گردیدند . زیرا نه از ترس دشمن می‌توانستند به عقب برگردند و نه درآن سرزمین بیگانه و ناشناس ممکن بود به سوی دیگری بگریزند . بنابراین مصمم‌گردیدند که خودرا آمادهٔ دفاع سازند و مهاجمین را به زور شمشیر عقب بنشانند . لیکن‌دشمن هم ازحیث وضع مکان وهم از حیث عده برآن‌ها برتری داشت وبدینجهت ایرانیها به‌آسانی شکست خوردند و تمام آنها حتی خود «گلون» به هلاکت رسیدند وقتی این خبر به پسر «گلون» رسید ، بی‌نهایت افسرده و غمگین گشت‌که چرا نتوانسته بود به‌کمك پدر بشتابد و اورا از مرگ رهائی دهد واز شدت خشم فرمان داد خانقاه «سیمون» مرد مقدس را که «گلون» درآن مسکن گزیده بود ، آتش زدند . لازم است این نکته را دراینجا متذکر گردم که غیر از خانقاه مزبور ، نه «گلون» و نه قباد و نه دیگر ایرانیهائی‌که همراه آنها بودند هیچ عمارتی را در داخل یا خارج شهر «آمد» خراب نکردند . اکنون برگردم باصل روایت خود :

بدین‌ترتیب رومیها شهر «آمد» را پس‌از آنکه دوسال در تصرف ایرانیها بود به وسیلهٔ پول دوباره به دست آوردند . وقتی رومیها وارد شهر گردیدند پی به اشتباه خود و سختی هائی‌که ایرانیها در آن مدت تحمل‌کرده بودند بردند ، زیرا همینکه میزان غلهٔ موجود در شهر را با عدهٔ ایرانیهائی‌که

از آنجا رفته بودند سنجیدند متوجه شدندکه بیش‌از هفت روز دیگر آذوقه در شهر باقی نمانده است و این نیز بواسطهٔ آن بودکه «گلون» و پسرش با نهایت صرفه‌جوئی و امساك آذوقهٔ موجود را مصرف می‌کردند و در طول تمام این مدت ایرانیها خیلی کمتر از میزان معمولی خویش غذا صرف نموده بودند . رومیهائی هم‌که درشهر اقامت داشتند از حیث معیشت و آذوقه در عسرت فوق‌العاده بودند ، بطوری که نخست به خوردن چیزهای حرام و ناپاك پرداخته و عاقبت هم از شدت استیصال شروع به خوردن گوشت و خون یکدیگر کرده بودند . خلاصه سرداران دانستند که ایرانی‌ها ایشان را فریب داده‌اند وازفرط خشم شروع به‌ملامت سربازان خویش نمودندکه‌چرا بیش‌از آن استقامت نورزیده و فرمان فرمانده‌های خودرا تمکین نکرده بودند و در عوض آنکه تمام ایرانیها را با پسر «گلون» اسیر نمایند و شهر را نیز بزور شمشیر متصرف شوند ، لکهٔ بد نامی برخود گذاردند و پول رومی را به دست بیگانگان دادند و شهر «آمد» را از ایرانی‌ها خریدند . پس‌ازاین واقعه ایرانیها چون سرگرم کشمکش با هیاطله بودند . پیمان صلح هفت ساله با رومیان بستند و قشون هردوطرف به سرزمین خویش بازگشتند پیمان مذکور بـه دستیاری «سیلیو» سابق‌الذکر و سردار ایرانی موسوم به «اسپهبد» منعقدگردید . این بود تفصیل شروع جنگ میان ایران و روم و طرز پایان یافتن آن . اینك بـه شرح وقایعی می‌پردازم‌که مربوط است به دروازه‌های خزر .

۱۰ رشته جبال « توروس »[۱] در « سیلیسیا »[۲] شروع شده ، ابتدا از «کاپادوکیا»[۳] وارمنستان وسرزمین موسوم به « ارمنستان ایران»[۴] و بعد از «آلبانیا» و «ایبری»[۵] وسایر ممالك اینحدود چه آنهائی که مستقلند وچه آنهائی‌که زیر تسلط ایران هستند ، عبور می‌کند زیرا طول

۱ـ Taurus ۲ـ Cilicia ۳ـ Capadocia ۴ـ Persarmenia
۵ـ Iberia

جبال مذکور خیلی زیاد است . دربرخی نقاط عرض آن بسیار وسیع و دربعضی نقاط دیگر دارای قله‌های فوق‌العاده بلند و مرتفع می‌باشد . درخارج ازحدود «ایبری» معبر تنگ و باریکی وجود داردکه به مسافت پنجاه «استاد» امتداد می‌یابد وانتهای آن به‌محلی متصل می گردد که صخره‌های بلند آنرا احاطه‌کرده و عبور از میان آن محال است ، زیرا هیچ راه خروج دیگری ندارد جز دروازهٔ سنگی‌کوچکی‌که دست طبیعت آنرا مانند بناهای انسانی احداث کرده است و به همین جهت هم از قدیم‌الایام به نام «دروازهٔ خزر» موسوم شده‌است .

ازاین به بعد دشت وسیع پرآب و علفی آغاز می‌شود که برای سواری فوق‌العاده مناسب و دارای مراتع سبز و خرمی برای گله و چارپایان است . دراین نقطه است‌که تقریباً کلیهٔ طوایف «هون» اقامت دارند و اقامتگاه آنها تا میان دریاچهٔ «میوتیك»[1] امتداد می‌یابد . طوایف مزبور اگربخواهند ازدروازهٔ خزر داخل خاك ایران و روم بشوند همه جا راهشان هموار و صاف است و اسبهایشان تازه نفس خواهند ماند ، غیر از همان مسافت پنجاه «استاد» که درسرحد «ایبری» واقع است و شرح آن درفوق گذشت . لیکن اگر خواسته باشند ازراه دیگری بروند به‌اشکالات بسیاری برمی‌خورند وناگزیر می‌شوند اسبهای خودرا عوض‌کنند ، زیرا از معابر پرپیچ و خم و صعب‌العبور کوهستانی گذر خواهند کرد . اسکندر کبیر چون به اهمیت معبر مذکور پی‌برده بود ، دروازه‌های محکمی درآنجا احداث نمود و قلعهٔ بزرگی نیز برای نگهبانی آن ساخت . این قلعه‌ودروازه‌ها درطول زمان به‌تصرف اشخاص گوناگونی درآمده وبالاخره به‌دست یکی‌از افراد قبیلهٔ«هون»افتاده‌بود موسوم به«آمبازوس»[2] که با امپراطور روم «آناستاسیوس» دوستی و اتحاد داشت . هنگامیکه «آمبازوس» به سن پیری رسید و در شرف مردن بود ، پیکی به نزد «آناستاسیوس» فرستاد و پیشنهاد کردکه درمقابل گرفتن مبلغی پول

۱ــ Macotic ۲ــ Ambazouce

دروازه‌های معبر را به تصرف رومیان دهد ، اما «آناستاسیوس» چون عادت نداشت بی‌تأمل و تحقیق به هیچ کاری اقدام نماید ، پیش خود استدلال نمود که در محلی که مایحتاج زندگانی کمیاب است و آن محل نیز از مستملکات رومی بسیار دوراست ، نگاهداری سپاه بسیار مشکل و بلکه محال می‌باشد. بنابراین از ابراز دوستی «آمبازوس» نسبت به روم سپاسگزاری نمود ، ولی پیشنهاد اورا نپذیرفت . اتفاقاً دیری نگذشت که «آمبازوس» بدرود حیات گفت وقباد پسران اورا مغلوب نمود ودروازه‌هارا به‌تصرف خویش درآورد.

«آناستاسیوس» پس‌از بستن پیمان صلح با قباد ، درنزدیکی «دارا» شروع به ساختمان شهر مهم ومستحکمی کرده به نام‌خود اونامیده می‌شد. شهر مزبور تا «نصیبین» نودوهشت «استاد» و تاخط سرحدی ایران و روم بیست‌وهشت «استاد» فاصله داشت . ایرانیها خیلی مایل بودند که ازساختمان شهرجلوگیری کنند ولی بواسطهٔ گرفتاری درجنگ باهیاطله ، فرصت‌پرداختن بـه این موضوع را نداشتند . اما همینکه قباد از کشمکش بـا هیاطله فارغ گردید ، سفیری نزد رومیان فرستاد و به آنها اعتراض کرد که چرا مخالف مقررات پیمان صلح ایران و روم رفتار نموده و اقدام به ساختمان شهری در مجاورت سرحد ایران کرده‌اند . «آناستاسیوس» با وعده ووعید وباپرداختن مبلغ هنگفتی پول توانست قباد را راضی کند و ساکت نگاهدارد . اما دیری نگذشت که امپراطور شروع به ساختن شهر دیگری نظیر همین شهر درخاك ارمنستان درمجاورت سرحد ارمنستان ایران نمود . دراین محل از دیر باز قصبه‌ای وجود داشت که «تئودوسیوس» امپراطور روم آنرا توسعه داده و به شکل شهری درآورده و آنرا به اسم خود موسوم کرده بود . [۱] لیکـن «آناستاسیوس» برج و باروحصار بسیار محکمی برگردآن ساخت وازاینرو باعث نگرانی و خشم ایرانیها گردید ، زیرا ساختمان این هر دو شهر به منزلهٔ

۱ــ این شهر همان ارز روم کنونی است .

تهدیدی به کشور آنان بود .

۱۱

دیری نگذشت که «آناستاسیوس» مرد و «ژوستینوس»[۱] به‌جای وی به امپراطوری انتخاب گردید . ژوستینوس نخستین کاری که کرد این بود که همهٔ بستگان و دوستان امپراطور سابق را باوجود آن‌که عدهٔ آنها خیلی زیاد بود و همه شاغل کارهای مهم کشوری بودند ، از مشاغل خویش منفصل نمود و هریك را به نوعی ازکار طردکرد . قباد چون وضع را چنین مشاهده نمود ، متوحش گردید که مبادا ایرانیها هم پس‌ازمرگ او ، سلطنت را از خانوادهٔ وی منتزع سازند ، خاصه که می‌دانست انتقال سلطنت به هریك از پسرانش به‌آسانی صورت نخواهدگرفت و مواجه با مخالفتهای شدیدخواهدشد ،زیرا قانون‌کشوری‌حق سلطنت را به‌پسربزرگتر او«کاوس»می‌داد ، اماخود قباد توجه وعلاقه‌ای به‌وی نداشت ونمی‌خواست اورا جانشین خویش سازد وهمین مسأله موجب نقض قانون طبیعت و آئین دیرینهٔ کشور می‌شد . پسر میانهٔ او «جاماسب»[۲] نیز بواسطهٔ کوری یك‌چشم از حق سلطنت محروم بود . زیرا مطابق قانون‌کسی‌که نقصی دراعضاء بدن داشته باشد نمی‌تواند به پادشاهی ایرانیها انتخاب‌گردد . فقط پسرکوچکتر قباد «خسرو» کـه مـادر او خواهر «اسپهبد» بود ، مورد محبت و عنایت مخصوص پدر واقع شد و قباد می‌خواست اورا جانشین سازد ، لیکن چون می‌دیدکه ایرانیها بالاتفاق شجاعت ومردانگی «جاماسب» رامی‌ستایند واورا به سبب اخلاق و صفات نیکویش دوست می‌دارند ، ترسیدکه مبادا پس‌از او برضد «خسرو» قیام نمایند و گزندی جبران ناپذیر به وی و به سلطنت ایران برسانند ، از اینرو پیش خود تدبیری اندیشیدکه باورمیان ازدر صلح درآید و بـه جنگ وکشمکش با آنها پایان دهد ، بـه شرط آنکه «ژوستینوس» امپراطور روم‌خسرو رابه‌فرزندی قبول‌کند ودرموقع ضرورت از وی‌حمایت

۱ ـ Justinus ۲ ـ Zamer

نماید وازاین راه استقرار سلطنت را در خاندان وی تأمین کند . بدین قصد قباد سفیری به «بیزانتیوم» روانه‌کرد و نامه‌ای هم به عنوان «ژوستینوس» نوشت‌که مضمون آن از اینقرار بود :

«رفتار رومیها نسبت به ما بیرون ازحدود عدل وانصاف بوده وشما خود این نکته را تصدیق دارید . لیکن من مصلحت کار را درآن دیده‌ام‌که از سرتمام تقصیرهائی که متوجه شماست بگذرم . زیرا می‌دانم‌که در دنیا پیروزی واقعی همیشه نصیب‌کسی می‌شودکه هرچند عدالت و انصاف به نفع او حکم کند ، معهذا او به میل و ارادهٔ خویش حق را به جانب دوستان بدهد و آنهارا برخود برتر بداند . در ازای این‌گذشت و اغماض من از شما یك خواهش دارم‌که اگر آنرا بپذیرید بهترین وسیلهٔ حفظ مناسبات دوستی ما و شما خواهد بود ونه تنها موجب مودت همیشگی‌من وشما خواهد شد ، بلکه درسایهٔ آن‌مردم کشورهای ما نیزازفواید صلح وآرامش برخوردار خواهند گردید . خواهش من آنستکه شما خسرو پسر وجانشین مرابه فرزندی خویش بپذیرید .»

چون این پیام به امپراطور رسید ، هم او وهم برادرزاده‌اش «ژوستینین»[1] که ولیعهد وجانشین وی بود ازاین پیش‌آمد بی‌اندازه شادمان گردیدند و به شتاب دست به‌کار تدارك مقدمات اجرای این منظورگردیدند تا مطابق قانون رومیان نوشتهٔ وصایت را آماده و امضاکنند . چیزی نمانده بودکه این کار باشتابزدگی انجام پذیردکه «پروکلوس»[2] مشاور مخصوص امپراطور از قضیه آگاه شد و مانع انجام آن‌گردید .

«پروکلوس» مردی درستکار و راستگو بودکه به هیچوجه بارشوه ممکن نبود اورا ازکاری بازداشت و به همین جهت نه هرگز به‌آسانی‌پیشنهاد وضع قانون تازه‌ای را می‌پذیرفت و نه مایل بودکه رسوم و قوانین معمولی

۱ـ justinian ۲ـ Proclus

کشور را تغییری دهد . وی دراین هنگام با انجام تقاضای پادشاه ایران مخالفت کرد و خطاب به امپراطور چنین گفت :

«رسم من نیست که با قواعد و قوانین تازه موافقت کنم و اصلا ازاین یك مسأله بیش از هرچیز دیگر بیمناکم زیرا معتقدم که هرکجا بدعتی تازه گذاشته شود آرامش و امنیت درآنجا متزلزل می گردد . به عقیدهٔ من فرضاً هم که شخص جسارت وضع چنین بدعتی را داشته باشد باید از انجام آن خودداری کند ، زیرا طوفانی که براثر بدعت‌ها پدید می‌آید ارکان وجود اورا به لرزه خواهد آورد . امروز درمیانهٔ ما هیچ موضوعی مهمتر و شایان دقت‌تر ازآن نیست که می‌خواهیم به بهانه‌ای نامعقول کشور روم را به‌ایرانیها واگذارکنیم . ایرانیها باکمال صراحت و بی‌هیچ بیم و تشویشی قصد خودرا برای ربودن کشور ما آشکار اظهارکرده‌اند ، منتهی حیله و نیرنگ خود را لباس صداقت وسادگی پوشانیده و مکر و تزویر خویش را در لفافهٔ حسن نیت پنهان‌کرده‌اند . بنابراین برهردو شمافرض است که باهمهٔ نیرو ازپیشرفت منظور آنان جلوگیری‌کنید ونگذارید قصد بد آنان جامهٔ عمل بپوشد . آری ای امپراطور ، اگر تو نمی‌خواهی‌که آخرین امپراطور رومیان باشی و تو ای سردار بزرگ ، اگر مایل نیستی که سنگی بزرگ در راه رسیدن خود به مقام امپراطوری بیفکنی ، باید از اجرای این نقشه‌که ایرانیهاکشیده‌اند جلوگیری کنید . بعضی فریب و دستانها که عمداً درلفافهٔ ظاهر فریب الفاظ پیچیده شده است ، شاید برای فهم اشخاص متعارفی محتاج به توضیح و تفسیر باشد ، لیکن این پیام از همان کلمهٔ نخستین آن بطور واضح ثابت می‌کند که غرض ازآن برگزیدن خسرو به وراثت وجانشینی امپراطور روم است . دراینجا لازم است شما پیش خود این استدلال ساده راکرده باشیدکه به‌حکم طبیعت دارائی پدران متعلق به پسران آنهاست و اگر رسوم و قوانین اقوام مختلف براثر اختلاف طبایع آنها بایکدیگر فرق دارد ، دراین یك مورد همهٔ آنها باهم

موافق هستندکه میراث پدر از آن پسر است . اگر شما به این قاعدهٔ مسلم معتقدهستید پس‌بایدبالطبع به‌عواقب ونتایج دیگرآن نیزایمان داشته‌باشید.»

امپراطور و برادرزاده‌اش به دقت گفته‌های «پروکلوس» راشنیدند و هردو دراندیشه شدندکه دراین‌کار چه راهی را اختیار نمایند . درهمین هنگام قبادنامهٔ دیگری به «ژوستینوس» نوشت وازاو خواهش‌کردکه زودتر چندنفر از بزرگان خودرا برای عقد پیمان صلح به ایران بفرستد و ضمناً معین نماید که طریقهٔ قبول وصایت پسر اوچه خواهد بود و شرایط او در این‌باره چیست . «پروکلوس» چون از مضمون این نامه آگاه‌گردید ، بیش‌از پیش‌درمقام مخالفت برآمد وایرانی‌ها رابه سوء نیت وبه خیال غصب‌اقتدارات دولت روم متهم نمود و به امپراطور توصیه کردکه پیشنهاد صلح را هرچه زودتر بپذیرد و جمعی از نجبا و بزرگان کشور را برای این مقصودگسیل دارد اما به آنها سفارش نمودکه اگر قباد راجع به طرز قبول وصایت پسرش با آنها سخنی به میان آورد ، صریحاً درپاسخ وی بگویند که امپراطور حاضر است خسرو را به طریقی‌که میان اقوام وحشی متداول است به پسری قبول نماید و مقصود او ازاین طریقه آن بودکه اقوام مذکور هروقت بخواهند پسری را به‌فرزندی اختیارکنند معمولا به‌زور سلاح وشمشیر اورامی‌گیرند نه با اسناد و مدارك . بنابر رأی «پروکلوس» امپراطور فرستادگان شاه ایران را مرخص‌کرد و به آنها وعده دادکه به زودی گروهی از بزرگان روم را به ایران گسیل خواهد داشت تا دربارهٔ عقد پیمان صلح و شرایط قبول وصایت خسرو گفتگو نماید و نامه‌ای نیز به همین مضمون درجواب نامهٔ قبادنوشت . کمی بعد «هی‌پاتیوس»[1] برادرزادهٔ امپراطور سابق‌که سمت سرداری مشرق را داشت و «روفینوس»[2] پسر «سیلوانوس»[3] که دردرمیان اشراف روم‌شهرتی کامل داشت و قباد هم اورا به نام پدرش می‌شناخت ، از طرف دولت روم به

۱ــ Hypatius ۲ــ Rufinus ۳ــ Sylvanus

نمایندگی آندولت وازطرف دولت ایران نیز «سوخرا» که سمت سپهسالاری وعالیترین‌مقامات‌کشوری راداشت باچندنفراز موبدان معین‌شدند. نمایندگان مزبوردرمحلی‌که میان خط سرحدی ایران وروم واقع‌است بایکدیگرملاقات کردند و به‌گفتگو پرداختندکه چگونه اختلافات را از میان بردارند وقرار صلح و دوستی دائمی را میان دوکشور بدهند.

خسرو نیز تاحوالی شط دجله‌که به قدر ده روز راه تاشهر «نصیبین» فاصله دارد آمده بود تا پس‌از تعیین شرایط صلح و بستن پیمان شخصاً به «بیزانتیوم» برود. گفتگوهای زیادی‌دربارهٔ مسائل‌گوناگون میان آنهاطرح گردید و مخصوصاً «سوخرا» موضوع ایالت «گلخید»[۱] راکه امروزه به نام «لازیکا»[۲] موسوم است پیش‌کشید وگفت این ایالت از دیر باز در تصرف ایران بوده است و رومیها به زور آنرا غصب کرده‌اند و بی‌هیچ دلیل موجه آنرا نگاهداشته‌اند. رومیها چون دیدند که ایرانیها حتی، درسر مالکیت «لازیکا» نیزگفتگو دارند برآشفتند و وقتی سخن از وصایت خسرو به میان آمد اظهار داشتندکه مطابق آئین وحشی‌ها حاضر به‌قبول وصایت وی هستند به شنیدن این پیشنهاد آتش خشم ایرانیها شعله‌ور گردید و تاب تحمل ازآنان رفت وهردوطرف ازهم جدا شدند وبه‌طرف‌کشورهای خود حرکت نمودند. خسرو نیز بی‌آنکه کاری از پیش برده باشد، نزد پدر برگشت درحالیکه از اهانت رومیان سخت خشمگین بود و سوگند یادکردکه انتقام خود را از آنها بکشد.

پس‌از این واقعه موبدان «سوخرا» را نزد قباد متهم ساختند که وی عمداً و بی‌اجازهٔ شاهنشاه موضوع «لازیکا» را پیش‌کشیده و باعث عدم انعقاد صلح گردیده‌است وضمناً ویرا متهم نمودند که با«هی‌پاتیوس»فرستادهٔ رومی پنهانی مذاکراتی داشته و این مرد چون باطناً با شاهنشاه موافق نیست

۱ــ Golchid ۲ــ Lazica

با عقد پیمان صلح و قبول وصایت خسرو ازطرف امپراطور مخالفت می کند .
علاوه براینها دشمنان «سوخرا» اتهامات دیگری نیز به وی بستند و بالنتیجه
اورا به محاکمه کشیدند داوران ایرانی که برای محاکمهٔ وی گردآمده بودند
بیشتر با او دشمن بودند و درمحاکمهٔ وی دشمنی را براجرای عدالت واحترام
به قانون مقدم داشتند زیرا چون مقام و منصب «سوخرا» نیز درایران تازگی
داشت ، موبدان باآن مخالف بودند بهعلاوه خلق وی نیزبیشتر محركدشمنی
آنان می‌شد ، چه «سوخرا» باوجود درستی و تقوی و احترامی که به قانون
و عدالت داشت مردی مغرور وخودپسند بود ، چنانکه هیچکس درکشور ایران
ازاین حیث به پای او نمی‌رسید . راست است‌که این صفت ظاهراً میان پیران
و افسران ایرانی عمومیت دارد و خودپسندی جزوسرشت آنان است لیکن
نقص اخلاقی مزبور بخصوص در «سوخرا» به درجهٔ‌کمال رسیده بود . باین
جهت دشمنان وی گذشته از تهمت‌های دیگری‌که به او بستند می گفتندکـه
وی مایل به حفظ شعائر و آداب و رسوم ایرانیها نیست و نمی‌خواهد برطبق
رسوم و مقررات کشوری زندگی کند ، زیرا اولا خدایان متعدد را پرستش
می‌کند و ثانیاً وقتی همسرش وفات یافت اورا برخلاف آئین ایرانیان که به‌خاك
سپردن مردگان را منع‌کرده است به خاك سپرد . براثر این اتهامات داوران او
را محکوم به مرگ کردند و قباد با آنکه به ظاهر برای دوست قدیم خودمتأثر
بود هیچ اقدامی در رهائی وی نکرد و هرچند علائم خشم و غضبی نسبت به
وی نشان نمی‌داد ، اما به بهانهٔ آنکه نمی‌خواهد قوانین ایرانیها را نقض‌کند
کمکی هم با او نکرد ؛ درصورتیکه قباد جان و سلطنت خودرا مدیون وی
بود . بدین‌ترتیب «سوخرا» به هلاکت رسید و منصب اوهم باخود او از میان
رفت . زیرا او اولین کسی بودکه به منصب سپهسالاری‌کل رسید و بعد از وی
نیز دیگرکسی صاحب این مقام نشد .

«روفینوس» نیز «هی‌پاتیوس» را نزد امپراطور متهم ساخت ودرنتیجه

امپراطور رتبهٔ وی را تنزل داد وجمعی از دوستانش رانیزشکنجه داد تاصحت وسقم اتهامات اورا معلوم سازد ، ولی‌غیراز این‌آسیب دیگری به«هی‌پاتیوس» وارد نیاورد .

۱۲

پس‌از این وقایع ، قباد درصدد لشکرکشی به خاك روم بود که ناگهان مانع بزرگ زیر در راه وی رخ نمود واورا ازانجام مقصود خویش بازداشت .

طوائف«ایبری» مقیم‌آسیا درقسمت شمالی دروازه‌های خزرسکونت دارند ونزدیك آنها در مغرب ایالت «لازیکا» ودرسمت مشرق سرزمین ایران واقع است . طوائف مزبور همه عیسوی هستند و بیش‌از هرقوم دیگری مقید به حفظ شعائر و آداب دینی خود می‌باشند . لیکن سرزمین آنها از دیرباز جزو متصرفات شاه ایران بوده است . وقتی قباد به خیال افتادکه طوائف مذکور را وادار به پیروی ازکیش وآئین‌خود سازد ومخصوصاً به «گورگن»[1] پادشاه ایشان فرمان دادکه به هیچوجه نگذارد مردم مرده های خودرا درخاك دفن نمایند ، بلکه اجسادآنهارا مطابق آئین‌ایرانیها پیش‌طیور وحیوانات بیندازند. باین جهت«گورگن» متوسل به امپراطور روم شد و ازاو درخواست نمودکه ازآن پس رومیها اهالی «ایبری» را دردست ایرانیها وانگذارند . امپراطور باخشنودی فراوان‌به وی تضمین داد و ضمناً«پروبوس»[2] برادرزادهٔ امپراطور سابق راکه دارای مقام اشرافی بود با پول هنگفتی به شهر «بوسفور» روانه ساخت تا درآنجا با پول لشکر بزرگی از هیاطله گردآورد و به کمك مردم «ایبری» بفرستد ، «بوسفور» شهری‌است درساحل‌چپ دریای سیاه‌که مسافت بیست روزتاشهر «خرسن»[3] یعنی‌آخرین نقطهٔ‌سرحدی خاك‌رومیان فاصله‌دارد و نواحی واقع میان این بلاد همه درتصرف هیاطله است . اهالی «بوسفور» درقدیم آزاد و مستقل بودند ، لیکن درآن اواخر به میل خود تصمیم گرفته

۱ـ Gourgene   ۲ـ Probus   ۳ـ Chersene

بودندکه به‌تبعیت «ژوستینوس» درآیند . «پروبوس» بی‌آنکه موفق به‌انجام مأموریت خود شود از شهر «بوسفور» خارج گردید و امپراطور «پطرس» سردار را به سرکردگی جمعی از هیاطله به «لازیکا» فرستاد تا به «گورگن» کمك نماید. قباد چون ازقضیه آگاه گردید لشکر جراری به‌سرکردگی یکی‌از سرداران‌ایرانی‌موسوم به«بوز»[۱] به‌جنگ«گورگن» ومردم «ایبری»فرستاد.

سپاه «گورگن» و نیروئی که از جانب دولت روم به یاری آن آمده بود چون تاب مقاومت سپاهیان ایران را نیاورد منهزم‌گشت و خود «گورگن» با همسر وکودکان خود و بارجال کشور و برادران خویش‌که «پارانیوس»[۲] بزرگترین آنها بود به «لازیکا» گریخت و درنواحی کوهستانی آنجا پناهنده شد و منتظر حملهٔ دشمن‌گردید . ایرانیها به تعاقب وی وارد خاك «لازیکا» شدند ، لیکن بواسطهٔ کوهستانی بودن اراضی و سخت بودن مواضع آنجا نتوانستند کاری انجام دهند و ناگزیر بازگشتند .

پس‌ازآن اهالی «ایبری» باز به دربار «بیزانتیوم» متوسل‌گردیدند وامپراطور «پطرس» را احضارکرد وبوی دستوردادکه با اهالی «لازیکا» در حفظ سرحدات‌کشورشان همراهی نماید و برای این مقصود لشکری هم به سرداری «ایرینوس» گسیل‌داشت وقتی ازسرحد «ایبری»وارد خاك «لازیکا» می‌شوند دو دژ بزرگ و مستحکم در سرراه واقع است‌که نگهبانی آن ازقدیم به عهدهٔ جنگاوران بومی واگذارشده‌بود و نگهبانان مذکور رنج و مشقت بسیار دراین مأموریت تحمل می‌کردند ، زیرا درآنجا نه غله و شراب یافت می‌شود و نه سایر نیازمندی های زندگانی و بواسطهٔ تنگی راه نیز ازخارج ممکن نیست به آسانی آذوقه بدانجا حمل نمود . ولی اهالی «لازیکا» با اوضاع آنجا خو گرفته واز یك قسم ارزنی‌که درآن نواحی می‌روید تغذیه می‌نمودند وهرطور بود ازنگهبانی دژها غفلت نمی‌کردند. امپراطورنگهبانان

۱ـ Boes ۲ـ Paranius

مذکور را برداشت و بجای آن‌ها نگهبانان رومی گماشت . اهالی «لازیکا» نخست به زحمت آذوقه و لوازم برای سربازان می‌آوردند ، لیکن بعدها از این کار پر زحمت صرف‌نظر کردند و نگهبانان مزبور ناگزیر به تخلیهٔ دژها و بازگشت به شهر گردیدند . دراین وقت ایرانی‌ها موقع را مغتنم شمردند و بی‌هیچ زحمت و مشقتی هردو دژ را متصرف گردیدند . این بود وقایعی که در «لازیکا» اتفاق افتاد .

رومیها به سپهسالاری «سیتاس»[1] و «بلیزاریوس» به خاك ارمنستان ایران حمله کردند وپس‌از چپاول و غارت آن ناحیه‌گروه انبوهی از ارامنه را به اسیری بردند. این دو سردار هردو جوان و در جزو قراولان خاصهٔ ژوستینین بودند وتازه موی عارض آنها دمیده بود .

بار دوم‌که باز رومیها به ارمنستان حمله بردند ، دونفر سردار ایرانی موسوم به «نرسی» و«آراتیوس» غفلتاً درمقابل‌آنها پدیدار شدند وبا ایشان به جنگ پرداختند . سرداران ایرانی مذکور بعدها از ایران فرارکرده به نزد رومیها پناهنده شدند ودر قشون‌کشی «بلیزاریوس» همراه وی به ایتالیا رفتند . لیکن دراین موقع متفقاً با «سیتاس» و «بلیزاریوس» جنگیدند و برآنان پیروز شدند . دستهٔ دیگر از لشکریان رومی نیز به سپهسالاری «لیبلاریوس»[2] حمله به شهر «نصیبین» بردند ، ولی بی‌آنکه اصلا بادشمن روبروشوند به‌طرزعجیبی منهزم‌گردیدند وبه‌اینجهت امپراطور«لیبلاریوس» را از درجات خود خلع کرد و بجای او «بلیزاریوس» را به فرماندهی‌قشون «دارا» برگزید . درهمین موقع بودکه «پروکوپیوس» نویسندهٔ این تاریخ به سمت مستشاری «بلیزاریوس» انتخاب گردید .

۱۳

طولی‌نکشیدکه«ژوستینوس»وفات یافت‌وبجای وی‌برادرزاده‌اش «ژوستینین» که از زمان حیات او نیز شریك سلطنت بود به

۱ــ Sittas ۲ــ Libelarios

تخت‌امپراطوری ممالك روم‌نشست . «ژوستینین» به «بلیزاریوس» دستور داد که درنقطهٔ موسوم به «میندوس»[1] که درست ازطرف چپ «نصیبین» درسرحد ایـران واقع است دژ محکمی بنا نماید . «بلیزاریوس» باشتاب فراوان شروع به اجرای فرمان امپراطور نمود و چون عدهٔ زیادی کارگر بکار واداشته بود به زودی حصارهای دژ به ارتفاع زیادی ساخته شد . لیکن ایرانی‌ها مانع اتمام ساختمان آن گردیدند و رومیانرا تهدید کردندکه به زور از بنای قلعه جلوگیری خواهندکرد . وقتی امپراطور این خبر را شنید چون می‌دانست که «بلیزاریوس» با سپاهی‌که همراه دارد نخواهد توانست ازعهدهٔ ایرانی‌هابرآید ، به «کوتزس»[2] و «بوزس»[3] که‌درآنوقت‌فرمانده سپاه «لبنان» بودند فرمان دادکه با سپاهیان خود به یاری «بلیزاریوس» بشتابند .

این دوسردار باهم برادر واز مردم «تراس»[4] بودند و بواسطهٔ غرور جوانی همیشه درحمله به دشمن شتاب و بی‌احتیاطی نشان می‌دادند : به زودی سپاه دوطرف باتجهیزات کامل درنزدیکی محل ساختمان اردو زدند ، درحالیکـه ایرانی‌هـا می‌خواستند از بنای قلعه جلوگیری کنند و رومیها می‌کوشیدند از کارگران مدافعه نمایند . عاقبت جنگ خونینی میان آنها در گرفت و رومی‌ها با تلفات سنگینی منهزم شدند و گروه زیادی از آنان بـه دست دشمن اسیرگردید که خود «کوتزس» نیز در جزو آنها بود ، ایرانیها اسرا را به کشور خود بردند ، همه را زنجیر کردند و در غار بزرگی زندانی ساختند و دژ را نیز چون دیگر کسی نبودکه ازآن مدافعه نماید باخاك یکسان ساختند .

پس ازاین واقعه «ژوستینین» «بلیزاریوس» را به سرداری مشرق انتخاب‌کرد وبه اوفرمان دادکه به جنگ ایرانیها برود واونیز فرمان امپراطور را اطاعت کرد و لشکری انبوه در نزدیکی «دارا» آماده نمود .

۱ـ Mindovss ۲ـ Coutzos ۳ـ Bouzes ۴ـ Thrace

ازطرف امپراطور ، «هرموژن» که سابقاً مشاور «ویتالیانوس» بود ، برای نظم و تنسیق سپاه اعزام گردید و «روفینوس» نیز مأموریت یافت که به عنوان سفیر درشهر «هیراپولیس» واقع درکنار شط فرات توقف نماید و منتظر فرمان ثانوی امپراطور باشد . زیرا درآنموقع گفتگوهای زیادی راجع به عقد پیمان صلح از دوطرف به عمل می‌آمد . دراین اثنا غفلتاً شخصی به «بلیزاریوس» و «هرموژن» اطلاع دادکه ایرانیها به زودی به قصد تسخیر «دارا» به خاك روم حمله خواهندکرد و به اینجهت سرداران مذکور حاضر به جنگ گردیدند و به طریق زیر خودرا آماده دفاع ساختند : در خارج دروازه‌ای که روبه‌روی شهر «نصیبین» واقع‌است ، به مسافت یك سنگ‌انداز فاصله خندق عمیقی کندند وچند معبر درسراسر آن قراردادند . خندق مزبور به خط مستقیم کنده نشده بود بلکه قسمت کوچکی ازآن دروسط به خط مستقیم کنده شده و در دو سمت آن خندقهای دیگری به شکل صلیب حفر گردیده‌بودکه نسبت به‌خندق اولی تشکیل زاویهٔ قائمه می‌داد . بعد ازانتهای هریك از دو خندق صلیبی شکل مزبور ، خندق دیگری به خط مستقیم و به موازات خندق نخستین حفرشده بود وتامساحت خیلی زیادی امتدادمی‌یافت. طولی نکشید که ایرانیها با لشکر انبوهی وارد شدند و در محلی موسوم به «امودیوس»[1] که بیست «استاد» تا شهر «دارا» فاصله دارد ، اردو زند . «پی‌تی‌یاکس»[2] و «بارمانس»[3] یك چشم در جزو سرداران قشون ایران بودند ، لیکن سپهسالاری کل سپاه باشخصی بود موسوم به «فیروز» که ایرانیهامنصب اورابه نام «مهران» می‌نامیدند. فیروز بی‌درنگ به «بلیزاریوس» پیام فرستادکه آمادهٔ کارزار باشد ، زیرا فردای همانروز جنگ را آغاز می‌کرد به این‌جهت رومیان با شتاب شروع به صف‌آرائی کردند و به خیال آنکه روز بعد جنگ آغاز می‌گردد مشغول تکمیل تجهیزات خود شدند .

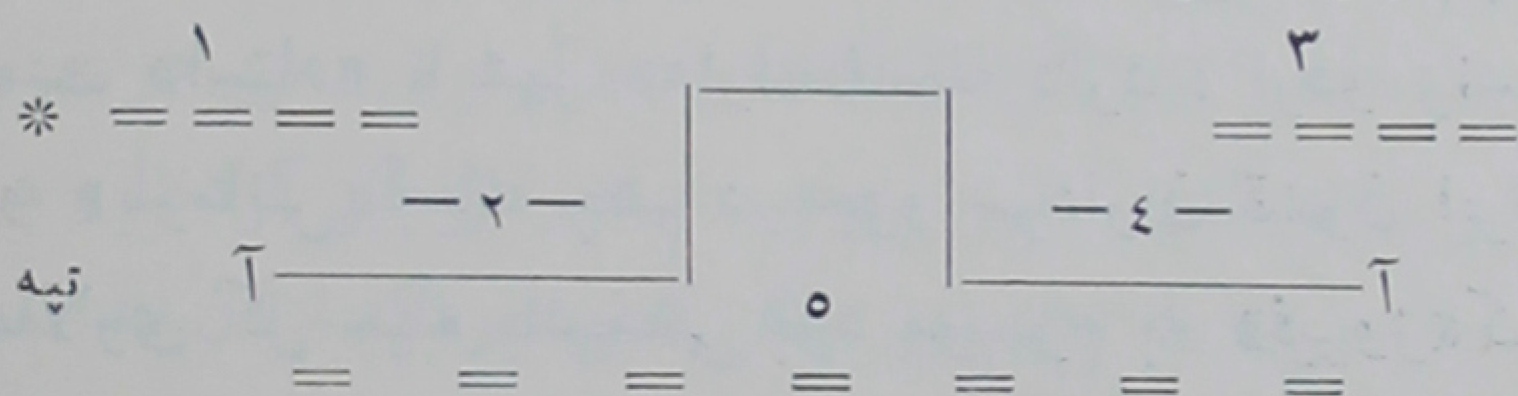
۱ــ Amodius ۲ــ Pityaxes ۳ــ Baremanes

فردای آن روز درموقع طلوع آفتاب رومیها دیدندکه قشون دشمن به طرف آنها پیش می‌آید و به این‌جهت سربازان خودرا به ترتیب زیرصف آرائی و مرتب کردند.[۱]

در پایـان خندق مستقیم سمت چپ کـه به خندق صلیبی شکل متصل می‌شد و تا نزدیکی تپه‌ای که در آن حوالی بود امتداد میبافت «بوزس» بایك فوج سوار نظام به‌اتفاق سرکرده‌ای ازاهل «ارولی» مرسوم به «فاراز»[۲] که با سیصد نفر از سربازان بومی خود به کمك وی آمده بود اردو زده بودند، در سمت راست نزدیك زاویه‌ای که از تلاقی خندق صلیبی‌شکل و خندق مستقیم تشکیل می‌شد «سونیکا»[۳] و «ایگان»[۴] با ششصد نفر سوار قرارگرفته بودند که اگر احیاناً سپاهیان «بوزس» و «فاراز» ناگزیر به‌عقب‌نشینی شوند، آنها خودرا از پشت‌سر به دشمنان برسانند و به کمك رومیان بشتابند.

صف‌آرائی جناح دیگر سپاه نیز به‌همین‌طریق انجام گرفته بود. یعنی درپایان خندق مستقیم «جان»[۵] پسر «نیستاس»[۶] «کیریل»[۷] و «مارسلوس»[۸] و «جرمانوس»[۹] و «دوروتیوس»[۱۰] پیشاپیش یك‌فوج سواره‌نظام اردو زده ودر

۱ـ آرایش جنگی رومیان به‌ترتیب ذیل بود.



توضیحات نقشه :

آ ـ علامت خندق

۱ـ محل توقف بوزس و فاراز ۲ـ محل توقف سونیکا وایگان ۳ـ محل توقف جان ، کیریل ، مارسلوس ، جرمانوس و دوروتیوس ۴ ـ محل توقف سیماس وآسکان ۵ ـ محل توقف بلیزاریوس وهرموژن

۲ـ Pharas ۳ـ Sonica ۴ـ Aigan ۵ـ John ۶ـ Nicetas

۷ـ Cyril ۸ـ Marcellns ۹ـ Germanus ۱۰ـ Dorotheus

زاویهٔ سمت راست نیز سیصد سوار به فرماندهی «سیماس»[1] و «آسکان»[2] قرار گرفته بودند که چنانچه پیش از وی اشاره شد هرگاه سپاهیان جان‌مجبور به‌عقب‌نشینی شوند آنها از پشت به ایرانیها حمله نمایند.

بدین ترتیب افواج سواره و پیاده سرتاسر طول خندق را اشغال نموده بودند و در پشت سر آنها قوای بلیزاریوس و هرموژن قرار گرفته بودند وقلب سپاه را تشکیل می‌دادند. لشکریان روم جمعاً بیست و پنجهزار نفر و سپاه ایران به‌چهل هزار پیاده و سواره بالغ می‌گردید، لیکن ایرانیها بدون صف‌آرائی منظمی همه نزدیك هم قرار گرفته و در قلب سپاه ستون کلفتی تشکیل داده بودند. هردو سپاه زمان درازی در برابر یکدیگر ایستادند و هیچیك شروع به جنگ نمی‌کردند در حالیکه ایرانیها از نظم و ترتیب صفوف رومی به‌حیرت افتاده‌بودند و نمی‌دانستند با این وضع‌چه‌بکنند. هنگام‌عصر یکدسته ازسواران جناح راست ایران از جای خود حرکت‌کرده به‌طرف‌قوای «بوزس» و «فاراز» حمله بردند. رومیها در مقابل آنها مقاومت نکردند و به مسافت کمی عقب نشستند، ولی ایرانیها از ترس محاصرهٔ دشمن بتعقیب آنها نپرداختند و در همان نقطه متوقف گردیدند. در اینوقت رومیائیکه عقب نشسته بودند ناگهان به سوی مهاجمین حمله بردند و ایرانیها تاب مقاومت نیاورده به اردوی خویش برگشتند و نیروی «بوزس» و «فاراز» دوباره بجای اصلی خود بازگشت نمودند. در این گیر و دار هفت نفر از ایرانیها کشته شدندو رومیان نعش‌آنها را با خود بردند و پس از آن طرفین هردو در جای خود قرار گرفتند و تا مدتی از جانب هیچیك جنبشی به‌عمل نیامد. عاقبت جوانی‌ایرانی سواره تابرابر صف رومیان آمد و مبارز طلبید و هیچکس جرأت مقابله با او را نکرد، جز یکی از ملازمان شخصی «بوزس» موسوم به«آندریاس»[3] . این‌شخص نه‌سرباز بود و نه از فنون جنگی اطلاعی داشت، فقط در یکی از مدارس ورزش «بیزانتیوم»

۱ــ Simmas ۲ــ Ascan ۳ــ Andrias

آموزگار بود و همراه قشون آمده بود تا از شخص «بوزس» مواظبت نماید و مراقب ورزش وی باشد. «آندریاس» بی‌آنکه کسی به‌او دستور داده باشد به‌میل و ارادهٔ خویش برای مقابله با جوان ازصف خارج گردید و پیش ازآنکه جوان آمادهٔ دفاع گردد ضربت سختی با نیزه بـه سینهٔ او زد و جـوان تحمل ضربت او را نیاور و از اسب به‌زمین افتاد.

پس از آن آندریاس چاقوی کوچکی از جیب درآورد و سر او را مثل حیوانیکه برای قربانی ذبح کنند برید و در این وقت فریاد هلهله و شادی از جانب سپاهیان روم بلند گردید. ایرانیها از این پیش‌آمد بی‌اندازه خشمگین گردیدند و سوار دیگریرا که از جوان اولی مسن‌تر بـود و هیکلی درشت و نیرومند داشت به‌میدان فرستادند. سوار مذکور از مقابل صف دشمن عبور کرد و شلاقی را که برای راندن اسب خود در دست داشت چند باربه‌حرکت آورد و از رومیان مبارز طلبید، در این نوبت‌نیز کسی دیگر جرأت بیرون آمدن‌نکرد. باز «آندریاس» بی‌آنکه کسی را از قصد خویش مطلع سازد علی‌رغم فرمـان «هرموژن» به جنگ سوار ایرانی آمد. لحظهٔ بعد مبارزین هردو دیوانه‌واربه‌هم حمله بردند و دیری نگذشت که نیزه‌های آنها براثر ضربتهای متوالی خردشد و سر اسبانشان نیز به‌هم خورده و هردو در برابر هم به‌خـاك افتادنـد. وقتی خواستند از جای خویش بلند شوند مبارز ایرانی چون هیکلش بـزرگتربود نتوانست به‌آسانی برخیزد و «آندریاس» چون ورزشکار و چالاك بـود براو پیش‌دستی کرد، ضربتی به پیکرش زد و پیش از آنکه وی بتواند از جا بلند شود کار او را ساخت. به‌دیدن اینحال باز فریاد هلهله و شادی از حصارها و از سپاهیان روم برخاست و ایرانی‌ها صف خود را شکستند و بـه «امودیوس» برگشتند. رومیان نیز به‌داخل حصار های خود رفتند. زیرا شب فرا رسیده و هوا تاریك شده بود و سپاهیان دوطرف ناگزیر از خواب و استراحت بودند.

۱٤ روز بعد ده هزار سپاهی که آنها را از شهر «نصیبین» خواسته بودند وارد شدند و «بلیزاریوس» و «هرموژن» نامهٔ زیر را به سردار ایران نوشتند:

«هرمرد خردمندی تصدیق دارد که نخستین مایهٔ آسایش و نیک‌بختی انسان صلح و آرامش است. بنابراین هرکس موجبات اختلال صلح و آرامش را فراهم آورد نه‌تنها مسئول بستگان و نزدیکان خود خواهد بود. بلکه در برابر تمامی ملت خویش نیز مسئول خواهد بود. بهترین سردار هرقوم کسی است که بهتر بتواند اساس صلح و صفا را استوار سازد، لیکن متأسفانه شما در موقعی که اختلافات میان ایران و روم حل شده و هردو طرف آمادهٔ پذیرفتن پیمان صلح گردیده بودند بی‌هیچ‌دلیل معقولی جنگ را بر صلح ترجیح دادید و این کشمکش خونین را برپا نمودید، در صورتیکه مشاوران صدیق و امین هر پادشاهی باید او را به استقرار صلح و دوستی ترغیب نمایند و هم‌اکنون نیز فرستادگان ما در همین نزدیکی اقامت نموده‌اند و در صددند که به زودی برای رفع اختلافات وارد گفتگو شوند، مگر آنکه از حمله و تهاجم شما خسارات غیر قابل جبرانی به‌ما وارد گردد که دلیل عدم امکان استقرار صلح میان ما بشود. با اینحال از شما خواهش می‌کنم که سپاهیان خود را به‌خاك ایران برگردانید و در راه بزرگترین نعمت‌های جهان یعنی صلح و آرامش سد و مانع نشوید، مبادا بواسطهٔ عواقب وخیمی که این جنگ در پی دارد روزی مورد مؤاخذه و مسئولیت ملت ایران واقع گردد.»

وقتی این نامه به‌سردار ایرانی رسید، پاسخ آنرا به‌این مضمون داد:

«اگر این نامه از جانب رومیان که بستن پیمان برای آنها کاری آسان و نگهداری و انجام آن برایشان امری بس دشوار است، نوشته نشده بود، من از مطالب آن اطمینان حاصل می‌کردم و حاضر به‌قبول مندرجات آن می‌گردیدم، لیکن متأسفانه غدر و بیوفائی‌های مکرر ما را بکلی نسبت به‌شما بدبین ساخته

است و به اینجهت ناگزیر شده‌ایم به جنگ شما بیائیم و اینک هم ای رومیان عزیز چارهٔ دیگری باقی نیست جز آنکه برای جنگ با ایرانیها آماده شوید، زیرا ما ناگزیریم آنقدر در اینجا بمانیم تا شما را وادار به احقاق حق نمائیم و یا در راه همین مقصود کشته شویم.»

«بلیزاریوس» و سرداران وی باز نامهٔ زیر را در پاسخ ایرانیها نوشتند:

«ای سپهسالار والامقام، مصلحت نیست که‌انسان‌درهمه‌چیزخودستائی نمایدوبی‌هیچ‌دلیل‌معقولی تقصیرهای بی‌اساس به‌گردن همسایهٔ خود بیندازد. ما با کمال صداقت و راستی به‌شما نوشتیم که رسول ما «روفینوس» برای‌رفع اختلافات آمده است و در همین نزدیکی اقامت دارد و شما به‌زودی از صدق این مدعا آگاهی خواهید یافت. لیکن چون شما، خواهان جنگ و جدالید، ما هم ناگزیر خود را در برابر شما مجهز می‌سازیم و از خداوند یاری میطلبیم و اطمینان داریم که او در عین سختی و مخاطره ما را یاری خواهد کرد، زیرا می‌داند که رومیها خواهان صلح و آرامش هستند و ایرانیها بواسطهٔ غرور و خودستائی خویش حاضر به‌قبول مصالحه که از طرف ما پیشنهاد شده است نمی‌شوند. بنابراین ما از امروز آمادهٔ جنگ هستیم و برای شهادت، نامه‌هائی را که میان ما مبادله شده است برفراز پرچمهای خود نصب خواهیم کرد.»

سپهسالار ایران باز پاسخی به‌رومیها داد که مضمون آن از اینقراربود:

«ماهم بی‌استمداد از خدایان خویش وارد جنگ نشده‌ایم و فقط به‌امید استعانت آنان است که به مقابلهٔ شما آمده‌ایم و امیدواریم که آنها ما را فردا وارد شهر «دارا» نمایند. خواهشمندم برای ما غذا و حمام در داخل‌حصارهای خود تدارک کنید.»

چون این نامه به «بلیزاریوس» و سردارانش رسید چاره جز جنگ ندیدند و ناگزیر خود را آمادهٔ کارزار ساختند. روز بعد در موقع طلوع آفتاب

سپهسالار ایران همهٔ قشون خود را گردآورد و خطاب به‌آنها چنین گفت:

«من میدانم که اگر ایرانیها در حین روبرو شدن با خطر جرأت و شهامت بینظیر از خود بروز می‌دهند نه بواسطهٔ تشویق و ترغیبی است که از سرداران خود می‌بینند، بلکه به‌سبب غیرت و شهامت جبلی خود آنها و ملاحظه و شرمی است که از یکدیگر دارند. ولی چون اخیراً شما را متوجه این نکته می‌بینم که چرا رومیها که سابقاً همیشه با اختلال و بی‌نظمی وارد جنگ‌می‌شدند این بار بر خلاف عادت دیرینهٔ خویش با صفوف آراسته و منظم به مقابلهٔ شما حاضر شده‌اند، لازم دانستم بر سبیل پند و نصیحت چند کلمه برای شما توضیح دهم تا از اشتباه بیرون آئید و فریب تصوراتی را که خارج از حقیقت است نخورید. شما به‌هیچوجه نباید تصور کنید که رومیها ناگهان مردمان دلیر و جنگجوئی شده‌اند و شجاعت‌ومهارتی بیش از پیش پیدا کرده‌اند، بلکه بالعکس باید در این عقیده راسخ باشید که ایشان از سابق هم ترسوتر شده‌اند و از ایرانیها به‌قدری بیم و واهمه دارند که جرأت نکردند بدون کندن خندقهای عریض و طویل صفوف‌خویش را مرتب‌سازند. وحشت‌رومیان ازما به‌درجه‌ایست که خود جرأت آغاز جنگ ننمودند و وقتی دیدند از طرف ما مبادرت به‌حمله و تعرض نشد شادمان و مسرور گردیدند و به‌داخل حصارهای خویش مراجعت کردند. به‌همین جهت چون هنوز با هول و مخاطرات جنگ مواجه نشده‌اند بی‌نظمی و اختلال در صفوف آنها راه نیافته است، لیکن به‌محض آنکه جنگ شروع شود. ازطرفی بواسطهٔ ترس و وحشت فوق‌العاده وازطرف دیگر در نتیجهٔ عدم مهارت و تجربه در فنون جنگی دچار اختلال و هرج و مرج خواهند شد که منتهی به‌تفرقه و هزیمت آنها خواهد گردید. ای ایرانیان، این‌است‌حال و وضع دشمنان شما، لیکن یك نکتهٔ مهم دیگر را نیز باید درنظر داشته باشید و آن داوری شاهنشاه شماست که اگر در این جنگ داد شجاعت و مردانگی ندهید و چنانکه شایستهٔ تهور و رشادت ایرانیان است بی‌باکانه نجنگید، به‌کیفر

و عقوبتی سخت گرفتار خواهید آمد.»

سپهسالار در پایان گفتهٔ خود لشکریانرا سان دید و آنها را به مقابلهٔ دشمن به حرکت درآورد. در عین حال «بلیزاریوس» و «هرموژن» نیز رومیها را در مقابل حصارها جمع کردند و با سخنان دیگر به تشویق و ترغیب آنها پرداختند:

«شما به‌خوبی می‌دانید که ایرانیها روئین‌تن نیستند و نیروی بدنی‌آنها آنقدر نیست که به‌هیچ‌وسیله نتوان برآنها پیروز شد و ضعف آنها به‌خوبی برشما آشکار گردیده است. جای شبهه نیست که شما از حیث شجاعت و نیرو برآنها برتری دارید و اگر در جنگهای گذشته از آنها شکست خورده‌اید فقط‌بواسطهٔ اهمال و غفلتی بوده است که در اطاعت اوامر و احکام رؤسای خود نشان داده‌اید و این نقیصه را هم اکنون فرصت دارید که به‌آسانی رفع نمائید. راست است که تقدیر قضا را با کوشش و مجاهدت نمی‌توان تغییر داد، لیکن درعین حال باید به این نکته معترف‌بود که انسان هر بلائی‌را به‌دست‌خود برسرخویش می‌آورد و خود نیز قادر به‌دفع و علاج آن تواند بود، پس اگر شما مطابق فرمانی که داده می‌شود رفتار نمائید، یقیناً بردشمن غلبه خواهید کرد و دراین جنگ پیروز خواهید شد، زیرا ایرانیها تنها اعتمادیکه به‌فتح و پیروزی خود دارند همانا اختلال و بی‌نظمی لشکر ماست ولی ایندفعه برخلاف سابق امید آنها مبدل به یأس خواهد گردید و پایان جنگ امروز هم برای آنها مثل کارزار دیروز خواهد بود. اما راجع به فزونی عدهٔ دشمن که بیش از هرچیز دیگرباعث ترس و رعب شما می‌شود، باید با کمال بی‌اعتنائی به آن بنگرید، زیرا پیاده‌نظام آنان عبارت از گروهی دهقانان بی سر و پاست که آنها را به‌قصد خراب‌کردن حصارها و لخت نمودن مقتولین و خدمتگزاری سربازان دیگر به‌میدان جنگ می‌آورند و به‌همین جهت هم اسلحه به‌دست ایشان نمیدهند و فقط سپر بزرگی بر دوششان می‌نهند تا آنها را از آسیب تیر دشمن محفوظ بدارد. بنابراین اگر

در این جنگ اندکی شجاعت و رشادت ا زخود نشان دهید، گذشته از اینکه ایرانیها را در این جنگ شکست خواهید داد چنان چشم‌زخمی برآنها وارد خواهید آورد که پس از این دیگر هرگز در اندیشهٔ حمله و تهاجم به‌خاك روم نیفتند.»

وقتی «بلیزاریوس» و «هرموژن» از این سخنان فارغ شدند، دیدند ایرانیها به‌سوی اردوی آنها پیش می‌آیند. به‌اینجهت به‌شتاب سربازان خود را صف‌بندی کردند و آنها را به‌ترتیبی که قبلا شرح دادیم تقسیم نمودند.

ایرانیها در اینوقت پیش آمدند و در برابر صفوف رومیها قرارگرفتند لیکن سپهسالار به‌جای آنکه تمامی لشکر را یکباره وارد میدان کند، نیمی از آنها را صف‌آرائی نمود و نیمی دیگر را در بیرون نگاهداشت تا هروقت دستهٔ اول خسته شوند دستهٔ دوم حمله نمایند و بدین ترتیب سربازان دائماً تازه‌نفس بمانند و بی‌هیچ احساس خستگی بجنگند. ضمناً سپهسالار به‌فوج معروف به «جاویدان» دستور داد که در خارج صفوف جنگ توقف نمایند تا از طرف وی فرمان داده شود و بعد خود در قلب سپاه جا گرفت و «پی‌تی‌یاکس» را به فرماندهی جناح راست و «بارسمان» را به‌سرداری جناح چپ انتحاب نمود.

بالاخره صف‌آرائی سپاهیان دوطرف بدین شکل پایان یافت و هردو طرف به‌انتظار آغاز جنگ ایستادند. در این اثنا «فاراز» نزد «بلیزاریوس» و «هرموژن» آمد و گفت «اگر من با دسته‌های سپاه «ارولی» خود در اینجا بمانم تصور نمی‌کنم بتوانم چندان آسیبی به سپاه دشمن وارد آورم، لیکن اگر در دامنهٔ این تپه پنهان شوم و همینکه ایرانیها سرگرم کارزار شدند از پشت به ایشان بتازم و آنها را تیرباران نمایم بیشتر به تباهی آنان توفیق خواهیم یافت. «بلیزاریوس» و سایر سرداران رومی پیشنهاد او را تصویب کردند و به‌وی اجازه دادند که نقشهٔ خود را به‌موقع اجرا گذارد.

تا هنگام ظهر از هیچ طرف جنگ آغاز نشد، ولی همینکه پاسی ازظهر

گذشت از جانب ایرانیها مبارزه آغاز گردید و علت این تأخیر آن بود که ایرانی‌ها به‌عادت معمولی خود پیش از ظهر طعام می‌خورند و رومیها بعد ازظهر. به‌اینجهت ایرانیها می‌پنداشتند که اگر در موقع گرسنگی رومیان برآنها حمله کنند نیروی مبارزه از آنها سلب می‌گردد و بهتر خواهند توانست برایشان پیروز شوند.

دوطرف نخست با تیر و کمان به‌هم حمله نمودند و تیرهائی که از ترکش‌ها رها می‌شد به‌قدری بود که مانند ابر سیاهی هوا را تیره می‌ساخت. عدهٔ پیکان‌هائی که از جانب سپاه ایران پرتاب می‌گردید خیلی بیش از تیرهای رومیان بود زیرا سربازان تازه‌نفس آنها به‌نوبت می‌جنگیدند و چنان باران تیر بر سر دشمن می‌باریدند که کمترین مجال و فرصتی برای مدافعهٔ رومیان باقی نمیماند. ولی با وجود این، اوضاع و احوال رومیها زیاد بد نبود، زیرا باد مخالفی به جانب‌ایرانیها می‌وزید و اززور و فشارتیر آنهاتا اندازه‌ای‌می‌کاست. پس‌از آنکه ترکش‌های هردوطرف از تیر خالی گردید سربازان دست به نیزه بردند و جنگ تن به تن آغاز گردید. در اینوقت جناح چپ قشون روم از حملهٔ ایرانیها آسیب زیاد دید، چه «کادیس» و «پی‌تی‌یاکس» که در آنطرف مشغول جنگ بودند با گروه زیادی از سربازان خود ناگهان به‌دشمن حمله‌بردند و در وهلهٔ اول آنهارا منهزم ساختند و به تعاقب فراریان و قتل عام ایشان پرداختند.

وقتی لشکریان «سونیکا» و «ایکا» این وضع را مشاهده نمودند به شتاب به سوی ایرانیها حمله‌ور شدند و به‌کمك سربازان جناح چپ آمدند ولی پیش از آنها سیصد نفر از جنگیان «اورلی» به‌سرداری «فاراز» از دامنهٔ تپه پائین آمده از پشت‌سر بدشمن حمله کردند و شجاعت و رشادت بی‌اندازه از خود ظاهر ساختند. ایرانیهاکه هنوزگرفتار حملات آنها بودند چون دیدندکه قشون «سونیکا» نیز به‌جانب ایشان حمله‌ور شده است رو به هزیمت نهادند و دیری نگذشت که همهٔ آنها متواری گردیدند، خاصه که رومیها به‌شتاب‌نیروی

پراکندهٔ خویش را در آن نقطه متمرکز ساختند و به قتل‌عام دشمن پرداختند.

از جناح راست قشون ایران متجاوز از سه‌هزار نفر در این معرکه به‌هلاکت رسیدند و باقی به‌زحمت خود را به‌اردو رسانیدند و جان به‌سلامت دربردند. رومیها دست از تعقیب فراریان کشیدند و کمی بعد هردوطرف قشون خود را مرتب کردند و دوباره در برابر یکدیگر صف کشیدند. بدین ترتیب حملات اولیهٔ جنگ برگزار گردید.

سپهسالار مخفیانه یکدسته قشون به‌همراهی سپاه «جاویدان» به‌طرف جناح چپ لشکر فرستاد و «بلیزاریوس» و «هرموژن» نیز چون چنین دیدند ششصد نفر از سوران «سونیکا» و «ایکان» را به میمنهٔ سپاه که سپاهیان «سیماس» و «اسکار» در آنجا بودند گسیل داشتند و گروه بسیاری از نگهبانان خاصهٔ «بلیزاریوس» را نیز به پشت‌بندی آنها گماشتند. بدین‌ترتیب سپاهیان ایرانی که به سرداری «بارسمان» و به‌همراهی فوج «جاویدان» جناح چپ قشون را محافظت می‌کردند، به‌صف‌رومیها در برابر خود حمله بردند. رومیها چون از مقاومت با ایشان عاجز بودند به شتاب عقب‌نشینی اختیار کردند، در این وقت سربازان رومی متوقف در زاویهٔ خندق و سپاهیانی که پشت سر ایشان بودند به‌شدت هرچه تمامتر به‌دشمن حمله کردند و در ضمن حمله عدهٔ خود را به‌دو دسته تقسیم نموده دسته‌ای را به طرف راست و دستهٔ دیگر را به سمت چپ‌روانه ساختند. دراین اثناء «سونیکا» باپرچمدار «بارسمان» مصادف شد و به ضرب شمشیر او را از پا درآورد. ایرانیها که به تعاقب رومیان‌فراری مشغول بودند چون از حملهٔ دسته‌های جدید آگاه گردیدند دست ازتعاقب کشیدندو به‌طرف‌مهاجمین برگشتندودرهمین وقت نیز رومیهائی که روبه‌گریز نهاده بودند از عقب برگشتند و از پس و پیش دشمن را به‌محاصره گرفتند. ایرانیان چون پرچم خود را نگونسار دیدند همراه فوج «جاویدان» به سمت رومیها در آن نقطه حمله بردند، لیکن رومیها در برابر ایشان ایستادگی کردند

و در همان گیر و دار «سونیکا» «بارسمان» را به‌قتل رسانید و او را از اسب به زیر انداخت. ایرانیها چون حال را بدینمنوال مشاهده نمودند، دست از مقاومت کشیدند و با اغتشاش و بی‌نظمی کامل روبه‌گریز نهادند، ولی رومیان از هر سو آنان را احاطه کردند و بیش از پنج هزار تن از ایشان را به‌هلاکت رسانیدند. بدین‌ترتیب نیروی دوطرف یکباره به‌حرکت آمد، منتها ایرانیان روبه‌فرار و هزیمت می‌رفتند و رومیها در تعاقب ایشان‌می‌تاختند. در این معرکه تمام سربازان پیاده‌ایکه در قشون ایران بودند از ترس سپرهای خود را به‌زمین انداختند و رومیها بی‌هیچ مانعی آنها را قتل‌عام می‌کردند.

پس از آن رومیان از تعاقب ایشان دست کشیدند، زیرا «بلیزاریوس» و «هرموژن» از ترس آنکه مبادا سپاهیان ایران در عرض راه باز گردند و رومیها را در حال حمله و تعاقب شکست دهند و نگذارند افتخار پیروزی تا آخر نصیب آنها بماند، به‌سپاهیان خود فرمان‌بازگشت‌دادند، چه پس ازمدتهای مدید این نخستین پیروزی بود که در جنگ با ایرانیان نصیب رومیها می‌شد. از آن پس دیگر ایرانی‌ها هرگز حاضر به‌جنگ در میدان و مصاف تن به تن با رومیها نشدند و با آنکه گاهگاه از جانب طرفین حملات و تعرضاتی نسبت به‌یکدیگر می‌شد، لیکن پیروزی قطعی نصیب هیچکدام نمی‌گردید. این بود سرنوشت لشکریان این دو کشور در بین‌النهرین.

۱۵ قباد لشکر دیگری به‌آن قسمت از خاك ارمنستان که تابع دولت‌روم است گسیل داشت. لشکر مزبور از اهالی «ارمنستان ایران» و «سونیت»[۱] که خاکشان مجاور سرزمین «آلانی»[۲] هاست تشکیل یافته بود و به‌علاوه سه هزار نفر از طایفهٔ «سابیری»[۳] که تیره‌ای از قبائل «هونها» هستند و مردمانی بسیار جنگجو و دلیرند، با قشون مزبور همراه بودند. سپهسالاری این سپاه با سرداری ایرانی بود موسوم به «مرمروز»[۴] چون

۱ـ Sunite ۲ـ Alani ۳ـ Sabiri ۴ـ Mermeroes

لشکر مذکور به سه‌روز مسافت تا شهر «تئودوزیوپولیس»[۱] رسید، همانجا در خاك ارمنستان ایران اردو زدند و مشغول تجهیزات گردیدند. اتفاقاً سردار ارمنستان درآن‌موقع‌شخصی مجرب وکارآزموده‌بود موسوم به «دوروتیوز»[۲] و فرمانده کل سپاه ارمنستان نیز با «سیتاس» سردار «بیزانتیوم» بود. وقتی این دو سردار آگاه شدند که ایرانیها در خاك «ارمنستان ایران» مشغول تجهیز سپاه هستند، دونفر نگهبان مخصوص خود را به جاسوسی انتخاب کردند تا در بارهٔ نیروی دشمن تحقیق کنند و به‌آنها گزارش دهند. جاسوسان مزبور هردو به اردوی ایرانیها آمدند و پس از تجسس دقیق در بارهٔ اقدامات آنها مراجعت نمودند. لیکن در میان راه ناگهان گرفتار دسته‌ای از هیاطله شدند و یکی از آنهاکه به «داگاریس»[۳] موسوم بود به دست ایشان اسیرشد و دیگری تنها موفق به‌فرار گردید و نزد سرداران رومی آمد و آنچه را که به‌چشم دیده بود برای آنها نقل کرد. سرداران مزبور همهٔ نیروی خود را جمع آوردند وناگهانی به اردوی دشمن حمله بردند. ایرانی‌ها که هرگز منتظر هجوم رومیان نبودند، از این حملهٔ ناگهانی متوحش گردیدند و بی‌آنکه مقاومتی نمایند روبه‌فرار نهادند.رومیها تا مسافتی‌آنها رادنبال کردند و گروه‌زیادی‌ازایشان رابه‌هلاکت رسانیدند و پس از گرفتن غنائم بسیار به‌محل اقامت خود بازگشتند.

کمی پس از این وقایع «مرمروز» سپاهیان خود را جمع آورد و به خاك روم حمله برد و در نقطه‌ای موسوم به «اوکتاوا» که تا شهر «سالاتا» پنجاه و شش «استاد» فاصله دارد، اردو زد. «سیتاس» چون از واقعه آگاه گردید هزار مرد جنگی از شهر بیرون آورد و آنها را در پشت تپه‌های مجاور پنهان نمود و به «دوروتیوز» فرمان داد که با باقی سپاه در داخل حصارها متوقف گردد. زیرا عدهٔ سپاهیان دشمن به سی‌هزار مرد بالغ می‌شد و سپاهیان رومی فقط نصف این عده بود و به‌اینجهت در زمین مسطح نمی‌توانستند با آنهابرابری

۱ـ Theodosiopolis   ۲ـ Dorothius   ۳ـ Dagaris

کنند. روز بعد ایرانیها روبروی حصارها آمدند و شروع به‌محاصرهٔ شهر کردند، لیکن در همین هنگام سپاهیان «سیتاس» از پشت تپه‌ها به‌سوی آنها حمله‌آوردند و چون‌فصل تابستان بود و براثر حرکت‌سواران گرد و غبار زیادی از زمین برمی‌خاست، ایرانیها عدهٔ مهاجمین را خیلی بیش از عدهٔ خود پنداشتند و بالنتیجه از محاصرهٔ شهر صرف‌نظر نمودند و با شتاب نیروی خود را در یك نقطه گرد آوردند. رومی‌ها که این حرکت ایرانی‌ها را پیش‌بینی نموده بودند نیروی خود را به دوقسمت تقسیم کردند و از دور به جانب آنها حمله آوردند. بقیهٔ سپاهیان‌روم نیز چون این‌حالت را مشاهده‌کردند جرأت یافتند و غریوکنان از حصارها بیرون شتافتند و به‌طرف دشمن هجوم آوردند. ایرانی‌ها که بدین ترتیب میان سپاهیان رومی گرفتار شده بودند ناگزیر به‌عقب‌نشینی و فرار گردیدند، لیکن چون عدهٔ آنها خیلی بیش از عدهٔ رومی‌ها بود دوباره برگشتند و به مقاومت پرداختند و جنگ خونینی آغاز گردید، قشون هردوطرف عبارت از سواره‌نظام بود و به‌این جهت هردو در فواصل کم به‌صفوف یکدیگر حمله می‌بردند و به‌شتاب برمی‌گشتند. در این اثناشخصی از مردم «تراس» موسوم به «فلورانینوس»[1] که فرمانده یك فوج سواره بود به قلب سپاه ایران حمله‌کرد و پرچم آنها را به‌زمین انداخت. هرچند خود او را ایرانی‌ها قطعه‌قطعه کردند. ولی همین تهور او موجب پیروزی رومی‌ها گردید، زیرا همینکه ایرانیان پرچم خود را نگونسار دیدند، به‌حال اختلال و بی‌نظمی افتادند و با دادن تلفات سنگینی به اردوی‌خویش مراجعت نمودند و روز بعد نیز از ادامهٔ‌جنگ‌صرفنظر کردند و بی‌آنکه کسی آنها را دنبال نماید خود بازگشتند، زیرا رومی‌ها این موضوع را خیلی‌مهم می‌دانستند که سپاهیان ایران‌باهمهٔ بزرگی خود از عدهٔ کمی سپاهیان رومی شکست بخورند و بی‌آنکه کاری انجام دهند به سرزمین خود باز گردند. مقارن همین‌اوقات رومی‌ها‌چند قطعه از استحکامات‌ایرانی‌را

۱ــ Florantinus

درخاك ارمنستان ایران متصرف گردیدند و از آن جمله بود دژ معتبر «بولوم»[۱] و «فارانگیوم»[۲] که از دژ آخری ایرانیها برای پادشاه خود طلا استخراج می‌کردند. اندکی پیش از این تاریخ نیز رومیها طایفهٔ «زانیك»[۳] راکه ازقدیم در خاك آنها اقامت داشتند و به‌حال استقلال می‌زیستند به‌فرمان خویش درآوردند و شرح این وقایع به‌تفصیلی است که در اینجا نگاشته می‌شود:

وقتی شخص از خاك ارمنستان به طرف سرزمین ارمنستان ایران می‌رود، در سمت راست جبال «توروس» واقع است که چنانکه پیش از این گفته شد[٤] تا خاك «ایبری» امتداد می‌یابد واز طرف چپ جادهٔ سراشیبی است که کوههای بلند آنرا احاطه کرده است. قلهٔ جبال مزبور پیوسته در ابر و برف مستور و رودخانهٔ «فازیز»[۵] نیز از آنجا سرچشمه می‌گیرد و به طرف ایالت «گلخید» می‌رود. در این نقطه طایفه‌ای از اقوام وحشی موسوم به «زانی» از قدیم سکونت‌داشتند که‌پیوسته‌مستقل‌وآزاد زیسته و هیچوقت تابع‌ملت‌دیگری نشده بودند. قوم مزبور گاهگاه به‌رومی‌هائی که در آن حوالی اقامت‌داشتند حمله می‌کردند و دارائی آنانرا به تاراج می‌بردند و چون سرزمین آنها بائر و غیر مزروع بود و خوراك و لوازم‌زندگی‌نداشتند، معیشت خود را به‌سختی از راه دزدی و غارتگری می‌گذراندند. به اینجهت امپراطور روم‌قراردادی با آنها بسته بود که سالیانه مبلغی پول طلا به آنها بدهد و در عوض آنها متعهد شدند که دیگر به سرزمین مجاور تعرض نکنند. وحشی‌ها به‌ترتیبی که میان خودشان معمول است سوگند یاد کرده بودند که به شرائط این قرارداد رفتار کنند، لیکن پس از چندی پیمان خود را شکستند و عادت کردند که بطور ناگهانی به‌خاك روم حمله برند و پس از کشتار و غارت رومیها و ارامنه اموال آن‌ها را بردارند و به‌شتاب به سرزمین خود برگردند. قوم مزبور هروقت با

۱ــ Bolum ۲ــ Pharangium ۳ــ Tzanic ٤ــ فصل دوم کتاب اول
۵ــ Phasis

قشون روم مصادف می‌شدند شکست می‌خوردند و می گریختند لیکن بواسطهٔ نیرومندی و جلدی و چالاکی که داشتند ممکن نبود کسی آنها را اسیر سازد. وقتی «سیتاس» آنها را شکست داد، در نتیجهٔ مهربانی و حسن سلوکی که با ایشان نمود همه رام وی شدند و به تشویق وی دست از زندگانی وحشیانهٔ سابق خود کشیدند و به تمدن نزدیکتر شدند، چنانکه مردان جنگی ایشان داخل قشون روم گردیدند و همهٔ افراد آن قوم کیش و آئین خود را ترك گفتند و به دین مسیح گرویدند. این بود تاریخچهٔ قوم «زانیك».

در خارج از سرزمین این طایفه، درهٔ بزرگ وسیعی است که دیواره‌های آن بسیار بلند و سراشیب است و تا نزدیکی جبال قفقاز امتداد می‌یابد. درمیان دره قراء بزرگ پرجمعیتی قرار گرفته و در آنجا انگور و سایر میوه‌ها به فراوانی به‌عمل می‌آید، درهٔ مزبور تا به‌مسافت سه روز راه جزو متصرفات‌دولت روم است و از آن به‌بعد داخل خاك ارمنستان ایران می‌شود که در آنجا چند معدن طلا کشف شده و شخصی موسوم به «سیمون» به اجازهٔ قباد آنها را استخراج می‌نماید. «سیمون» چون دید که زد و خورد ایران و روم به‌طول انجامید، به‌خیال افتاد که از دادن مالیات معادن طلا به قباد شانه خالی نماید و به اینجهت خود را تحت‌الحمایهٔ روم قرار داد و قلعهٔ «فرانگیوم» را نیز به رومیها واگذاشت، ولی معدن طلا را نه به دولت ایران داد و نه به روم. دولت روم بیش از این موضوع را دنبال نکرد و فقط‌به این اندازه اکتفا نمود که رقیبش از عوائد معادن مزبور محروم بماند و دولت ایران هم بواسطهٔ سختی راه و نبودن دسترسی به آنها نتوانست مردمان آن ناحیه را ناگزیر به اطاعت و تمکین از خود سازد.

در همین موقع «نرسی» و «آراتیوس» که در آغاز این جنگها، زد و خوردی با «سیتاس» و «بلیزاریوس» کرده بودند و تفصیل آن در بالاگذشت، با مادر خود از ایران گریختند و به‌دولت روم پناهنده شدند. پیشکار امپراطور

که اصلا از اهل ارمنستان و برحسب تصادف نام اوهم «نرسس» بود، از این‌دو برادر پذیرائی شایانی نمود و مبلغ هنگفتی نیز پول به‌آنها به‌رسم پیشکش داد. وقتی برادر کهتر آنها «اسحق» این موضوع را دانست، محرمانه قراردادی با رومیها بست و دژ «بولوم» را که در نزدیکی سرحد «تئودوزیوپولیس» واقع است به‌آنها واگذار نمود و ترتیب کار را چنین داد که گروهـی از سپاهیان رومی را در همان نزدیکی پنهان نمود و شبانه دروازهٔ کوچك دژ را به‌روی آنها گشود و آنها را به‌درون دژ آورد و آنرا به‌تصرف ایشان داد. پس از آن وی نیز به «بیزانتیوم» رفت و به برادران خود پیوست.

۱۶ این بود تفصیل حوادثی که میان ایران و روم گذشت، اما ایرانیها با آنکه در جنگ «دارا» از «بلیزاریوس» شکست خورده بودند، معهذا از تخلیهٔ نواحی مجاور شهر «دارا» خودداری می‌نمودند تا آنکه «روفینوس» نزد قباد آمد و به وی چنین گفت:

«ای پادشاه، مرا برادر تو نزد تو فرستاده است تا از جانب وی ترا به‌حق ملامت گویم، زیرا ایرانیان بی‌هیچ عذر و دلیل معقولی به‌خاك او حمله برده‌اند. اینك بر پادشاهی بزرگ مانند تو که گذشته از اقتدار و عظمت صاحب رأی و تدبیر حکیمانه نیز می‌باشی فرض و واجب است که این جنگ و کشمکش نامعقول را هرچه زودتر به‌صلح و دوستی پایان بخشی و تا ممکن است مسائل مورد اختلاف را دوستانه و بطور دلخواه دوطرف حل و تسویه نمائی و بیش از این بیجهت اسباب زحمت و خسارت مردم خود نگردی. من باخاطری امیدوار برای انجام دادن همین مقصود آمده‌ام و امیدوارم که از ایـن به‌بعد دو ملت ایران و روم از نعمت صلح و آرامش برخوردار گردند.»

قباد چون گفتگوی «روفینوس» را شنید پاسخ داد:

«ای پسر «سیلوانوس» چرا می‌خواهی با اشتباه‌کاری تقصیر را بـه گردن ما بیندازی؟ در صورتی که تو خود بهتر از همه کس می‌دانی کـه گناه

همهٔ این ماجراها با رومیان است. زیرا اگر ما در بندهـای خـزر را متصرف شده‌ایم هم به حال ما و هم به حال دولت روم هردو مفید بوده است و بعلاوه ما دست وحشی‌ها را به‌زور از آنجا کوتاه کرده‌ایم، در صورتی که چندی قبل پیشنهاد فروش دربندها به دولت روم شد و امپراطور «آناستاسیوس» برای آنکه مبلغ هنگفتی صرف نگاهداری سپاه در آنجا نکند، از قبول آن پیشنهاد امتناع ورزید. از آنوقت تا به‌حال ما با تحمل مخارج گزاف، سپاه بزرگی در آن حدود نگاهداشته‌ایم و سود این کار بیش از خود ما به شما عاید گردیده است، زیرا در سایهٔ مراقبت پادگان ما، متصرفات شما در آن حدود از تعرض و دستبرد طـوایف وحشی مصون مانـده است و شما بـه فـراغت و آسایش توانسته‌اید در آنجاها اقامت نمائید. از قرار معلوم شما همهٔ این نیکی‌های ما را فراموش کرده‌اید زیرا بجای شکرگزاری و قدردانی برخلاف شرایط پیمان صلحی کـه میان ما و «آناستاسیوس» بسته شده‌است ، به تجهیز شهر «دارا» پرداخته‌اید و آنجا را برضد ما قلعه‌بندی کرده‌اید. در نتیجهٔ این اقدامات دولت ایران دچار اشکال بسیار گردیده است و مخارج سنگین نگهداری دو قشون براو تحمیل شده است، یکی برای جلوگیری از تهاجم طوایف «ماساژت» در سرزمین‌های مشترك میان ما و شما، و دیگری جهت دفع حملات خـود شما. اخیراً که ما راجع به‌این مسائل به‌شما اعتراض نمودیم و تقاضا کردیم که یـا ساخلوی دربندهای خزر را مشترکاً بفرستیم و یا شما تجهیزات و استحکامات شهر «دارا» را موقوف سازید، متأسفانه ترتیب‌اثری به این پیشنهاد ندادید، سهل‌است نقشهٔ دیگری هم برای آسیب رساندن به‌ما کشیده و به‌ساختمان‌قلعهٔ «میندوس» پرداخته‌اید.

با این مقدمات اینك رومیان مختار هستند که یا از راه صلح‌درآیند و با ما به عدالت و انصاف رفتار نمایند یا به تجاوز و تخطی به‌حقوق ما ادامه دهند. و آمادهٔ جنگ باشند، زیرا ایرانیها هرگز سلاح را بر زمین نخواهند گذارد تا

آنکه رومی‌ها در نگهبانی و حراست دربندهای خزر با ایشان شرکت کنند یا تجهیزات و استحکامات شهر «دارا» را موقوف سازند.»

پس از این سخنان، قباد سفیر امپراطور را مرخص کرد و ضمناً باو تذکر داد که اگر رومی‌ها مبلغی پول به‌ایران بپردازند او حاضر به‌متارکهٔ جنگ خواهد بود. «روفینوس» به «بیزانتیوم» بازگشت و گفته‌های قباد را به‌عرض امپراطور رسانید. «هرموژن» نیز اندکی پس از او به «بیزانتیوم» آمد و زمستان را در آنجا به‌سر برد. سال چهارم سلطنت «ژوستینین» با این وقایع به‌پایان رسید، (۵۲۱ میلادی).

۱۷

در آغاز بهار دسته‌ای از قشون ایران به فرماندهی «آزارس» به خاك روم حمله برد. قشون مزبور عبارت از پانزده هزار سوار جنگی دلیر بود و «منذربن امری القیس» نیز با گروه زیادی از جنگیان قبائل «هون» به‌یاری ایشان آمده بود. حملهٔ ایرانیها این بار به‌طریق معمولی انجام نگرفت، چه بجای آنکه مثل سابق به بین‌النهرین حمله نمایند، وارد سرزمینی شدند که در قدیم بنام «کوماژن»[۱] مشهور بود و امروز به اسم «اوفراتسیا»[۲] معروف است و تا آنوقت هرگز ایرانیها از راه آن ناحیه به‌رومی‌ها حمله نبرده بودند. وجه تسمیهٔ ناحیهٔ مذکور به بین‌النهرین و علت آنکه ایرانیها از حمله بدانجا خودداری می‌نمودند به قراری است که در زیر تشریح می‌گردد:

در خاك ارمنستان رشته جبال کوتاهی است که چهل و دو «استاد» تا شهر «تئودوزیوپولیس» فاصله دارد و به‌سمت شمال آن امتداد می‌یابد. از این رشته جبال دو رودخانهٔ بزرگ سرچشمه می‌گیرد که یکی به طرف راست جاری است و به اسم فرات نامیده می‌شود و دیگری در سمت چپ جریان دارد و به دجله موسوم است. رود دجله مستقیماً و بی‌هیچ انحرافی به طرف شهر «آمد»

۱ـ Commagene ۲ـ Evphratesia گویا همین نواحیست که در دورهٔ اسلامی بدان «اعمال فراتی» می‌گفتند.

جاری شده و همچنان از شمال این شهر پیش می‌رود تا وارد خاك «آشور» می‌گردد.

رودخانهٔ مذکور دارای هیچگونه متفرعاتی نیست غیر از یك نهر کوچك که آبش در رودخانه می‌ریزد. اما شط فرات پس از آنکه مسافت‌کمی از سرچشمه‌اش دور می‌شود، ناگهان از نظر پنهان می‌گردد و چنان می‌نماید که به زمین فرو می‌رود، لیکن حقیقت امر غیر از این است و دلیل پنهان شدن آن این است که در نقطهٔ مذکور باطلاق وسیعی است به طول پنجاه و عرض بیست «استاد» که در میان گل و لای آن نی‌های بی‌شماری می‌روید. ولی زمین آنجا به‌قدری سخت و محکم است که هر کس از روی آن بگذرد نمی‌تواند میان آن و زمین معمولی فرقی بگذارد و به‌همین جهت مسافرین پیاده و سواره، حتی با ارابه‌های متعدد همه‌روزه بی‌هیچ‌ترس وبیم از روی آن می گذرند وهرگز تا به‌حال کثرت عبور و مرور نتوانسته است شکست یا شکاف کوچکی هم در سطح آن ایجاد نماید. بومیان آن حوالی همه‌ساله ساقه‌های نی را می‌سوزانند تا تراکم آنها باعث اشکال رفت و آمد نشود و فقط یکبار باد شدیدی دامنهٔ آتش را توسعه‌داد بطوریکه‌تا ریشهٔ نی‌ها را سوخت‌و در نتیجه شکاف کوچکی در سطح باطلاق پدید آمد و آب از میان آن نمودار گردید ولی دیری نگذشت که شکاف مزبور به‌خودی خود بسته شد و سطح زمین دو باره به شکل نخستین خویش برگشت. از این نقطه رودخانه به طرف ناحیهٔ موسوم به «سلزن»[۱] که معبد «آرتمیس»[۲] «توریانها»[۳] در آنجا واقع است جاری می گردد. این معبد همانست که می گویند «ایفی‌ژنی»[٤] دختر «آگاممنون»[٥] به‌اتفاق «اورست»[٦] از آنجا فرار کرد و مجسمهٔ «آرتمیس» را با خود برد.[۷] اما معبدی که تا این

۱ـ Celesene ۲ـ Artemis ۳ـ Taurians ٤ـ Ephigenia
٥ـ Agammemnon ٦ـ Orestes ۷ـ این داستانرا گوته شاعر معروف‌آلمانی به‌صورت نمایشنامهٔ بسیار دلکشی درآورده که بقلم مترجم همین‌کتاب سابقاً بفارسی ترجمه شده و دوبار به‌چاپ رسیده است:

ایام هم در شهر «کومانا» باقی و برجاست، معبد معروف «توریانها» نیست و تفصیل ایجاد آن به‌قراریست که در زیر نوشته می‌شود:

وقتی «اورست» به‌همراه خواهرش به‌شتاب از سرزمین «توریانها» خارج گردید ناگهان گرفتار بیماری سختی شد و چون بـرای درمان آن از غیبگویان پرسش نمود، جواب دادند که این بیماری بهبود نخواهد یافت مگر آنکه «اورست» نقطه‌ای شبیه به‌محل معبد «توریانها» را پیدا کند و در آنجا به‌افتخار «آرتمیس» معبد جدیدی بسازد و بعد موی سر خود را ببرد و شهر را به‌نام آن اسم‌گذاری کند. به‌اینجهت «اورست» در اطراف آن نواحی گردش بسیار کرد تا عاقبت در «پونتوس»[۱] به‌کوه مرتفع و سراشیبی رسید که درانتهای دامنهٔ آن رودخانهٔ «ایریس»[۲] جاری بود و چون پنداشت که این نقطه‌همانجائی است که به وی نشانی داده بودند، لهذا شهر بزرگی در آنجا ساخت و معبدی نیز به‌افتخار «آرتمیس» برپا کرد و بعد موی سر خود را برید و اسم شهر را به‌مناسبت آن «کومانا» گذاشت که هنوز هم به‌همین نام خوانده می‌شود.

بطوریکه در اساطیر و افسانه‌ها معروف است پس از ساختمان این‌شهر و معبد هم بیماری «اورست» تخفیف نیافت و بلکه بر شدت آن افزوده شد. «اورست» دانست که پیشگوئی غیبگویان کاملا انجام نیافته است و بـه این جهت جستجو نمود تا در «کاپادوکیا» نقطه‌ای را پیدا کرد که از هرحیث‌شبیه به محل معبد «توریانها» بود. من به‌چشم خود این نقطه را دیده و از شباهت بی‌اندازه‌ای که میان این دو محل‌است‌متعجب گردیده‌ام. زیرا دنبالهٔ رشته جبال «توریس» دراینجا عیناً شبیه به‌کوههای «توریانها» است‌و رودخانهٔ «ساروس» نیز شباهت تام به شط فرات دارد. «اورست» در این نقطه شهر بزرگی ایجاد کرد و دو معبد نیز در آنجا بنا نهاد، یکی به افتخار «آرتمیس» و دیگری بـه افتخار خواهر خود «ایفی‌ژنی» که معبد اخیر را عیسویها گـرفته و بی‌هیچ

۱ــ Pontus ۳ــ Iris

تغییری در بنا و ساختمان آن آنجا را عبادتگاه خود ساخته‌اند. نام این معبد هنوز هم «کومانای طلائی» است و وجه تسمیهٔ آن اینست که «اورست» موهای خود را در آنجا برید، و از مرض رهائی یافت.

اما برخی را عقیده بر آنست که بیماری «اورست» دیوانگی بود و وی پس از کشتن مادرش گرفتار جنون و اختلال مشاعر شد. اینك برگردیم به داستان اصلی خویش:

شط فرات از جبال «توریس» در ارمنستان و سر زمین «سلزن» جدا شده در سمت راست دجله جاری می‌گردد و پس از گذشتن از سرزمینهای پهناور نهرهای زیادی داخل آن می‌گردد و تشکیل رودخانهٔ معظمی می‌دهد و آنگاه به‌طرف سرزمین طایفه‌ای که‌در قدیم بنام «شامیان سفید» معروف بوده‌اند و امروز به اسم «ارامنهٔ صغیر» مشهورند، پیش می‌رود. در این ناحیه‌شهریست موسوم به «ملیتن»[1] که دارای اهمیت و اعتبار زیاد می‌باشد. پس از آن فرات از «ساموساتا»[2] و «هیراپولیس»[3] و سایر بلاد آن نواحی تا نزدیکیهای خاك آشور گذشته و در آنجا این دو رود معتبر با هم توأم می‌شوند و تشکیل شط عظیمی می‌دهند که به اسم دجله موسوم است. سرزمینی که در خارج رودفرات واقع است و ابتدای آن از «ساموساتا» آغاز می‌شود، در قدیم به نام «کوماژن» نامیده‌می‌شد و قطعه خاکی هم که‌میان دجله وفرات واقع است به نام بین‌النهرین موسوم می‌باشد. ولی این اسم با مسمی به‌تمامی این قطعه اطلاق نشده و برخی نقاط آن دارای نامهای مخصوصی می‌باشد. منجمله سرزمین‌هائی را که تا شهر آمد امتداد دارد بعضی‌ها به‌اسم ارمنستان می‌خوانند و «ادسا»[4] و نواحی اطراف آنرا به‌نام «اوسروئن»[5] می‌نامند. وجه تسمیهٔ این قطعه هم به مناسبت اسم شخصی خسرو نام است که وقتی ساکنین این نواحی با ایران متحد بودند در آنجا سلطنت می‌نمود و بعدها وقتی ایرانی‌ها شهر «نصیبین» و برخی دیگر

۱ـ Meliten ۲ـ Samosata ۳ـ Hierapolis ٤ـ Edessa ٥ـ Osroene

از بلاد بین‌النهرین را از رومی‌ها منتزع ساختند و هر وقت خواستند برضد آنها لشکرکشی کنند توجهی به اراضی بایر و غیرمسکون خارج شط فرات نمی‌کردند و سپاهیان خود را بی‌هیچ زحمت و اشکال در بین‌النهرین متمرکز می‌ساختند سرزمین مزبور متعلق به‌خودشان بود و چون فاصلهٔ آن تا اراضی مسکون متعلق به دشمن خیلی کم بود به اینجهت زودتر و آسان‌تر می‌توانستند به‌خاك رومیان حمله کنند.

وقتی سپهسالار در جنگ با رومیان شکست خورد و پس از دادن تلفات بسیار با باقیماندهٔ سپاهیان خود به ایران برگشت گرفتار کیفر و عقوبت شدید قباد گردید. بدینمعنی که شاهنشاه نیم‌تاج مرصعی را که به‌او اجازه داده بود بسر بگذارد از او باز گرفت و باید دانست که حق‌داشتن نیم‌تاج درمیان ایرانیان شأن و افتخار بزرگی بشمار می‌رود که‌فقط مقام سلطنت از آن‌بالاتر می‌باشد و اصلا کسی در ایران حق ندارد از انگشتر و کمربند طلا و هرقسم‌زیور دیگری استفاده نماید، مگر آنکه از جانب شاهنشاه به‌او اجازه داده شده‌باشد.

پس از آن قباد به‌فکر افتاد که خود شخصاً به‌جنگ رومی‌ها برود، زیرا پس از مغلوب شدن سپهسالار دیگر به‌هیچکس اعتماد نداشت. در حینی که وی غرق اندیشهٔ این‌کار بود و مردد بودکه به چه وسیله بدین‌کار اقدام نماید، «منذر» پادشاه اعراب به‌حضور او آمد و گفت: «خداوندا، انسان نباید همه‌چیز خود را به دست تقدیر بسپارد و در عین‌حال هم نباید معتقد باشد که تمام جنگها بایستی به فتح و فیروزی او پایان پذیرد. زیرا این تصور با جریان امور عالم و سرنوشت انسانی مغایرت کلی دارد و کسی که چنین توقعی ازتقدیر داشته باشد جز زیان و خسارت نتیجهٔ دیگری عایدش نخواهد شد. دلیل این‌امر هم واضح است، چه کسانی که متوقعند که هرچه برایشان پیش‌می‌آید همه مقرون به سود و خیر آنان باشد، هرگاه‌دچار شکست‌و ناکامی‌شدید و ضرر و خسارتی برای آنها پیش آید بیش از حد لزوم دستخوش پریشانی و تشویش

خاطر می‌شوند و شاید هم از فرط نامرادی بکلی از پا درآیند و چون آدمی هیچگاه اعتماد به‌طالع و اقبال خود نمی‌تواند بکند، اینست که هرقدر هم از حیث نیرو و امتیازات دیگر بردشمن برتری داشته باشد باز نباید خطرات‌مصاف و جنگ علنی را برخود هموار نماید و بهتر آنست کـه از راه حیله و نیرنگ بردشمن غلبه کند، زیرا هیچ‌کس در جنگ علنی و مصاف تن به تن نمی‌تواند به پیروزی خود اطمینان داشته باشد. پس ای شاهنشاه معظم، نه از شکستی که نصیب سپهسالار ایران شده است اندوهگین باش و نه دیگر در اندیشهٔ آزمایش بخت و اقبال باش. در بین‌النهرین و سرزمین «اوسروئن»، رومیان شهرهای سرحدات تو را مجهز و قلعه‌بندی کرده‌اند و گروه زیادی سپاهی در آنجا بـه نگهبانی گماشته‌اند و بنابراین اگرمابخواهیم بدانجاحمله‌بریم از خطر مصون نخواهیم بود. لیکن در اراضی‌خارج از شطفرات و سرزمین شام که در نزدیکی آن‌واقع‌است هیچگونه دژنظامی‌یافت‌نمی‌شود وسپاه قابل‌توجهی‌نیز در آنجا اقامت ندارد و این موضوع را من‌مکرر از اعرابی که‌به‌جاسوسی‌بدان صفحات فرستاده‌ام شنیده‌ام. بعلاوه شهر انطاکیه که از حیث بزرگی و جمعیت و ثروت سرآمد سایر بلاد امپراطوری‌روم شرقی‌است، در اینجا واقع است و شهرمذکور نیز هیچ نگهبان ومدافعی‌ندارد، چه‌اهالی آنجا جز در فکرعیش و خوشگذرانی و رقابت باهم در مسابقات نیستند و توجهی‌به‌نگهبانی حدود و ثغور کشور خود ندارند. بنابراین هرگاه‌ناگهان براین شهر حمله کنیم به‌احتمال قوی خواهیم توانست آنجا را به آسانی بگشائیم و بی‌آنکه سپاه‌بین‌النهرین از چگونگی امر آگاه شود و کسی معترض ما گردد به سلامت به خاك‌ایران‌باز گردیم. در بارهٔ نبودن آب و سایر نیازمندی‌ها نیز شاهنشاه نباید نگران باشد. زیرا من خود فرماندهی سپاه را به عهده می‌گیرم و آن‌را از هر راهی که‌بهتر و آسانترباشد حرکت می‌دهم.

وقتی قباد گفته‌های منذر را شنید، نه با نقشهٔ پیشنهادی او مخالفتی

کرد نه به او بد گمان گردید، زیرا «منذر» مردی بی‌اندازه مدبر و هوشیار بود و در فنون جنگی تجربهٔ بسیار و نسبت به دولت ایران صداقت و وفاداری کامل داشت. همین شخص مدت پنجاه سال دولت روم را مستأصل کرده و قدرت آنرا در برابر خود به‌زانو درآورده بود. زیرا از مرزهای مصر گرفته تا حوالی بین‌النهرین همه‌جا متصرفات روم را عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار داده بود و به هر شهری که می‌رسید آنجا را به‌باد چپاول و غارت می‌گرفت و ابنیهٔ و عمارات را می‌سوزانید و مردم آنرا یا از دم شمشیر می‌گذرانید و یا ده‌ها هزار ازآنها را به اسیری می‌برد و آنها را به مبالغ هنگفت می‌فروخت؛ در طی همهٔ این تاخت و تازها هیچکس به‌دفاع و مقابلهٔ او نمی‌آمد، زیرا چنان جلد و ناگهانی حمله می‌کرد که معمولا بعداز نهب و غارت شهرها و گرفتن غنائم بسیار در موقع بازگشت وی تازه سرداران و سپاهیان از چگونگی کار او آگاهی می‌یافتند و وقتی به‌جلوگیری او می‌آمدند که دیگر اثری از او باقی نمانده بود. اگر برحسب تصادف رومی‌ها زود از حملهٔ وی آگاه می‌شدند ودر پس او می‌رفتند آنها راغافلگیر می‌کرد و پیش از آنکه آمادهٔ جنگ باشند برسر آنها می‌تاخت و بی‌هیچ زحمتی آنها را منهزم می‌ساخت چنانکه یکبار فوجی تمام از سپاهیان رومی را که به دنبال وی آمده بودند با افسران آنان دستگیر و زندانی‌نمود. «تیموستراتوس»[1] برادر«روفینوس» و«جان» پسر«سوکاس» نیز در جزو افسران مذکور بودند و منذر مبالغ هنگفتی گرفت تا آنها را رها ساخت. خلاصه آنکه این شخص یکی از خطرناکترین دشمنان دولت روم به شمار می‌رفت و علت آن نیز این بود که وی عنوان سلطنت و حکمرانی کلیهٔ اعراب مقیم ایران را داشت و به‌اینجهت هروقت اراده می‌کرد می‌توانست با تمامی سپاهیان خود به‌هر نقطه از متصرفات دولت روم حمله برد، در حالیکه نه سرداران رومی نه اعرابی که با دولت مذکور متحد بودند، قدرت مقاومت

۱ـ Timostratus

با او را داشتند و همه از جنگ و زد و خورد با وی عاجز بودند. به‌همین‌جهت «ژوستینین» هم «حارث» بن جبله را که حکمران طوایف اعـراب عربستان بود، به مقام پادشاهی انتخاب کرد و هرقدر توانست قبائل عرب را به‌فرمان او گماشت، در صورتی که پیش از این هرگز چنین چیزی در میان رومی‌هامرسوم نبود با وجود این «منذر» مانند گذشته پیوسته مزاحم دولت روم می‌شد، زیرا «حارث» یا نیروی دفع او را نداشت و واقعاً در برابر وی ناتوان بود و یـا به رومیا ن‌خیانت می‌کرد و با دشمن ساخته بود و ما اطلاع صحیحی از باطن کار او نداریم. بدین ترتیب «منذر» بی‌آنکه کسی بتواند جلو او را بگیرد و با او بستیزد مدتی دراز سرتاسر شرق را میدان تاخت و تاز و چپاول و یغمای خود قرار داد، زیرا سالیان دراز عمر کرد و به‌حد پیری رسید.

۱۸ با این مقدمات قباد از پیشنهاد «منذر» خوشوقت گردید و پانزده هزار سوار زبده انتخاب کرد و فرماندهی آنرا بـه‌عهدهٔ شخصی ایرانی‌موسوم‌به«آزارس»گذاشت و به «منذر»نیز فرمان‌داد که رهبری‌سپاه‌رابه‌عهده‌گیرد. قشون‌مزبورازشطفرات‌درخاك آشورگذشت وپس از پیمودن مسافتی راه در سرزمین‌های بایر و غیر مسکون ناگهان در محلی موسوم به «کوماژن»دست به حمله زدند. تا آنجا که مـا اطلاع داریم ایـن نخستین بار بود که ایرانی‌ها از این راه به‌خاك روم حمله کردند و به اینجهت چون خبر آن منتشر گردید، رومیها از ترس‌بکلی خود را باختند و نمیدانستند چه باید بکنند. «بلیزاریوس» هم وقتی از این واقعه آگاه گردید، ابتدا آشفته و نگران شد، ولی بعداً مصمم شد با شتاب تمام به‌جلوگیری دشمن بشتابد. به‌اینواسطه در هریك از شهرها پادگانی گماشت تا مبادا قبادبه‌لشکری‌دیگر از راه بین‌النهرین حمله‌کند و بلاد آنجا را که‌بی‌مدافع‌مانده بودتصرف‌نماید آنگاه خود وی باقی سپاهیان روم را همراه برداشت و به‌شتاب از شط فرات گذشت و به مقابلهٔ دشمن شتافت. عدهٔ سپاهیان روم به بیست‌هزار سوار وپیاده بالغ

می‌گردید و متجاوز از دو هزار تن از جنگیان قبیلهٔ «ایسوری»[۱] به‌ریاست «سونگینوس»[۲] و «استفاناسیوس»[۳] آمده بودند و «حارث» با گروهی از سپاهیان عرب نیز به‌یاری آنها شتافته‌بود. وقتی سپاهیان روم به شهر «کالسیس»[٤] رسیدند، همانجا متوقف گردیدند و اردو زدند، زیرا شنیده بودند که سپاهیان دشمن در نقطه‌ای موسوم به «گابولون»[٥] که صد و ده «استاد» تا شهر «کالسیس» مسافت دارد اردو زده است. در این ضمن چون خبر آمدن سپاهیان روم به گوش «منذر» و «آزارس» رسید آنان از این خبر ناگهانی مشوش شدند و تصمیم گرفتند از ادامهٔ پیشروی خود صرف‌نظر نمایند و فوراً به‌جانب ایران برگردند. بدین قصد در امتداد ساحل چپ فرات شروع به عقب‌نشینی نمودند و سپاهیان روم نیز همه‌جا در پی آنها می‌رفتند، چنانکه هرجا ایرانی‌ها توقف می‌کردند رومی‌ها شب بعد در همانجا اردو می‌زدند.

«بلیزاریوس» عمداً از تند رفتن سپاهیان و رسیدن به دشمن جلوگیری میکرد، زیرا نمی‌خواست با ایرانی‌ها روبرو شود و جنگی آغاز کند و تنها به این اکتفا داشت که نگذارد «منذر» و سپاهیان ایران به خاك روم حمله کنند و آن‌ها را وادار کند به کشور خود برگردند. به‌همین‌جهت سربازان و افسران سپاه همگی در پنهانی به‌وی می‌خندیدند و او را تمسخر می‌کردند، لیکن هیچیك از آنها به ظاهر به‌روی او نمی‌آورد و چیزی به‌وی نمی‌گفت.

عاقبت ایرانی‌ها در ساحل فرات رو به روی شهر «کالینوس» اردو زدند و چون پس از چند روز عازم بازگشت به‌کشور خود شدند و به این منظور وارد سرزمینهای بایر و غیر مسکون شدند رومی‌ها از پشت‌رسیدند و به آنها حمله بردند. در آن موقع عید فصح فرا رسیده بود و فردای آنروز مراسم عید به‌عمل می‌آمد. این عید را مسیحیان بیش از سایر اعیاد خود مقدس

۱ـ Issaurian ۲ـ Songinus ۳ـ Stephanacius ٤ـ Chalcis
۵ـ Gabboulon

می‌شمرند و از روز پیش روزه می‌گیرند و تا نیمه شب بعد نه غذا می‌خورند و نه آب می‌نوشند. «بلیزاریوس» چون دید که سپاهیان او همه با بی‌صبری منتظر فرمان‌حمله به‌دشمن هستندخواست آنها را به‌نوعی ازاین خیال باز دارد، زیرا «هرموژن» هم که‌اخیراً به اردو آمده بود پیامی از جانب‌امپراطور آورده بود که نقشهٔ او را تأیید می‌کرد. این بود که سپاهیان را دور خود گرد آورد و خطاب به‌آنان چنین گفت: ای رومیان به‌کجا میخواهید حمله کنید؟ همهٔ مردم معتقدند که درخشان‌ترین پیروزی آنست که بدون دادن تلفات و خسارات به دست آمده باشد. اکنون بخت ما بلند است که چنین پیروزی بی‌دردسری نصیبمان شده‌است ودشمن از بیم نیروی ما روبه‌گریز نهاده‌است. دراینصورت بجای آنکه مزاحم آنان شویم بهتر است ازاین نعمت غیر منتظر و پیروزی شایان استفادهٔ کامل بریم، چه‌ایرانیان با امید وآرزوی بسیار به‌خاك ماحمله آوردند و اینك با یأس ونومیدی کامل به‌کشور خود باز می‌گردند. تعاقب دشمن و وادار ساختن وی به‌جنگ در هرصورت برای ما بیفایده و غیر لازم است، زیرا اگر برآنها پیروز شویم تازه جز راندن آن‌ها ازکشور خودکاری صورت نداده‌ایم وهمه‌کس می‌داندکه تعقیب دشمن فراری‌کاری بیهوده است، اما اگر برحسب اتفاق بخت از ما برگردد و درجنگ با آنها شکست بخوریم، آنگاه هم از افتخارات این پیروزی درخشان بی‌نصیب خواهیم ماند و هم‌خاك امپراطور را بی‌هیچ نگهبان و مدافع عرصهٔ تاخت و تاز و چپاول دشمن قرار خواهیم داد. گذشته ازاین باید متوجه این نکته باشید که خداوند انسان را در مواقع ناگهانی حفظو حراست می‌فرماید نه در مخاطراتی که مردم بی‌جهت به دست خود برای خویش فراهم می‌کنند. ازاین گذشته این نکته مکرر به ثبوت پیوسته است‌که چون دشمن ناگزیر گردد و هیچگونه راه چاره در برابر خود نبیند ناگهان درمقابل خطر ایستادگی می‌کند و دلیری و زور غیر مترقبی از خود نشان می‌دهد. اما موانع و مشکلات ما در زدو خورد بادشمن

زیاد است ، یکی این که عدهٔ زیادی از شما پیاده طی طریق کرده‌اید و روزه‌دار هستید و دیگر آنکه هنوز گروهی از یاران شما بدینجا نرسیده‌اند و مسافتی دور از اردو هستند .

همینکه سخنان «بلیزاریوس» بپایان رسید ، از هر سو صدای تحقیر ونکوهش ازسپاه روم برخاست وسربازان به‌فریاد بلنددرحضور او به دشنام‌دادن و ناسزاگفتن پرداختند و اورا ضعیف و ترسو وکشندهٔ روح شهامت‌خود نامیدند حتی برخی از افسران نیز باسربازان هم‌آهنگ شدند و با جسارت تمام به او ناسزا می‌گفتند . «بلیزاریوس» از بیشرمی و شوخ چشمی آنان درشگفت شد و ناگزیر لحن گفتار خودرا تغییرداد و آنها را به جنگ بادشمن تشویق کرد واز جمله می‌گفت من پیش‌ازاین شدت اشتیاق شمارا بـه جنگ نمی‌دانستم ، ولی حالاکه به درجهٔ شوق و علاقهٔ شما آگاه گردیدم باخیالـی راحت‌تر و دلی امیدوارتر به جنگ بادشمن می‌شتابم . آنگاه به آرایش صفوف لشکر پرداخت وفوج پیاده رادرجناح چپ نزدیك رودخانه گماشت و«حارث» و لشکریان عرب را درسرزمینی ناهموار درجناح راست جاداد و خود با افواج سواره درقلب سپاه جای‌گرفت . «ازارس» چون دید رومی‌ها آمادهٔ جنگ شده‌اند سربازان خودرا مخاطب ساخت و به آنها چنین‌گفت : « شما ایرانی هستید و هیچکس منکر نیست‌که اگر شما را آزاد بگذارند بیگمان دلیری ونیکنامی را حتی برزندگانی خود نیز ترجیح می‌دهید . ولی من اینك به شما می‌گویم‌که اگر فرضاً هم به این امر رضایت داشته باشید باز نخواهید توانست افتخار و نیکنامی خودرا ببهای زندگی بفروشید ، زیرا کسانی که بخواهند خودرا از خطر برهانند و به بی‌آبروئی زندگانی کنند ممکن است جان خودرا برشرف وآبرو ترجیح دهند وآنرا ازمهلکه بدر برند ، لیکن شما درهرصورت محکوم به مرگ هستید ، یعنی یا باید به شرافتمندی دردست دشمن بمیرید یا درصورت فرار به کیفر و عقوبت شدید شاهنشاه تن دردهید . پس آیا هزار

باربهتر نیست که راه نخست را اختیار نمائید وخودراشرمنده ورسوا نسازید ؟ بنابراین چون حال شما بدین‌منوال است ، من به شما سفارش می‌کنم که نه تنها ترس از دشمن بلکه خشم شاهنشاه خودرا نیز به خاطر آورید و با دلیری وبی‌باکی دست به این جنگ زنید» ، پس‌ازاین سخنان «ازارس» صفوف لشکر را آراست و ایرانی‌هارا درجناح راست و اعراب را در جناح چپ قرارداد و درآنوقت جنگ از دوطرف آغازگردید و زدوخورد خونین شروع شد . باران تیر ازهرسو می‌بارید ودرهر دولشکر ازکشته پشته می‌ساخت ومخصوصاً ایرانیان بیش‌از رومی‌ها هدف تیر می‌شدند و تلفات می‌دادند ، زیرا با آنکه همهٔ ایرانی‌ها در تیراندازی بسیار ماهر و چالاکند و عدهٔ تیرهای آنان نیز به مراتب زیادتر ازدشمن‌بود ، مع‌هذا چون غالباً کمان آنها بی‌قوت وزه آن سست بود تیری که از شست ایشان رها می‌شد چون به جوشن و سپر رومیان اصابت می‌کرد بالفور خرد می‌شد و بی‌آنکه آسیبی به آنها برساند ، به زمین می‌افتاد . کمانداران رومی در تیراندازی کند هستند ، اما چون نیروی عضلات ایشان زیاد است و زه‌کمانشان بی‌اندازه سخت و محکم است از اینرو هیچ سپر و جوشنی تاب مقاومت تیرآنها را نمی‌آورد و پیکان آنها به هرکس اصابت نماید ، اورا از پا درمی‌آورد . کم‌کم دوسوم روز پایان یافت وجنگ همچنان ادامه داشت و پیروزی هیچیك از دو طرف معلوم نبود . عاقبت گروهی از سواران زبدهٔ ایران به جناح راست سپاه روم‌که «حارث» و سپاهیان عرب درآنجا قرار داشتند حمله بردند و صف آنها را درهم شکستند . به همین‌جهت معروف است که اعراب به رومیها خیانت‌کردند ، زیرا پیش ازاینکه دشمن به آنها حمله کند ، آنها خود صف خویش را شکستند و به شتاب رو به گریز نهادند ، بدین‌ترتیب ایرانی‌ها صفوف دشمن را شکافتند و خودرا به چالاکی به فوج سوارهٔ رومی‌ها رسانیدند . رومیان که از رنج راه و مشقات جنگ فرسوده شده بودند و به علاوه همهٔ آنها تا آنوقت روز روزه داشتند ، چون

از هرسو خودرا در محاصرهٔ دشمن دیدند ایستادگی را بیفایده دیدند و با بی‌نظمی و هرج و مرج کامل رو به فرار نهادند. گروهی از آنان به جزایری که در وسط رودخانه بود پناهنده شدند ولی معدودی دیگر همانجا ماندند و در برابر ایرانی‌ها ایستادگی کردند و شجاعت و دلیری حیرت‌انگیزی از خود نشان دادند. از آنجمله «اسکان» بودکه پس‌از کشتن گروه بسیاری از افسران ایرانی سرانجام خود به دست دشمن ریز ریز گردید و یادگار نیکی‌از شجاعت و دلیری خویش درمیان رومی‌ها باقی گذارد. پس‌از کشته شدن «اسکان» هشتصد تن دیگر نیزکه مقاومت کرده بودند به خاك هلاك افتادند و جنگیان «ایسوری» نیز باسردار خود جملگی به هلاکت رسیدند، درصورتی که جرأت نکرده بودند حتی سلاح خودرا به روی دشمن بلند کنند. دلیل این نکتهٔ مهم آن بودکه گروه مذکور تازه از شغل کشاورزی دست‌کشیده و داخل سپاه شده بودند و به هیچوجه تجربه و مهارتی درفنون جنگی نداشتند. اما عجب آنکه همین اشخاص درابتدای امر بیش‌از دیگران اشتیاق به جنگ داشتند واز خود رومی‌ها نیز بیشتر جبن و کم‌دلی «بلیزاریوس» را نکوهش می‌کردند. اما همهٔ آنها از قبایل «ایسوری» نبودند و بیشتر آنان از مردم «سیکانون»[1] بودند.

«بلیزاریوس» باگروهی ازسربازان درجای‌خویش ماند وتازمانی‌که «اسکان» و همراهانش در برابر ایرانی‌ها ایستادگی می‌کردند، او نیز دردفع دشمن می‌کوشید و برایشان حمله می‌برد. لیکن همینکه «اسکان» کشته شد و سربازانش بعضی به قتل رسیدند و برخی فرار اختیارکردند، «بلیزاریوس» نیز با سپاهیان خود گریخت و به صف پیاده ملحق گردید. این صف هنوز به فرماندهی «پطرس» مقاومت می‌کرد و با آنکه عدهٔ آن بسیارکم شده بود، باز افراد آن رشیدانه می‌جنگیدند. درآنجا «بلیزاریوس» از اسب فرودآمد

۱ــ Sycanon

و به همراهان خود نیز فرمان دادکه پیاده شوند وباهم دربرابر حملهٔ دشمن ایستادگی نمایند و ایرانی‌هائی‌که به تعاقب فراریان رفته بودند پس‌از آنکه آنهارا تا اندك مسافتی دنبال نمودند مراجعت‌کردند وبه «بلیزاریوس» وصف پیادگان او حمله نمودند .

رومیان برای آنکه خودرا ازخطر محاصره برهانند پشت به رودخانه ایستادند و باهمهٔ نیرو و توان خویش حملات دشمن را دفع می‌نمودند . دراین وقت دوباره آتش جنگ به شدتی هرچه تمامتر شعله‌ور شد ولی نیروی طرفین به هیچوجه موازنه نداشت ، زیرا فقط عدهٔ کمی از فوج پیادهٔ سپاهیان رومی دربرابر تمامی سواره نظام دشمن می‌جنگید .

باوجود این ایرانیها نمی‌توانستند همین عدهٔ کم راشکست دهند وآنها را منهزم سازند . زیرا سربازان شانه به شانهٔ هم ایستاده بودند وبا سپرهای بلند خود دیوار روئین محکمی ساخته بودندکه ازپشت آن به آسانی ایرانی‌ها را هدف می‌ساختند ، ولی زوبین دشمن آسیبی به آنها نمی‌رسانید . چندین‌بار ایرانی‌ها باهمهٔ نیروی خود به این صف‌کوچك حمله بردند و کوشیدندکه آنرا درهم‌بشکنند ، لیکن هربار حملهٔ‌آنها بی‌نتیجه ماند وناگزیر به عقب‌نشینی وبازگشت گردیدند ، زیرا اسبهای آنها از صدای بهم‌خوردن سپرهای رومیان رم می‌کردند وسواران خودرا به وحشت می‌انداختند . بدین‌ترتیب جنگ میان دوطرف به‌شدت ادامه داشت تاروز سپری‌گشت وچون شب فرارسید ایرانی‌ها به اردوی خود بازگشتند و «بلیزاریوس» باگروهی از همراهان خود قایقی یافتند و به وسیلهٔ آن خودرا به جزیرهٔ وسط آب رسانیدند . فردای آن‌شب چندین قایق از شهر «کالی نیکوم» آمد و رومی‌ها را به شهر برد و ایرانی‌ها هم پس‌از لخت کردن‌کشتگان به سوی کشور خویش رهسپارگردیدند ، لیکن کشته‌های ایشان‌کمتراز تلفات دشمن نبود .

وقتی «ازارس» بابقیهٔ سپاه خود به‌ایران آمد با آنکه درجنگ پیروز

شده بود ، مع‌هذا مورد خشم شدید قباد واقع شد و علت آن به قراری بودکه در زیر نوشته می‌شود :

درمیان‌ایرانی‌ها مرسوم‌است‌که وقتی برضد دشمن‌خود لشکرمی‌کشند پادشاه براورنگ‌شاهی می‌نشیند وچند سبد درپیش اومی‌گذارند وسپهسالاری هم‌که سپاهیان را به جنگ می‌برد درکنار اورنگ می‌ایستد . سپاهیان از برابر شاه می‌گذرند و هریك زوبینی به میان سبدها می‌افکند و سپس سرسبدها را بسته به مهر شاه ممهور می‌سازند و آنهارا درجائی محفوظ نگاه می‌دارند . سپاهیان پس‌ازبازگشت دوباره زوبین‌ها را ازسبد برمی‌دارند وسپس افسرانی که مأمور این‌کارند باقی زوبین‌ها راکه درسبدها مانده است می‌شمرند وتعداد آنهارا به عرض شاه می‌رسانند و بدین‌ترتیب عدهٔ تلفات جنگ معین می‌شود . این قاعده از قدیم درایران مرسوم بوده‌است وهنوز هم آنرا مراعات می‌کنند. وقتی «ازارس» به حضور قباد آمد ، قباد از او پرسید که آیا دژی از رومیان گرفته است یانه ، زیرا مقصود عمده ازاین لشکرکشی که «منذر» هم درآن شرکت نموده بود آن بودکه شهر «انطاکیه» تسخیر شود . «ازارس» پاسخ دادکه قلعه‌ای از رومی‌ها نگرفته‌ام ولی آنهارا درجنگ مغلوب ساخته‌ام . آنگاه قباد فرمان دادکه مطابق مرسوم سپاهیان دربرابر اوسان دهند و هریك زوبینی از سبدها بردارند و چون پس‌از شمارش لشکر معلوم شدکه گروه زیادی دراین جنگ‌کشته شده‌اند ، «قباد» «ازارس» را نکوهش بسیار کرد ودرجات‌اوراگرفت . پیروزی مزبور بدین‌ترتیب به‌زیان «ازارس»پایان یافت.

۱۹ دراین‌هنگام «ژوستینین» به‌فکرافتادکه باحبشی‌ها و«حمیری‌ها» متحد شود وآسیبی به‌ایرانی‌ها برساند . نخست لازم‌است توضیح دهیم که این طوائف در کدام گوشهٔ زمین سکونت دارند وسپس تشریح کنیم‌که امپراطور به چه وسیله می‌خواست ازآنها یاری طلبد . فلسطین ازسمت مشرق محدود است به دریائی‌که به اسم بحراحمر معروف است و

دریای مزبور ازاقیانوس هند شروع می‌شود و به همین نقطه که جزو متصرفات روم است پایان می‌یابد . در ساحل این دریا شهری است موسوم به «ایلاس»[1] که درحوالی آن بحراحمر مبدل به خلیج باریکی می‌شود . وقتی شخص از شهر «ایلاس» به‌کشتی می‌نشیند وپیش می‌رود رشته جبال مصردرسمت راست او به سوی جنوب و صحرای وسیع غیر مسکونی درسمت دیگر وی به طرف شمال امتداد می‌یابد و تا نزدیکی جزیرهٔ «ایوتاب»[2] که به مساحت هزار «استاد» تاشهر«ایلاس» فاصله دارد اراضی ساحل ازدوطرف به‌چشم می‌خورد. یهودی‌ها از زمانهای قدیم دراین‌جزیره به آزادی می‌زیستند ، لیکن در زمان سلطنت «ژوستینین» تابع و خراجگزار روم شده بودند ، ازاین محل به بعد دریا وسیع می‌شود وکشتی‌هائی‌که برآن می گذرند از خشکی ساحل راست خیلی دور می‌شوند و شبها ناگزیر درساحل چپ لنگر می‌اندازند ، زیرا براثر گردابهای زیادی کـه دراین قسمت دریا وجود دارد ممکن نیست به آسانی کشتی‌رانی نمود . اما ازطرف دیگر بنادر و لنگرگاه های طبیعی خوب درآنجا فراوان است و به اینجهت برای ملوانان اشکالی ندارد که هرجا بخواهند لنگر بیفکنند .

ساحل مجاور مرزهای فلسطین در تصرف اعرابی است‌که از قدیم در «بیشه‌های نخل» اقامت داشته‌اند[3] . بیشه‌های مزبور درداخل کشور واقع شده و سرزمین‌های پهناوری را فراگرفته‌است وگذشته از نخل هیچ‌گیاه دیگری درآنجا نمی‌روید . امیرقبائل عرب موسوم به «ابوکورابوس»[4] این بیشه‌ها را به «ژوستینین» بخشیده و «ژوستینین» نیز درعوض اورا به امارت قبائل عرب درفلسطین منصوب ساخته است و فعلا مأموریت نگهبانی و دفاع این سرزمین‌ها به عهدهٔ او است زیرا «ابوکورابوس» بی‌اندازه دلیر و بی‌باك است و هم قبائل تابع او وهم دشمنان خارجی بی‌نهایت از او بیمناکند . این

۱ـ Aelas ۲ـ Eotabe ۳ـ مقصود سواحل عربستان است. ٤ـ Abucurabus

است که امپراطور به ظاهر مالك بیشه های نخل است ، اما درواقع هیچیك از این سرزمین‌ها را نتوانسته است به درستی متصرف گردد ، زیرا بیابانی وسیع وغیرمسکون که به مسافت ده روز راه امتداد دارد دراین‌حدود وجوددارد وازآن گذشته خود بیشه‌ها هم فایده‌ای نمی‌دهند وارزش ندارند و وقتی «ابوکورابوس» آنهارا به امپراطور بخشید ، «ژوستینین» ازبی‌فایدگی آنها کاملا آگاه بود و فقط بنا به مصلحت به قبول آن تن در داد . این بود توصیف مختصری ازبیشه‌های نخل «عربستان» ، اما درمجاورت خاك این‌طوایف قبایل دیگری از اعراب سکونت دارندکه به نام «مدنی» موسومند و تابع اقوام «حمیری» می‌باشند . «حمیریها» کمی دورتر از این اعراب درساحل دریا اقامت دارند و پشت سرآنها بسیاری از طوائف دیگر هستند که خاك آنها تا سرزمین اعراب آدمخوار امتداد می‌یابد .

درقارهٔ روبروی «حمیریها» طوایف حبشی سکونت دارند که به مناسبت اسم شهرآنها«اوپومیس»[1] به‌نام«اوپومیت»ها نیزمعروف می‌باشند. دریائی راکه میان این دوناحیه قرارگرفته درصورت وزیدن باد مساعدمی‌توان درپنج شبانه روزپیمود ، زیرا گردابهای سختی دراین نقطه‌وجود ندارد ومردم آنجا عادت به‌کشتی‌رانی درشب‌دارند . این‌قسمت از دریا را بعضی‌ها به اسم بحراحمر نیز خوانده‌اند ، زیرا دریایی‌که تاشهر «ایلاس» امتداد دارد به نام خلیج عربستان معروف است و وجه تسمیهٔ آن نیز آنست‌که کشوری‌که میان آن نقطه و شهر «غزه»[2] قراردارد از زمان قدیم به اسم عربستان معروف بوده است و پادشاه عربستان و امراء او نخست درشهر «پترا» اقامت داشته‌اند .

بندری‌که «حمیریها» به‌قصد مسافرت حبشه ازآن وارد دریا می‌شوند به‌اسم «بولیکاس»[3] معروف‌است و بندری‌که درآن به مقصد رسیده وپیاده‌می‌شوند به «آدولیت»[4] موسوم است . اما شهر «آدولیس» به مسافت دویست

۱ــ Aupomis ۲ــ Gaza ۳ــ Bulicas ۴ــ Adulitae

«استاد» تا بندر فاصله دارد درصورتی‌که از شهر «اوپومیس» تا آنجا بیست روز فاصله است.

کشتی‌هائی‌که درهندوستان و دراین دریا دیده می‌شوند با جهازات سایر جاها فرق دارند، یعنی‌کف و بدنهٔ آنها باقیر یامواد دیگر اندود نشده و به جای آنکه تخته‌ها را بامیخ به هم بکوبند آنهارا با یك قسم طناب محکم به هم بسته‌اند. علت این‌کار آنطورکه غالب مردم تصور می‌کنند آن نیست که صخره‌های آهن‌ربا دراین نقاط وجود دارد و آهن کشتی‌ها را به خود می‌کشد (زیرا کشتی‌های رومی‌که همه میخهای آهنی دارند پیوسته دراین دریا رفت وآمد می‌کنند و هرگز تاکنون چنین اتفاقی برای آنها رخ نداده است) بلکه علت اصلی آن اینست‌که هندیها و حبشیها آهن یا مواد دیگری که بدین‌کارآید ندارند و رومی‌ها هم مطابق قانون خود از فروش آن ممنوع هستند واگر کسی این‌گونه اشیاء را به بیگانگان بفروشد به هلاکت می‌رسد. این بود توصیف دریای موسوم به بحراحمر و سرزمینهای اطراف آن.

از شهر «اوپومیس» تا مرزهای مصرکه جزو متصرفات روم است و شهر «الفانتین»[۱] درآنجا واقع است سی روز راه است و در طول این مسافت اقوام زیادی سکونت دارندکه ازهمهٔآنها مهمتر قبائل بـزرگ «بلمیز»[۲] و «نبطی‌ها»[۳] هستند. «بلمیز»ها درمرکزکشور اقامت دارند وطوائف «نبطی» درنواحی اطراف رود نیل سکونت‌گزیده‌اند. سابقاً سرحد روم دراین سمت به قدر هفت روز راه بیشتر ازامروز بوده است. لیکن «دیوکلسین» امپراطور روم چون دیدکه درآمد نواحی مذکور بی‌اندازه کم و ناچیز است و به‌ـ علاوه قبایل «نبطی»که نخست در حوالی شهر «اوسیس» اقامت داشتند اغلب آن نواحی را دستخوش تاخت و تاز و چپاول قرار می‌دهند به اینجهت بـه وحشی‌های مزبور وعده دادکه اگر اقامتگاه سابق خودرا ترك‌گویند و در

۱ـ Elephantine ۲ـ Blemyes ۳ـ Nobatae

سواحل نیل مقیم شوند ، درعوض شهرهای بزرگ و سرزمینهای وسیع و حاصلخیزی به آنها عطاکند . منظور او ازاین تدبیر آن بودکه اولا نواحی اطراف «اوسیس» را ازشرتاخت وتازاین قبائل آسوده سازد وثانیاً آنهارا وسیلهٔ دفع طوایف «بلمیز» قراردهد . «نبطی»ها این پیشنهاد راپذیرفتند وبه دستور «دیوکلسین» فوراً جابجا شدند و شهرها و اراضی متعلق به دولت روم راکه در دو طرف رود نیل واقع است متصرف گردیدند و پس‌ازآن امپراطور قرار گذاشت سالیانه مبلغی پول به طوایف مزبور و «بلمیز»ها بپردازد تا ازچپاول و غارت متصرفات روم خودداری کنند . این پول هنوز تا به امروز به آنها پرداخته می‌شود ، لیکن تاخت و تاز و غارتگری آنها درنواحی مجاور مانند پیش باقی است وبه اینجهت ثابت‌گردیده است‌که هیچ‌چیز نمی‌تواند وحشیان را ملزم به‌رعایت پیمان و وفاداری نسبت به رومیان نماید ، مگر زور سرنیزه و ترس از سپاه «دیوکلسین» یکی از جزایر رود نیل را که در مجاورت شهر «الفانتین» واقع است انتخاب نمود و در آنجا قلعهٔ محکمی با چند معبد و مذبح برای عبادت مشترك رومیان و اقوام وحشی برپا ساخت و چندین کشیش و کاهن از هر دو ملت بدانجا آورد تا بدینوسیله میان رومیان و اقوام مذکور یگانگی و دوستی برقرار شود.

جزیرهٔ مزبور بواسطهٔ همین معابد و جنبهٔ مذهبی آن بنام «فیلا»[۱] نامیده شده است. اقوام «بلمیز» و «نبطی» به کلیهٔ خدایان یونانی عقیده‌دارند و بعلاوه «ایزیس»[۲] و «اوزیریس»[۳] و «پریاپوس»[۴] را نیز پرستش می‌کنند. طوایف «بلمیز» در پیشگاه خورشید آدم قربانی می‌کنند. معابد «فیلا» تا این زمان همچنان برپا بود، لیکن «ژوستینین» تصمیم گرفت که آنها را از میان بردارد و به اینجهت به امر او «نرسس» که از سپاه ایران فرارکرده و به‌دولت روم پناهنده‌شده‌بود [۵] ودراین موقع مقام سپهسالاری قشون مصر راداشت ،همهٔ

۱ـ Philae ۲ـ Isis ۳ـ Osiris ۴ـ Priapus ۵ـ کتاب اول ـ فصل پانزدهم

آنها را ویران نمود و کاهنان آنجا را زندانی ساخت و مجسمه‌ها را به «بیزانتیوم» فرستاد. اینک بر گردیم به شرح باقی داستان خویش:

«هلستیوس» پادشاه جبشیان که مسیحی متدین ومتعصبی بودشنید

۲۰ که گروهی از «حمیریها» و مخصوصاً یهودیان آن ناحیه عیسویان را آزار می‌دهند وبه بت‌پرستی گرویده‌اند. به اینجهت لشکر بزرگی گرد آورد و با کشتی‌های زیاد به‌جنگ آنها رفت و پس از کشتن پادشاه ایشان و قتل‌عام گروه بسیاری از مردم آن سامان شخص دیگری را که کیش عیسوی داشت وبه‌اسم «ازیمیفیوس»[1] نامیده می‌شد به پادشاهی «حمیریها» برگزیده و از او پیمان گرفت که همه‌ساله مبلغی خراج به‌حبشه بپردازد. در میان سپاه حبشی گروه زیادی از غلامان و بزهکاران بودند که چون سرزمین حاصلخیز «حمیریان» را دیدند دیگر حاضر به بازگشت با پادشاه خود نشدند و در همانجا رحل اقامت افکندند.

این گروه اندکی بعد به‌همراهی جمعی از بومیان آنجا برضد «ازیمیفیوس» برخاسته او را دستگیر کردند و در دژی زندانی نمودند و شخص دیگری موسوم به «ابرهه» رابجای وی به پادشاهی برگزیدند. «ابرهه» غلام یکی از مردم روم بود که به بازرگانی و حمل کالاهای تجارتی در شهر «آدولیس» واقع در حبشه اشتغال داشت. چون «هلستیوس» از داستان‌طغیان «حمیریها» آگاه گردید، به‌قصد تنبیه «ابرهه» و سرکوبی شورشیان، سه‌هزار سپاهی به سرداری یکی از بستگان خود بدانجا گسیل داشت. سپاهیان مزبور نیز چون سرزمین‌های حاصلخیز «حمیری»ها را دیدند از فکر بازگشت منصرف شدند و بی‌اطلاع سپهسالار خود با «ابرهه» پیمانی بستند و همینکه جنگ میان دو طرف آغاز گردیدسپهسالار خود راکشتند و به دشمن پیوستند. «هلستیوس»

۱ـ بنظرمی‌آیدکه ازیمیفیوس‌همان‌ذونواس پادشاه‌یمن باشدکه بعلت‌جور برمسیحیان موردحملهٔ حبشیان مسیحی قرارگرفت وپروکوپیوس اشتباهاً اورا بجای ارباط سردارفاتح حبشی گرفته .

پس از آگاهی از این واقعه بیش از پیش درخشم شد و لشکری دیگر به سرکوبی «حمیریها» فرستاد: لیکن این لشکر هم از سپاهیان «ابرهه» شکست خورد و با دادن تلفات سنگینی به کشور خود مراجعت نمود. از آن پس پادشاه حبشه ترسید و دیگر به فکر لشکرکشی برضد «ابرهه» نیفتاد تا کمی پس ازاین وقایع خود او درگذشت و «ابرهه» برای استقرار پادشاهی خویش متعهد شد که همه‌ساله خراجی به جانشین وی بپردازد ولی این واقعه مدتی بعد اتفاق افتاد.

در زمانی که «هلستیوس» پادشاه‌حبشه بود و «ازیمیفیوس» برحمیریان سلطنت می‌کرد، ژوستینین فرستاده‌ای «ژولیانوس»[1] نام را نزد آنها فرستاد و به‌آنان پیغام داد که چون مردم آنها هردو دارای یك کیش و آیین هستند، صلاح در آنست که با رومی‌ها متحد شوند و برضد ایرانی‌ها بجنگند. ضمناً به حبشی‌ها خاطرنشان نمود که اگر ابریشم از هندوستان بخرند و به رومیان بفروشند هم خود آنها سود هنگفت خواهند برد و هم از رفتن پول رومی‌ها به‌جیب دشمنان ایشان یعنی ایرانی‌ها جلوگیری خواهند کرد. از «حمیریها» نیز درخواست‌نمودکه «کیسوس»[2] فراری رابه‌ریاست اعراب«مدنی» برگزینند و با لشکری جرار به خاك ایرانی‌ها بتازند. «کیسوس» سرداری دلیر وجنگجو بود، لیکن چون یکی از بستگان «ازیمیفیوس» را به‌هلاکت رسانیده بود ناگزیر از کشور خود گریخته و در سرزمینی بایر و غیر مسکون اقامت گزیده‌بود. شاهان مزبور هردو وعده‌دادندکه درخواستهای «ژوستینین» را انجام دهند و فرستادهٔ او را مرخص نمودند. لیکن هیچیك به قول خویش‌وفا نکرد یعنی در حقیقت هیچکدام هم نتوانستند کاری از پیش ببرند، زیرا در موضوع تجارت ابریشم ایرانی‌ها چون نزدیکتر به‌هندوستان هستند همیشه بدر کشتی‌هائی را که از آنجا می‌آید زودتر در بنادر می‌خرند و مجالی برای حبشی‌ها باقی نمی‌گذارند و در قضیهٔ لشکرکشی به خاك ایران نیز این کار از

۱ــ Julianus ۲ــ Caisus ظاهراً همان است که در تواریخ عربی کیسوم آمده.

عهدهٔ «حمیریان» بکلی بیرون بود، چه اولا میان سرزمین ایشان و کشور ایران صحرای وسیع بایری وجود دارد که مسافرت در آن بسیار دشوار است، ثانیاً ایرانی‌ها به‌مراتب از هومریتها دلیرتر و جنگجوترند و طوایف مزبور هرگز نیروی برابری و ستیزه با ایشان را ندارند. بعدها وقتی «ابرهه» اساس پادشاهی خود را مستقر ساخت و قدرت و اعتباری حاصل کرد به «ژوستینین» وعده‌داد که به خاك ایران حمله نماید، لیکن به‌محض اینکه سپاهی گرد آورد و رو به‌راه نهاد متوجه خطرات مسافرت و پایان ناگوار این لشکرکشی شد و فوراً به‌کشور خویش مراجعت نمود. این بود شرح روابط میان رومیان و مردم حبشه و طوایف «حمیری».

۲۱ پس از جنگ فرات، «هرموژن» برای عقد پیمان صلح نزد قبادآمد. لیکن چون شاهنشاه هنوز نسبت به رومیان خشمگین بود وی نتوانست کاری از پیش ببرد و بی‌آنکه نتیجه‌ای بگیرد بازگشت. «بلیزاریوس» از جانب امپراطور به «بیزانتیوم» احضار شد و به سرداری سپاهی که بجنگ واندالها[1] می‌رفت منصوب گردید و بجای وی «سیتاس» به سرداری مشرق انتخاب شد. ایرانی‌ها دوباره با لشکری جرار به سپهسالاری «چانارانك» و «سپهبد» و «هرموز» به بین‌النهرین حمله بردند و چون کسی را یارای مقابله با آنان نبود از اینرو به محاصرهٔ شهر «مارتیروپولیس» که‌در آنوقت «بوزس» و «بساس»[2] در آنجا به نگهبانی مشغول بودند پرداختند. این شهر در محلی موسوم به «سوفانن»[3] واقع شده و از سمت شمال «آمد» دویست و چهل «استاد» فاصله دارد و رودخانهٔ «نیمفیوس» که خاك ایران و روم را از هم جدا می‌سازد در کنار آن جاریست. وقتی ایرانیان شروع به محاصرهٔ شهر و حمله به برج و باروهای آن کردند مردم شهر نخست با کمال دلیری و مردانگی پایداری نمودند، ولی تصور نمی‌رفت که بتوانند تا آخر

۱ـ Vandals ۲ـ Bessas ۳ـ Sophanen

استقامت نمایند، زیرا حصار شهر در غالب قسمت‌های آن کوتاه و نااستوار بود و ایرانی‌ها به‌آسانی می‌توانستند آنرا منهدم سازند. بعلاوه مردم نه آذقهٔ کافی داشتند و نه وسایل جنگ که با آن از شهر خویش دفاع کنند. در این اثنا «سیتاس» با سپاه خود به نقطهٔ موسوم به «آتاکاس»[1] که صد «استاد» تا شهر «مارتیروپولیس» فاصله داشت رسید و چون جرأت پیشروی نکرد همانجا اردو زد و مقیم شد. «هرموژن» نیز دوباره به سفارت از «بیزانتیوم» آمده و همراه سپاه مزبور بود. در این وقت واقعه‌ای اتفاق افتاد که وضع جنگ را یکباره تغییر داد و تفصیل آن از این‌قرار است:

در میان ایرانی‌ها و رومی‌ها از قدیم رسم بود که جاسوس‌هائی به‌خرج دولت نگاه می‌داشتند و کار آنها این بود که خود را بطور ناشناس در میان دشمن می‌انداختند و پس از آگاهی از چگونگی اوضاع ایشان به کشور خویش باز می‌گشتند و نتیجهٔ مشاهدات خود را به‌عرض پادشاه می‌رسانیدند. غالب این اشخاص البته نسبت به شاه و هموطنان‌خود صدیق و وفادار بودند، لیکن در میان آنها گاهی اشخاص خائنی نیز یافت می‌شدند که اسرار وطن خویش را به‌دشمن فاش می‌ساختند. در هنگام محاصرهٔ شهر «مارتیروپولیس» جاسوسی که از طرف ایرانیان به خاك روم فرستاده شده بود نزد «ژوستینین» امپراطور رفت و بسیاری از اسرار ایرانیان را بر او عرضه داشت و مخصوصاً به وی اطلاع داد که طوایف «ماساژت» به‌قصد آزار رومی‌ها بزودی وارد خاك ایران می‌شوند و از آنجا به سرزمینهای روم حمله می‌برند و سپس به سپاه ایران ملحق می‌گردند. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون به راستی گفتار مرد جاسوس اعتماد داشت مبلغی تنخواه نقد به‌وی داد و به او سفارش کرد که‌نزد قشون ایران برود و بگوید «ماساژت»ها با پول تطمیع شده‌اند و با امپراطور روم همداستان گردیده‌اند و اینك مصممندکه بزودی برآنها بتازند. جاسوس

۱ــ Attachas

مزبور به دستور امپراطور نزد سردار سپاه ایران آمد و گفت بزودی سپاه بزرگی از هیاطله به یاری رومی‌ها خواهند آمد و ایرانیان چون گفتهٔ او را باور داشتند ازاین خبر مضطرب گردیدند و متحیر ماندند که با این پیش‌آمد چه بکنند.

مقارن همین ایام قباد سخت‌بیمار گردید و یکی از ندمای‌خود موسوم به «موبد» را که اعتمادی کامل به وی داشت نزد خویش طلبید و در بارهٔ خسرو واوضاع آیندهٔ کشور با او مشورت نمود وگفت می‌ترسم ایرانی‌ها پس از من به وصایای من عمل نکنند و حاضر به پذیرفتن پادشاهی خسرو نشوند و موبد به وی گفت‌که وصایای خودرا بنویس و مطمئن‌باش‌که ایرانیان هرگز جرأت نخواهند کرد که آنرا نادیده انگارند. به اینجهت قباد وصیت کرد که پس از او خسرو جانشین وی می‌شود و بر ایرانیان سلطنت خواهد کرد. وصیت‌نامه را «موبد» به خط خود نوشت و به امضای شاه رسانید و طولی نکشید که قباد از دنیا رفت (۱۳ سپتامبر ۵۳۱). پس از آنکه مراسم بخاک سپردن‌پادشاه‌مطابق‌رسوم وقواعدمعمولی‌ایران انجام یافت کاوس به‌پشت‌گرمی قانون کشوری که حق پادشاهی را به پسر بزرگتر شاه می‌دهد دراندیشهٔ تصرف تاج و تخت برآمد، لیکن «موبد» مانع انجام مقصود وی گردید وگفت هیچکس نمی‌تواند به پادشاهی ایران برسد مگر آنکه بزرگان کشور همگی به انتخاب او رأی دهند. به این‌جهت «کاوس» انجمنی از بزرگان و سران‌ایران ساخت ومی‌پنداشت‌که همهٔ آنها بی‌مخالفت به پادشاهی او رأی خواهندداد، لیکن در حینی‌که انجمن برپا بود «موبد»وصیت‌نامهٔ قباد را خواند وحاضرین را از رأی شاه متوفی در بارهٔ پادشاهی خسرو آگاه ساخت. بزرگان ایران‌چون از مضمون وصیت‌نامهٔ قباد آگاه شدند، به پاس خدمات و نیکی‌های گذشتهٔ او وصیتش را محترم شمردند و خسرو را به پادشاهی برگزیدند.

بدین ترتیب خسرو به تخت سلطنت ایران جلوس نمود و اقتدارات

شاهی را در دست گرفت. در این وقت «سیتاس» و «هرموژن» به خاطر شهر «مارتیروپولیس» بسیار نگران بودند و چون از عهدهٔ ایرانیان در جنگ برنمی‌آمدند ناگزیر رسولی نزد سردار ایشان فرستادند و به وی چنین پیام دادند:

«شما خود متوجه نیستید که چه مزاحمتی برای شاهنشاه ایران فراهم کرده و چگونه مانع ایجاد صلح میان ایران و روم شده‌اید. هم‌اکنون سفرای امپراطوری در اینجا حاضرند که می‌خواهند نزد پادشاه شما بروند و اختلافات موجود را در آنجا رفع نمایند و پیمان صلحی با او ببندند. پس بهتر است شما هرچه زودتر خاك روم را تخلیه کنید و بگذارید سفرای ما مأموریت خود را انجام دهند و راهی را که به‌سود هردو طرف می‌باشد انتخاب نمایند. ضمناً برای آنکه شما مطمئن شوید که این کار به زودی انجام خواهد گرفت، ما چند تن از سران و بزرگان کشوری خود را به گروگان نزد شما خواهیم گذاشت.»

قضا را در همین هنگام پیکی از دربار ایران آمد و خبر آورد که قباد درگذشت و بجای وی پسرش خسرو به تخت سلطنت نشست و اکنون اوضاع کشور قرین آرامش نیست. ایرانیان چون این خبر را شنیدند پیشنهاد متارکهٔ جنگ را که از طرف رومیها شده بود به خشنودی پذیرفتند، خاصه که از حملهٔ هیاطله نیز اندیشه داشتند.

پس از آن رومیان شخصی موسوم به «مارتینوس»[1] و یکی از قراولان خاصهٔ «سیتاس» را به عنوان گروی نزد ایرانیها فرستادند و ایرانیها نیز بزودی دست از محاصرهٔ شهر کشیدند و به کشور خود رفتند. اندکی پس از این، هیاطله به خاك روم حمله آوردند ولی چون سپاه ایران را در آنجا ندیدند، چندی به قتل و غارت پرداختند و سپس به سرزمین خویش بازگشتند.

۱ـ Martinus

۲۲

عاقبت «روفینوس» و «آلکساندر» و «توماس»[۱] به همراه «هرموژن» به سفارت نزد شاهنشاه ایران آمدند و او را در کنار رود دجله ملاقات نمودند و خسرو چون آنها را دید گروگانهای رومی را آزادساخت. سفرای رومی از در تملق و چاپلوسی درآمدند وآنقدر در حضور خسرو خضوع و تواضع کردند که به هیچوجه شایستهٔ شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل روم نبود . خسرو درنتیجهٔ این چاپلوسی‌ها رام شد و پذیرفت‌که صدوده «سنتناری»[۲] طلا از رومیان بگیرد و پیمان صلح دائمی با ایشان ببندد به شرط آنکه فرمانده سپاه آنان در بین‌النهرین بجای آنکه در شهر «دارا» مقیم باشد مانند سابق در «قسطنطنیه» بماند و ضمناً رومیان دو دژ جنگی یعنی «فارانیوم» و «بولوم» را به ایران پس بدهند و ایران دژ و استحکامات «لازیکا» را همچنان درتصرف خویش نگاه دارد .

این پول برای آن پرداخته می‌شد که دیگر دولت روم ناگزیر نباشد استحکامات شهر«دارا» را موقوف سازد و در فرستادن سپاه برای نگهبانی در بندهای خزر با ایرانیها شرکت نماید. سفرا با همهٔ شرائط صلح موافقت کردند ولی در بارهٔ واگذاری دژها گفتند که باید از امپراطور کسب‌اجازه نمائیم و بدین قصد «روفینوس» به «بیزانتیوم» رفت و دیگران در ایران ماندند و منتظر شدند که پس از هفتاد روز با فرمان امپراطور برگردند.

وقتی «روفینوس» به «بیزانتیوم» رسید پیشنهادهای خسرو را در بارهٔ پیمان صلح به عرض امپراطور رسانید و امپراطور اجازه داد که شرایط مذکور پذیرفته شود و پیمان به امضا برسد.

در این اثنا خبری دروغین در ایران منتشر گردید که «ژوستینین» نسبت به روفینوس‌خشمگین گردیده و او را هلاك کرده‌است. خسروبه‌شنیدن این خبر در غضب شد و با تمامی سپاه خود به خاك روم حمله برد، لیکن در

۱ـ Thomas
۲ـ Sentenary وزنی بوده‌است معادل تقریباً بیست‌من

میان راه با خود «روفینوس» برخورد کرد که تازه از شهر «نصیبین» بیرون آمده بود و به‌سوی ایران می‌آمد. بنابراین همگی به‌شهر مذکور رفتند وچون اجازهٔ امضای عهدنامه صادر شده بود، سفرای روم پولی را که قرار بود به‌ایران بدهند با خود بدانجا بردند. ولی امپراطوربزودی ازتصمیم‌واگذاری‌دژهای «لازیکا» به ایران پشیمان شد و به وسیلهٔ نامه به سفرای خود نوشت که از تسلیم دژهای مذکور خودداری نمایند.

بدین جهت خسرو دیگر حاضر به پذیرفتن پیمان صلح نشد و «روفینوس» ترسید که مبادا پولهائی که بی‌رعایت حزم‌واحتیاط به ایران آورده‌است از میان برود. بنابراین فوراً نزد خسرو شتافت و خود را در حضور وی به خاك انداخت و التماس کرد که اجازه بدهد پولها را پس ببرد و خود اونیز موقتاً از حمله به مرزهای روم صرف‌نظر نماید تا بعدها تکلیف هردو طرف معلوم شود. خسرو به وی فرمان داد که از زمین‌برخیزدو او راخوشدل‌ساخت که همهٔ خواهشهای او را می‌پذیرد. پس از آن‌سفرا باپولهائی که همراه‌آورده بودند به «دارا» برگشتند و شاه ایران نیز مراجعت کرد.

همراهان «روفینوس» نسبت به او بدگمان شدند وحتی پیش‌امپراطور او را متهم ساختند که چون هرچه وی تقاضا کرده خسرو پذیرفته است، پس ناچار روابط پنهانی میان آنها موجود است، ولی امپراطور توجهی به این تهمت‌ها نکرد و از عنایات خویش نسبت به وی چیزی نکاست.

اندکی پس از این وقایع «روفینوس» و «هرموژن» دوباره مأمور دربار خسرو شدند و این بار در خصوص عقد پیمان صلح بزودی میان هردو طرف موافقت حاصل شد، بدینمعنی که قرار شد هریك از دو طرف آنچه از متصرفات یکدیگر گرفته‌اند به‌هم پس‌بدهند و درشهر «دارا» نیز دیگر پادگان نظامی متوقف نباشد. راجع به اهالی «ایبری» نیز قرار شد که به‌خود آنها مراجعه کنند، در صورتیکه مایل باشند در «بیزانتیوم» باقی بمانند والا به

سرزمین خویش برگردند. بدین ترتیب عهدنامهٔ موسوم به «صلح جاویدان» میان دولت ایران و روم برقرار گردید و در این‌وقت شش‌سال از پادشاهی ژوستینین می گذشت. پس از آن رومیها «فرانگیوم» و «بولوم» و پولی راکه در قرارداد ذکر شده بود به ایرانیها دادند و ایرانیها نیز دژ و استحکامات «لازیکا» را به دولت روم واگذاشتند و ضمناً «داگاریس» را نزد رومیها فرستادند و بجای وی شخص دیگری را که همان اندازه اهمیت و اعتبارداشت به گروگان گرفتند. «داگاریس» مردی دلیر و جنگجو بود و بعدها وقتی هیاطله به خاك روم حمله آوردند، او آنها را شکست داد و متواری ساخت. بنابراین عهدنامهٔ صلح به ترتیبی که شرح داده شد میان دو کشور برقرار گردید.

۲۳ در خلال همین اوقات شاهنشاه ایران مورد سوء قصد اتباع خود واقع گردید و گروهی برضد او توطئه چیدند. تفصیل این واقعه به قراری است که در زیر نگاشته می‌شود:

خسرو پسر قباد طرز فکری عجیب داشت و بی‌انداز مایل به‌چیزهای تازه و بدعتهای نوظهور بود. به‌همین جهت هم خود او نسبت به‌دیگران سوءظن داشت و پیوسته در تشویش و نگرانی بود و هم دیگران به اوبدگمان بودند. این بود که ایرانیان‌صاحب نفوذ که از حکومت او دلگیر بودند درصدد برآمدنددیگری ازخاندان قباد را به پادشاهی‌برگزینند وقضا راهمگی‌شوقی وافر به پادشاهی «جاماسب» داشتند، منتهی چنانکه سابقاً اشاره شد بواسطهٔ کوری اوقانون اجازهٔ پادشاهی به‌او نمی‌داد وازاینرو پس‌از اندیشه ومشورت بسیار تصمیم گرفتند پسر کوچك وی قباد را بپادشاهی برگزینند و «جاماسب» را به نیابت او بگمارند و بدین‌ترتیب او را پادشاه واقعی‌خودسازند. اشخاص مزبور«جاماسب» را ازتوطئهٔ‌خویش‌آگاه ساختند و به اصرار او را واداشتند که نقشهٔ آنانرا بموقع اجرا بگذارد، یعنی در موقع مناسبی به‌همراه آنان برخسرو بتازد و کار او را بسازد. از قضا قصد ایشان آشکار شد و خسرو از

نقشهٔ کار آنها باخبر گردید و فرمان داد «جاماسب» و همهٔ برادران او و پسران آنها را با همهٔ بزرگان و امرائی که در این توطئه شرکت داشتند به هلاکت برسانند و حتی «اسپهبد» عم خود خسرو نیز در این واقعه به سرنوشت دیگران گرفتار شد.

اما خسرو به کشتن قباد پسر «جاماسب» موفق نگردید، زیرا او هنوز کودک خردسالی بود و پدرش او را نزد سپهسالار «آذر گودونباد»[1] فرستاده بود تا به سرپرستی و مراقبت وی پرورش یابد. خسرو چون نمی‌خواست نسبت به سپهسالار ابراز عدم اعتماد کرده باشد و ضمناً هم نمی‌توانست کودك را به زور از او بستاند، این بود که به‌وی پیغام فرستاد فوراً قباد را به هلاکت برساند. سپهسالارچون از فرمان خسروآگاهی یافت اندوهگین گشت وهمسر خود را که از کودك پرستاری می‌کرد از قضیه آگاه گردانید. زن گریه‌کنان خودرا به پای شوهر انداخت و به التماس ازاو درخواست نمودکه به هر ـ وسیله هست از کشتن قباد درگذرد. پس زن و شوهر بعد از اندیشهٔ بسیار برآن شدند که کودك را در گوشه‌ای پنهان سازند و به خسرو خبر دهند که او را هلاك کرده‌اند. آنگاه سپهسالار قباد را چنان پنهان نمود که هیچکس از سرگذشت او آگاه نشد، جز پسر خود او بهرام و یکی از بندگان وفادار او که از هرحیث مورد اعتماد وی بود. ولی چون قباد رفته رفته بزرگ می‌شد تا به سن بلوغ رسید سپهسالار بیمناك گردیدکه مبادا این راز نهفته فاش گردد و خسرو از زنده بودن وی آگاه شود، به اینجهت پولی به وی سپرد و اسباب سفر او را فراهم ساخت و به وی فرمان داد که به هر سوئی که بتواند بگریزد. بدینسان خسرو و همهٔ مردم دیگر از سرنوشت حقیقی قباد بیخبر ماندند و هیچکس نمیدانست که سپهسالار با او چه معامله کرده است.

بعدها خسرو با لشکری بزرگ به سرزمین «گلخید» حمله برد و تفصیل

---

۱ ـ Adergoudounbades

این‌واقعه را برحسب‌تصادف درفصلهای آینده خواهیم نگاشت. در این لشکر کشی بهرام پسر سپهسالار نیز شرکت کرده بود و از جمله بندگان او همان بنده‌ای بود که از داستان زنده بودن قباد آگاه بود. بهرام سرگذشت قباد را بی‌کم و کاست به پادشاه خبر داد. بندهٔ وی نیز گفته‌های او را تأیید نمود. خسرو بشنیدن این داستان بی‌اندازه خشمگین گردید و از اینکه یکی از بندگان او جرأت چنین گستاخی کرده بود آتش خشمش زبانه کشید و چون راه‌دیگری برای دستگیری سپهسالار نداشت تدبیر زیر را بکار برد:

هنگامیکه می‌خواست از «گلخید» برگردد نامه‌ای به سپهسالار نوشت و به‌وی خبردادکه «میخواهم باسپاهی گران به خاك روم حمله نمایم وچون قصد دارم‌که این‌بار سپاهیان‌خودرا دونیمه نموده ازدوطرف شطفرات به‌دشمن حمله‌آورم ، ازاینرو فرماندهی نیمی‌از سپاه راخودبه عهده می‌گیرم و سپهسالاری نیمی دیگر را با اعتمادیکه به حسن تدبیر و دلیری تو دارم به تو واگذار می‌کنم . بنابراین‌لازم است هنگام بازگشت ما خودرا به مابرسانی ودستور های لازم را از مابستانی وبرای آنکه زودتر برسی بهتر است منتظر بندگان‌و ملازمان خود نشوی وبه آنان فرمان دهی‌که از پشت سر بیایند .» وقتی سپهسالارپیام شاهنشاه رادریافت داشت ، ازاین توجه وعنایت مخصوص شاهانه بی‌اندازه شادمان گردید و بی‌آنکه کمترین بدگمانی نسبت به وی احساس نماید ، به شتاب روبه راه نهاد . ولی در راه چون‌کسی همراه او نبود که از او مواظبت کند ، ضعف پیری و خستگی براو غالب آمد واز اسب به زیر افتاد و استخوان پایش شکست . پس ناگزیر شد درهمان محل بماند و به درمان بپردازد . شاه نیز همانجا به ملاقات او آمد و چون حال اوراچنان دید ، گفت تو بدین وضع نمی‌توانی به جنگ بروی و بهتر است عجالتاً به یکی‌ازدژ های نزدیك بروی ودرآنجا به درمان خویش مشغول شوی . چون سپهسالار عازم دژ مذکور گردید، خسرو تنی‌چند را در پی‌او فرستاد و کارش

راساختند ، درصورتی‌که این شخص یکی‌از دلیرترین ووفادارترین سرداران ایران بود ومدتها با دوازده طایفه ازاقوام وحشی جنگیده وهمهٔ آنها رامطیع وتابع قباد ساخته بود . پس‌از هلاکت «آذرگودونباد» پسرش بهرام جانشین وی‌شد ومنصب سپهسالاری یافت .کمی پس‌ازاین وقایع قباد پسر«جاماسب» یا شخص دیگری که شباهت تام به قباد پادشاه داشت، به اسم وی بدربار «بیزانتیوم» آمد و «ژوستینین» با آنکه دربارهٔ او مشکوك بود ، مع‌هذا به‌نام نوادهٔ قباد پذیرائی گرم و شایانی از وی نمود. این بود مجملی از داستان شورش ایرانیها برضد خسرو و عاقبت کار شورشیان ، دیری نگذشت که خسرو «موبد»را نیز به هلاکت رسانید و علت آن بدینقرار بودکه هنگامیکه شاهنشاه به انجام دادن برخی کارهای بزرگ اشتغال داشت ، به «زابرگان»[1] فرمود تا موبد را به حضور وی بخواند . قضا را «زابرگان» سابقهٔ دشمنی با موبد داشت و وقتی به نزد وی رفت دیدکه سرگرم مشق دادن سپاهیان خود می‌باشد و چون او را از جانب شاهنشاه احضار نمود گفت بزودی به حضور خواهم شتافت . «زابرگان»موقع مناسبی برای‌ابراز دشمنی وکشیدن انتقام به دست آورد و به شاه عرض‌کردکه موبد به عذر آنکه کار مهمی در پیش دارد از آمدن به درگاه خودداری‌کرده‌است . شاه ازاین رفتارخشمگین شد و به وسیله یکی از بندگان درگاه به او فرمان داد که خود به‌پای سه پایه برود . تفصیل این سه پایه آنست‌که همیشه روبروی کاخ پادشاهی یك سه‌پایهٔ بزرگ‌آهنی برپاست تاهرایرانی‌که بداند پادشاه نسبت به‌وی خشمگین‌است ، بی‌آنکه هرگز دراندیشهٔ فرار افتد و یا در معبد یا جای دیگری بست نشیند خود به پای این سه پایه می‌آید و منتظر فرمان پادشاه می‌ایستد و هیچکس راهم دل آن نیست‌که به حمایت ازاو برخیزد . موبد بیچاره نیز چند روز به

---

۱ ــ Zaberganes بنظرمی‌رسدکه مقصود زرادشت خرکان‌باشدکه‌بسبب‌تمایل‌بمزدکیان کشته‌شد. (تاریخ یعقوبی)

حالی زار در پای آن نشست تا عاقبت جلادان به فرمان شاه او را بـه هلاکت رسانیدند . این بود پاداش همهٔ خوبی‌هائی که موبد درحق خسرو کرده بود .

۲۴ درآنزمان امپراطور دوباره «بلیزاریوس» را بـه سرداری شرق انتخاب نمود واورا به «لیبیا»[1] فرستاد تاآنجارابگشاید . تفصیل این واقعه بعد دراین‌کتاب مـی‌آید . ایرانیها چـون این خبر را شنیدند بی‌اندازه خشمگین گردیدند و پشیمان شدند که چرا بادولت روم به پنهانی صلح بسته‌اند ، زیرا میدیدند که قوت و شوکت آن دولت پیوسته روبه‌فزونی می‌رود . خسروسفرائی به «بیزانتیوم» گسیل داشت وبه ژوستینین پیام فرستادکه ما از پیروزی و پیشرفت شما شادمانیم ولی باید حصهٔ ما رانیز از غنائم «لیبیا» بدهید . زیرا اگر ما باشما پیمان صلح نبسته بودیم هرگز نمی‌توانستید درجنگ با «واندالها» پیروز شوید . ژوستینین نیز پولی به‌رسم پیشکش فرستاد و سفرای او را با مهربانی و احترام تمام مرخص نمود .

درشهر «دارا» واقعهٔ زیر اتفاق افتاد : در جزو لشکر پیادهٔ مقیم «دارا» شخصی بود به نام «جان» که باجمعی از سربازان خود توطئه چید و شهر را متصرف گردید و سپس دریکی‌از کاخهای آنجا اقامت نمود و دست به ستمگری و آزار مردم زد . اگر درآن موقع ایرانیان با رومیها در حـال صلح نبودند ، زیان های عمده‌ای ازاین واقعه متوجه رومیان می‌شد . لیکن چون دو دولت درحال آشتی بودند ایرانیها به فکر استفاده از این پیش‌آمد نیفتادند و مزاحمتی برای روم فراهم نکردند . روز چهارم این حادثه‌گروهی ازسربازان همداستان شدند وبه دستور «ممس»[2] کاهن شهر «آناستاسیوس» هنگام نیمروز به‌کاخ یکی‌از بزرگان ریختند ونخست نگهبانان را بادشنه‌هائی که زیر جامهٔ خود پنهان کرده بودند به هلاکت رساندند وسپس داخل سرای «جان» شدند واوراگرفتند . اما ازقراریکه برخی می گویند سربازان نخستین

۱ـ Lybia ۲ـ Mamas

کسانی نبودندکه بدینکاردست زدند ، بلکه درهمان موقعی‌که آنان درفضای کاخ ایستاده واز خطری‌که متوجه آنها بود بیمناك بودند ، مردی قصاب به همراه آنان به کاخ آمده بود به «جان» حمله برد و با ساطورخودضربتی به‌وی زد ولی ضربت مزبورکشنده نبود و «جان» فریادکنان گریخت و نزد سربازان آمد وآنها اورا دستگیر نموده زندانی ساختند و سپس کاخ را آتش زدند تادیگرامیدی برای شورشیان باقی نماند . یکی‌از مهاجمین ازبیم آنکه مبادا سربازان اززنده بودن «جان»آگاه شوند وباز تولید زحمتی برای شهرکنند اوراکشت وبا این کار به‌آن همه شورش وطغیان پایان داد . این بود داستان ظهور استبداد در شهر «دارا» .

کتاب دوم

۱

خسرو چون شنید که «بلیزاریوس» درایتالیا هم برای «ژوستینین» به پیروزیهائی نائل آمده است، از پیشرفت‌های دولت روم بیش ازپیش بیمناك شد و بدین اندیشه افتادکه بهانه پیداکند و پیمان صلح باآن دولت را بشکند. بدین‌قصد با «منذر» گفتگو نمود واورا مأمور ساخت که زمینه‌ای برای آغاز جنگ فراهم آورد.

«منذر» از «حارث» آغاز شکایت کرد و به عذر اینکه وی به حدود سرحدات او تجاوزکرده‌است، شروع به حمله به خاك روم کرد وضمناً اعلام نمودکه این حمله به هیچوجه موجب نقض پیمان صلح ایران و روم نمی‌شود، چون هیچیك از دو دولت اورا مشمول مقررات پیمان مذکور نساخته‌اند. اتفاقاً هم ادعای او درست بود، زیرا چون قبائل عرب یا تابع ایران بودند یادست نشاندهٔ دولت روم، و به اینجهت درپیمانهائی‌که میان دو دولت بسته می‌شد هیچ‌وقت ذکری از آنان نمی‌رفت.

اما ناحیه‌ای‌که درآنموقع مورد اختلاف اعراب ایران و روم بود، قطعه زمین خشك و بایریست موسوم به «استراتا»[1] که تا جنوب شهر «تدمر»[2] امتداد می‌یابد و بواسطهٔ آفتاب سوزان و خشکی فوق‌العادهٔ آن هیچ‌گونه درخت ورستنی درآن نمی‌روید وفقط ازقدیم چراگاه معدودی ازگله‌داران

۱ـ Strata   ۲ـ Palmyra

عرب بوده است .

حارث به استناد اسم آن ناحیه‌که کلمهٔ رومی و بمعنی جادهٔ مسطح است ، همچنین به شهادت‌گروهی از پیران و ریش سفیدان محل آنجا را متعلق به روم می‌دانست درصورتی‌که منذر اهمیتی به اسم نمی‌داد ومی‌گفت چون شبانان و صاحبان چارپایانیکه بدین سرزمین می‌آیند باج مرتع به من می‌دهند پس طبیعتاً مالك آنجا من هستم .

ژوستینین تصفیهٔ این‌کار را به خزانه‌دار مخصوص خود موسوم به «استراتگیوس»[1] و «سوماس»[2] سردار سپاه فلسطین واگذار نمود. سوماس برادر همان «ژولین» بودکه ازجانب امپراطور به سفارت نزد «حمیریها» و اهالی حبشه رفته بود واصرار داشت‌که دولت روم ناحیهٔ مزبور را از دست ندهد واز حق خود درآنجا چشم نپوشد . ولی برخلاف وی «استراتگیوس» به امپراطور توصیه‌کردکه ازاین قطعه زمین بایر و بی‌مصرف چشم بپوشد و بخاطر آن بهانهٔ جنگ به دست ایرانیها ندهد. بدین جهت ژوستینین موضوع را مورد دقت و مطالعهٔ خود قرارداد و مدتی دراز برای حل آن صرف وقت نمود .

دراین اثنا خسرو مدعی‌گردیدکه پیمان صلح ازطرف «ژوستینین» نقض‌گردیده است ، زیرا امپراطور درحین صلح قصد نموده است منذر را باخود همراه کند واورا برضد ایران بینگیزد و دلیل آن اینکه «سوماس» هنگام مأموریت خود درمیان قبایل عرب منذر رابه پول‌فریفته بودتا با دولت روم همدست شود وخود امپراطور هم دراین زمینه نامه‌ای به‌وی نوشته بود. گذشته ازاین خسرو مدعی بودکه ژوستینین نامه‌ای به قبایل «هون»فرستاده و آن‌ها را تحریك کرده‌است‌که به خاك ایران حمله برند و طوایف مزبور عین نامه را نزد وی فرستاده‌اند . به اینجهت خسرو درصدد برآمد پیمان را

۱ــ Strategîus ۲ــ Summas

نقض کند و به خاك روم لشکر بکشد ولی بطلان یا درستی دعاوی او برمن معلوم نیست و نمی‌دانم که دراین خصوص حق به جانب او بوده‌است یانه.

۲ درهمین موقع «ویتیگیس» رئیس قبایل «گوتها» که در جنگ شکست خورده بود، دو سفیر نزد خسرو فرستاد و اورا به جنگ با دولت روم تحریك نمود، ولی برای آنکه کسی از این موضوع آگاه نشود و نقشهٔ او باطل نماند بجای آنکه سفرا را از افرادگوت انتخاب کند دونفر از کاهنان «لیگورین» را با پول زیاد فریفت و آنها را به دربار خسرو فرستاد. یکی از این دوتن که زیرك‌تر و باهوشتر از دیگری بود خود رابه‌لباس کشیش درآورد و دیگری بنام گماشتهٔ وی با او روبه‌راه نهاد. چون به سرزمین «تراکیا» رسیدند مرد سومی را نیز به مترجمی زبان شامی و یونانی با خود همراه برداشتند وبی‌آنکه درمیان راه‌کسی آنهارا بشناسد یکسره به‌کشور ایران آمدند. رسولان مزبور چون به حضور خسرو باریافتند، به وی چنین گفتند:

«ای شاهنشاه! اگرپادشاهان وامراء دیگر به‌قصد سودطلبی‌سفرائی به اطراف گسیل می‌دارند، «ویتیگیس» پادشاه گوتها و ایتالیا مارا بدان منظور فرستاده است که در باب مصالح کشور تو با تو گفتگو کنیم واینك آنچه راکه ما می‌گوئیم چنان پندارکه بی‌هیچ‌کم و بیش از زبان خود او می‌شنوی. ای پادشاه، اگرکسی بی‌پرده به تو بگویدکه تو کشور خود و مردم آنرا به دست خویش به ژوستینین داده‌ای، باید بیگمان گفتهٔ اورا راست پنداری و آن را باورکنی، چه ژوستینین را طبعی حسود و آزمند است و به آنچه خود دارد قناعت نمی‌کند و سودای جهانگیری در سر می‌پرورد و پیوسته دراندیشهٔ گرفتن‌کشور دیگران است و چون می‌داندکه به تنهائی نمی‌تواند از عهدهٔ ایرانی‌ها برآید و تا ایرانیها با او دشمنند او هرگز نخواهد توانست بادیگران بجنگند اینست‌که به بهانهٔ پیمان صلح ترا فریفته است و به مغلوب

ساختن مردم کشورهای دیگر پرداخته است و همینکه از این راه لشکری بزرگ گردآورد ، به سراغ کشور تو خواهد آمد . اینك طوایف «واندال» وسایر اقوام افریقائی مقهور وی گردیده‌اند وبا آنکه «گوتها» بواسطهٔ پیمان صلح و دوستی که با او دارند بیطرفی اختیارکرده بودند ، معذلك امروز وی با پول فراوان و سپاه بیشمار برآن‌ها تاخته است . اکنون اگر گوتها دربرابر وی تاب برابری نیاورند و مغلوب شوند بیگمان از ما و سایر اقوامی‌که مغلوب اوشده‌اند لشکری تجهیز خواهدکرد وبدون رعایت دوستی وملاحظهٔ پیمان صلح به جنگ ایرانیها خواهد آمد. پس ای پادشاه، تا مجال اقدام باقی است اندیشه‌ای کن و مگذار بیش‌از این دربارهٔ ما و تو هردوستم شود . زیرا تو میدانی که رومیها نظر خوبی به کشور تو نداشته‌اند و همینکه یارای ستیزباترا درخود ببینند ، بی‌هیچ درنگ دشمنی دیرینه را آغاز خواهندکرد. اینك باید موقع را مغتنم بشماری واز فرصت مساعدی که به دست افتاده‌است استفاده نمائی ، مبادا کاراز کار بگذرد وپس‌از گذشتن فرصت دچارپشیمانی گردی ، زیرا مرد خردمند همیشه عواقب امور را پیش‌بینی می‌نماید وهرگز درتدارك وسائل امنیت وحفاظت خویش تأخیر جایز نمی‌داند تا مبادا پس‌از سپری شدن موقع مقتضی به قهر و چشم زخم دشمن گرفتار آید . »

خسرو پس‌از شنیدن این سخنان برصدق گفتار «ویتیگیس» یقین حاصل کرد و بیش‌از پیش آمادهٔ نقض پیمان صلح گردید . زیرا بواسطهٔ بغض وکینهٔ فراوانی‌که نسبت به ژوستینین داشت یکباره فراموش نموده بودکه این سخنان ازطرف دشمنان امپراطورگفته شده‌است و نباید اعتمادی بدان بنماید ؛ ولی چون خود او شخصاً مایل به ستیزه باروم بود ، این گفته‌ها نیزدرتحریك اوكمك می‌نمود ، چنانکه‌بعدها ازجانب ارامنه واهالی «لازیکا» نیز اظهاراتی درهمین زمینه شد و خسرو همه را باور نمود . تهمتهائی که به ژوستینین بسته می‌شد براین اساس بودکه وی درصدد توسعهٔ کشور و

افزایش نیروی جنگی خود می‌باشد. درصورتی که سودای جهانگیری و کشور-
گشائی از مفاخر پادشاهان بشمار می‌رود وکورش‌کبیر و اسکندر مقدونی
نیز بواسطهٔ پیروزی‌های خود مشهور و بزرگ شده‌اند و اگر این کار پسندیده
نبود می‌بایستی مردم جهان آنها رانیز مورد نکوهش و سرزنش قراردهند.
ولی متأسفانه هرگز انصاف و عدالت باحس بدگمانی و حسد در وجود یک
نفر جمع نمی‌شود وکسی که نسبت به دیگری حسد ورزید، نخواهد توانست
عادلانه دربارهٔ او قضاوت نماید. خلاصه آنکه خسرو بدین‌دلائل قصد داشت
پیمان صلح میان خود و دولت روم را نقض نماید.

۳ مقارن این اوقات واقعهٔ دیگری رخ دادکه تفصیل آن دراینجا
آورده می‌شود. «سیمون» که دژ «فرانگیوم» را به رومی‌ها
واگذار کرده بود، هنگام جنگ ایران وروم ژوستینین را وادار
ساخت‌که برخی از شهرهای ارمنستان رابه وی واگذارنماید و چون شهرهای
مزبور به تصرف او درآمد صاحبان نخستین آنها برضد وی توطئه چیدند و او
را به هلاکت رسانیدند. قاتلین اوکه دوبرادر بودند و پدرشان فیروز نام
داشت پس‌از کشتن سیمون از ارمنستان‌گریختند و به خاك ایران پناهنده
شدند. امپراطور چون ازواقعه آگاه‌گردید، شهرهای مذکور رابه برادرزادهٔ
سیمون موسوم به «آمازاسپس»[۱] بخشید واورا حکمران ارمنستان ساخت،
لیکن‌دیری نگذشت‌که‌یکی‌از دوستان «آمازاسپس»موسوم به«آکاسیوس»[۲]
وی را نزد ژوستینین متهم ساخت وگفت این شخص گذشته از اینکه نسبت
به ارامنه ستم بسیار می‌کند قصد دارد «تئودوزیوپولیس» و برخی شهرهای
دیگر راهم به تصرف ایرانی‌ها دهد. امپراطور اتهامات «آکاسیوس» را باور
داشت و اورا مأمورکشتن «آمازاسپس» ساخت و بعدهم خود اورا به
حکمرانی ارامنه منصوب ساخت. آکاسیوس چون طبعی سفله و فطرتی

۱ــ Amazaspes ۲ــ Acacius

پست داشت ، موقع مناسبی برای ظاهر ساختن سیرت بدخود به دست آورد و شروع به چپاول دارائی رعایای خود نمود و مالیاتهای کمرشکن و سنگین برآنها وضع کرد و چنان دست ظلم و اجحاف به جان و مال مردم دراز نمودکه ارامنه بیش‌از آن تاب تحمل مظالم اورا نیاوردند و عاقبت برضد اوبرخاستند و پس‌ازکشتن وی به فرانگیوم گریخته درآنجا متحصن شدند .

امپراطور چون این خبر را شنید سخت خشمگین شد و «سیتاس» را به تنبیه و سرکوبی متمردین فرستاد ، زیرا «سیتاس» از هنگام پیمان‌صلح با ایران به«بیزانتیوم» برگشته ودرآنجا مانده بود. سیتاس‌چون به‌ارمنستان آمد نخست از شروع به جنگ خودداری نمود و کوشید که مردم را با وعده ونوید به سرزمین خودشان‌برگرداند وبه آنان قول دادکه امپراطور را وادار به برداشتن مالیاتهای تازه‌نماید . لیکن امپراطور به‌تحریك پسر «آکاسیوس» اورا بواسطهٔ تأملی‌که درشروع جنگ‌کرده بود ملامت نمود و به وی فرمان داد که با متمردین به جنگ پردازد. سیتاس ناگزیر تدارك جنگ دید و آمادهٔ کارزار گردید ، ولی ابتدا کوشیدکه به وعده و نوید گروهی از ارامنه را با خود همراه سازدتا سرکوبی دیگران‌آسان شود. یکی ازقبایل بزرگ و نیرومند آنجا موسوم بـه «اسپتیانـی» حاضر شد با رومیان پیمان دوستی ببندد واز سیتاس تقاضا کردند که قول‌نامه به ایشان بسپارد و سوگند یادکندکه اگر آنها به هنگام جنگ هموطنان خودرا ترك‌گویند و به رومیان بپیوندند ، جان و مال آنان به خود آنها واگذارگردد . سیتاس ازاین پیش‌آمد شادمان گردید و قول‌نامه را بر لوحی نوشته مهر نمود و توسط رسولان امین به قبیلهٔ مذکور فرستاد . سپس به اطمینان آنکه به کمك متحدین خود درجنگ‌پیروز خواهدشد، لشکریان خویش رابرداشته‌به محلی‌آمدکه‌به‌نام «اونوکالاکون»[1] معروف بود وارامنه درآنجا اردو زده بودند . ازقضا فرستادگانی که حامل

۱ـ Oenochalakon

لوح مزبور بودند ، راه غلط رفتند ونتوانستند «اسپتیانی‌ها» را بیابند از طرف دیگر قسمتی از لشکریان روم در عرض راه به گروهی از جنگیان قبیلهٔ مذکور برخوردند و چون از قضیهٔ پیمان دوستی آگاه نبودند با آنها از در دشمنی درآمدند وزد وخورد میان ایشان درگرفت . بعلاوه خود سیتاس نیز گروهی از زنان وکودکان این قبیله را درغاری دستگیر کرد وچون آنها را نمی‌شناخت همگی را هلاك ساخت.

«استیانی‌ها» از این واقعه بی‌اندازه خشمگین گردیدند و به همراهی قبایل دیگر خودرا آمادهٔ جنگ ساختند . لیکن چون زمین هائی که سپاهیان دوطرف درآن اقامت داشتند کوهستانی بود ورفت وآمد درآن بی‌اندازه مشکل بود ، لهذا هر دوطرف لشکریان خودرا به دسته‌های کوچك تقسیم کردندوآنهارا درمیان غارها وصخره‌ها پراکنده ساختند. درنقطه‌ایکه سیتاس باگروهی اندك از سواران خود توقف نموده بود یکدسته نیز از سواران دشمن درآنجا قرارگرفتند و فقط گودالی میان آن‌ها فاصله بود .

سیتاس باگروهی ازهمراهان خویش ازگودال گذشته به‌سوی دشمن حمله برد ، اما چون ارامنه دربرابر او ایستادگی نکردند و اندکی عقب نشستند ، سیتاس دیگر درپی آنها نرفت و همانجا ماند .

دراین اثنا یکی‌از سربازان رومی که درپی دشمن رفته بود بازگشت وباکمال شتاب نزد سیتاس و سواران وی آمد . اتفاقاً سیتاس نیزهٔ خودرا به زمین فرو کرده بود و سوار مزبور همچنانکه با شتاب پیش می‌آمد با تنهٔ اسب به نیزه زد و آنرا خرد کرد و به زمین انداخت . سردار رومی ازاین حرکت خشمگین گردید ، اما یکی‌از ارامنه اورا از دور شناخت و به یاران خود خبردادکه وی باگروه کمی از همراهان خویش به سوی ایشان آمده است. سیتاس وقتی گفته‌های مرد ارمنی راشنید ، چون نیزه‌اش شکسته‌بود شمشیر از نیام کشید و عازم بازگشت به سوی دیگر گودال گردید ، لیکن

دشمن مجال فرار به او نداد و یکی‌از سربازان با شمشیر خود ضربتی به فرق او نواخت ، چنانکه موهای سر او همه ریخت ولی به استخوان سرآسیبی نرسید . سیتاس همچنان به جلو پیش رفت تا عاقبت «اردوان» پسر «جان» «اشکانی» از پشت به وی حمله کرد و با نیزه کار او را ساخت. بدین ترتیب سیتاس‌که دارای روئی زیبا و اندامی موزون بود واز حیث دلیری سرآمد عصر خود به شمار می‌آمد به وضعی حقارت بارکه ابداً شایستهٔ رشادت و جوانمردی او نبود به هلاکت رسید. برخی می‌گویند اردوان او را نکشت وارمنی گمنامی موسوم به سلیمان وی را هلاك نمود .

پس‌ازکشته شدن سیتاس امپراطور «بوزس» را به سرکوبی ارامنه فرستاد . وی چون به ارمنستان آمد به قبایل آنجا وعده دادکه میان آن‌ها و امپراطور آشتی برقرار سازد و ضمناً از آنان درخواست‌کردکه گروهی از سران و رؤسای خودرا برای آغاز مذاکرات نزد وی بفرستند . لیکن ارامنه عموماً نسبت به «بوزس» بدگمان بودند و نمی‌خواستند پیشنهاد ویرا بپذیرند. فقط یك تن از خاندان اشك موسوم به پدر اردوان که سابقاً دوستی با «بوزس» داشت دعوت اوراپذیرفت وبه همراه داماد «باساسس»[1] وگروهی دیگر نزد وی شتافت . اشخاص مزبور چون به نقطه‌ای رسیدند که بنابود «بوزس» رادرآنجا ببینند ، مشاهده کردندکه لشکریان رومی ازهرسوایشان را احاطه کرده‌اند . به این جهت «باساسس» به پدرزن خویش اصرار نمودکه هرچه زودتر ازآنجا فرار نمایند ، لیکن وی به پذیرفتن این پیشنهاد تن در نمی‌داد و «باساسس» ناگزیر همراه سایر کسان خود رومی‌ها را اغفال نمود واز همان راهی‌که آمده بود برگشت .

«بوزس» چون «جان» را تنها دید فوراً او را هلاك ساخت و ارامنه چون از صلح با رومیان ناامید شدند و بعلاوه دانستند که در جنگ از عهدهٔ

۱ـ Bassaces

آنان برنمی‌آیند ناچار به پادشاه ایران متوسل گردیدند و هیئتی را به ریاست «باسس» که مردی کاردان و امین بود از میان خود برگزیدند و به حضور شاهنشاه فرستادند. رسولان مزبور چون به خدمت خسرو رسیدند، رئیس آنها آغاز کلام کرد و چنین گفت:

«ای خداوند، غالب ما از اولاد اشك پادشاه بزرگ و مشهور اشکانی هستیم که زمانی برکشور ایران پادشاهی داشت و در زمان خود از هیچ‌پادشاه دیگری کمتر نبود، امروز ما همه‌بندگانی ذلیل و ناتوان شده و از ظلم و ستم رومیان به‌جان آمده‌ایم و چون تو آنها را آزاد گذاشته‌ای که هر جور و ستمی بخواهند در حق ما روا دارند، ما هم ناگزیر به تو پناه آورده‌ایم و از تو داوری می‌خواهیم، زیرا کسی که به دیگری اجازهٔ ظلم و بیدادگری می‌دهد خود مسئول رفتار ظالمانه و ستمگری‌های وی می‌باشد. اینك ای پادشاه برای آنکه تو از چگونگی احوال ما به‌خوبی آگاه گردی داستان خود را ازاندك زمانی پیش از این به حضورت عرضه می‌داریم:

اشك آخرین پادشاه سلسلهٔ اجداد ما، به‌میل و ارادهٔ خویش از پادشاهی دست کشید و تاج و تخت خود را به «تئودوسیوس» امپراطور روم واگذار نمود، به شرط اینکه بازماندگان و بستگان او و خانواده‌اش همیشه و در همه جا آزاد و بی دردسر زیست نمایند و خصوصاً از پرداخت هرگونه باج و خراجی معاف باشند. این پیمان همچنان از هر دو طرف مراعات‌می‌شد تا شما ایرانیها آن پیمان شوم را که در حقیقت موجب بدبختی و مایهٔ تباهی اقوام دیگر است با دولت روم بستید، زیرا از آن هنگام به بعد همین‌کسیکه خود را به ظاهر دوست شما معرفی می‌کند و در باطن دشمن خونخوار شما است رشتهٔ انتظام عالم را بهم زده و هرج و مرجی شدید در دنیا فراهم کرده است. بزودی همینکه کار مغرب را بپردازد و طوایف آنجا را به بندگی خویش درآورد، آنگاه تو خود از چگونگی کار او آگاه خواهی شد و

خواهی دید که با چه مرد خطرناکی سر و کار داری. چنانکه خود به چشم می‌بینی این مرد تاکنون بدین کارهای ممنوع دست زده و بسی نظامات و مقررات ثابت را متزلزل ساخته و از میان برده است. مگر نه خراج کمرشکنی که تاکنون مانند آن در هیچ کشوری دیده نشده برما تحمیل کرده است؟ مگر نه «تزانی»های آزاد را به بندگی‌خویش‌درآورده است و برسر«لازی» های بینوا فرمانداری رومی گماشته است؟ آیا این رفتار ستمگرانهٔ او برخلاف قاعدهٔ عدل و انصاف و حتی مخالف قوانین طبیعی نیست؟

سرداران او بی‌مقدمه به بوسفور رفتند و شهری را که متعلق به هیاطله بود و ابداً ربطی به روم نداشت، متصرف گردیدند. فرستادگان وی با اهالی حبشه پیمان تهاجمی بستند و آنها را با خود متحد ساختند، در صورتیکه رومیان پیش از این تاریخ اسم حبشه را هم نشنیده بودند و مردم آنجا را اصلا نمی‌شناختند. علاوه بر اینها طوایف «هومریت» را مغلوب و دست‌نشاندهٔ خود ساخته و دریای احمر و «بیشه‌های‌نخل» را نیز به‌تصرف خویش درآورده است. از سرنوشت اهالی «لیبیا» و مردم ایطالیا دیگرسخنی نمی‌گوئیم، زیرا لابد تو خود داستان شکست ایشان را به دست وی شنیده‌ای و محتاج یادآوری آن نیستی. خلاصه آنکه عرصهٔ زمین برای جولان این‌مرد تنگ است و تصرف سرزمین‌های آباد عالم آتش حرص و طمع او را فرو ننشانده است و اینك در آسمان‌ها و در آنسوی دریاها در جستجوی‌سرزمین های دیگری است تا به تسخیر و تصرف آن بپردازد. پس ای پادشاه چرا تو هنوز به مسامحه وقت می‌گذرانی و چرا این پیمان شوم را معتبر می‌شمری و منتظر نشسته‌ای که ترا آخرین طعمهٔ حرص و آز خود سازد؟ اگر می‌خواهی بدانی ژوستینین با ملل مغلوب چگونه رفتار می‌کند، بهترین مثل و نمونهٔ آن خود ما و «لازی»های بیچاره هستیم؛ یا اگر می‌خواهی بدانی که وی با اقوام و ملل بیگانه که بی‌طرفی اختیار کرده و هرگز آزاری به‌او نرسانده‌اند

چگونه رفتار مینماید، به سرگذشت رقت‌انگیز «واندالها» و «گوت‌ها» و طوایف افریقا نظر عبرتی بیفکن.

اما چرا راه دور برویم، مگر نه همین ژوستینین در ایام صلح و دوستی می‌کوشید که «منذر» غلام ترا فریب دهد و او را برضد تو بینگیزد، یا مگر نه با هیاطله که هیچگونه دوستی و آشنائی با آنها ندارد پیمان دوستی بسته و کوشیده است که به وسیلهٔ آنان ترا آزار دهد؟ آیا از کارهای این مرد تاکنون کاری شگفت‌انگیز تردیده یا شنیده‌ای؟ اکنون که می‌بیند تسخیر دنیای غرب بزودی پایان خواهد پذیرفت، در صدد برآمده است که از سمت مشرق‌به تو حمله نماید، زیرا قدرت دولت ایران تنها رقیب نیرومندی است که باید با آن دست و پنجه نرم کند. بنابراین پیمان صلح از جانب وی نقض گردیده و او خود صلح دائمی را با تو به‌هم زده است؛ زیرا شکنندهٔ‌معاهدات کسی نیست که نخست دست به اسلحه می‌برد، بلکه کسی است که در عین صلح و دوستی برای همسایهٔ بی‌آزار خود توطئه‌چینی می کند. چه آنکس‌که قصد جنایتی می‌نماید، فرضاً هم که موفق به اجرای نیت خود نشود باز گناهکار شمرده می‌شود. نتیجهٔ جنگی هم که تو با روم آغاز نمائی آشکار و روشن است و همه‌کس سرانجام آن را از پیش می‌داند. یعنی پیروزی‌مسلماً نصیب کسی خواهد شد که در راه دفاع از حقوق خود می‌جنگد نه آنکه بی‌سبب آتش جنگ و جدال‌را می‌افزود. از این گذشته از حیث نیروی جنگی نیز تو در این پیکار بر رومیان برتری خواهی داشت، زیرا بیشتر سپاهیان آنها در آنسوی دنیا مشغول است و دو سردار بزرگ و کاردان آنان نیز یکی «سیتاس» به دست ما کشته شده است و دیگری «بلیزاریوس» پس از این هرگز روی ژوستینین را نخواهد دید، زیرا در مغرب از فرمان امپراطور سرپیچیده و خود زمام حکمرانی ایتالیا را به دست گرفته است. بنابراین وقتی به جنگ دشمن بروی هیچکس نخواهد بود در برابر تو ایستادگی نماید و ما

هم با آگاهی کاملی که از اوضاع سرزمین‌های همسایه داریم صمیمانه براهنمائی سپاهیان تو می‌پردازیم و از اینرو خواهی توانست بی‌هیچ اشکال به تسخیر متصرفات روم بپردازی.»

خسرو چون این سخنان را شنید شادمان گشت و بزودی انجمنی مرکب از نجبا و بزرگان ایران تشکیل داد و پیام «ویتی‌گیس» و سخنان ارامنه را به ایشان باز گفت و رأی آنها را در این باره پرسش نمود. دراین انجمن برخی طرفدار ادامهٔ صلح و برخی دیگر معتقد به جنگ بودند، ولی سرانجام تصمیم همگی برآن شد که در آغاز بهار به دولت روم اعلان جنگ داده شود. زیرا آن موقع هنوز اواخر پائیز بود. این وقایع در سال سیزدهم سلطنت ژوستینین اتفاق افتاد. (سال ۵۳۹ میلادی). از آنطرف رومی‌ها به هیچوجه خبری از این وقایع نداشتند و با آنکه شنیده بودند خسرو از پیشرفتهای امپراطور در مغرب نگران است و پاره‌ای اعتراضات به وی دارد، معذلك تصور نمی‌کردند که از جانب ایرانیها مبادرت به نقض «صلح‌دائمی» شود.

۴ در آن تاریخ ستارهٔ دنباله‌داری ظاهر گردید که در آغاز به‌طول قد انسان بود، ولی به تدریج بزرگتر شد تا به حدی که یکسر آن به مغرب و سر دیگرش به مشرق می‌رسید و همه‌جا در پی‌آفتاب حرکت می‌کرد. زیرا در آنموقع آفتاب در برج قوس بود و ستارهٔ مذکور در برج جدی. بعضی او را «شمشیرماهی» می‌خواندند، زیرا قدی دراز و نوکی تیز داشت و برخی دیگر آن را «ستارهٔریش‌دار» می‌نامیدند و روی هم رفته مدت چهل روز در نظر آشکار بود. کسانی که در علم نجوم دست داشتند عقاید مختلف و متضادی در بارهٔ آن اظهار می‌نمودند و هریك تأثیر و خاصیتی برای آن می‌شمردند، لیکن من بی‌آنکه از خود اظهارعقیده کنم فقط به ذکر وقایع آن ایام می‌پردازم تا هرکسی به هرترتیبی که بخواهد

در بارهٔ آن داوری نماید.

مقارن همان اوقات لشکر نیرومندی از طایفهٔ «هونها» از رود دانوب گذشته و همچون بلای آسمانی به اروپا حمله برد. راست است که اقوام مزبور سابقاً هم مکرر در خاك اروپا تاخت و تاز نموده بودند، لیکن‌درهیچ دوره اینقدر زیان به آن سرزمین وارد نساخته بودند و این همه بلا و مصیبت بر سر مردم آن نیاورده بودند، زیرا از خلیج «ایونی» گرفته تا حوالی «بیزانتیوم» همه‌جا را بباد چپاول گرفتند و از هرجا می گذشتند جز شهرهای ویرانه و سرزمینهای بایر اثری از خویش نمی گذاشتند. تنها در «ایلیریکوم»[۱] سی و دو دژ گرفتند و شهر «کاساندریا»[۲] را با محاصره متصرف شدند وپس از غارت این نقاط با صدو بیست هزار تن اسیر به کشور خویش بازگشتند، در صورتیکه هیچکس جرأت ایستادگی یا جلوگیری از آنها را نکرد. در این اواخر نیز غالباً متصرفات روم را عرصهٔ تاخت و تاز خود ساخته و زیانهای جبران‌ناپذیر به دولت مزبور وارد آورده‌اند. چندی پیش به شهر «خرسونسوس»[۳] حمله بردند و کسانی را که در بالای حصارها مشغول دفاع بودند مغلوب ساختند و سپس با شنا در امواج «خلیج سیاه» خود را به‌داخل حصار رسانیدند و ناگهان به رومیان نگهبان آنجا تاختند و بسیاری از آنان‌را کشتند و دیگرانرا نیز دستگیر نمودند. گروهی از این مهاجمین از تنگهٔمیان «سستوس»[۴] و «آبیدوس»[۵] گذشتند و پس از غارت کشورهای آسیائی که در نزدیکی آنجا واقع‌اند به «خرسونسوس» بازگشتند و همراه باقی سپاه به وطن خود رفتند. اقوام مذکور در حملهٔ دیگری «ایلیریکوم» و «تسالی»[۶] را غارت نمودند و «ترموپلی»[۷] را محاصره کردند، ولی چون نگهبانان آنجا دلیرانه از حصارها مدافعه می‌نمودند خط سیر خود را تغییر دادند و از راه

۱ـ Illyricum ۲ـ Cassandria ۳ـ Chorsonesus ۴ـ Sestus
۵ـ Abydus ۶ـ Thessaly ۷ـ Thermopylae

دیگری که در میان کوه‌های مجاور پیدا کردند ناگهان به خاك یونان ریختند و غیر از مردم «پلوپونیز»[۱] تقریباً همهٔ یونانیهای دیگر را به هلاکت رسانیدند و برگشتند[۲]. اندکی پس از این وقایع ایرانی‌ها هم پیمان صلح را شکستند و زیانهای بزرگ به روم شرقی واردساختند که شرح آن بزودی خواهد آمد.

بلیزاریوس پس از مغلوب ساختن «ویتی‌گیس» پادشاه گوتها او را دستگیر ساخت و زنده به دربار بیزانتیوم فرستاد. اما داستان لشکرکشی ایرانیها به خاك روم به ترتیبی بود که در زیر نوشته می‌شود:

وقتی ژوستینین آگاه‌گردید که خسرو تدارك جنگ می‌بیند خواست اندرزی به وی بدهد و او را از قصد خود باز دارد. از قضا در همان هنگام مردی به نام «آناستاسیوس» که به زیرکی مشهور بود از شهر دارا به بیزانتیوم آمد و او همان کسی بودکه فتنهٔ شهر دارا را خواباند و شرح آن پیشتر گذشت. ژوستینین نامه‌ای به خسرو نوشت و توسط این مرد فرستاد که مضمون آن از اینقرار بود:

«بر مردم خردمند و برکسانی که به احکام و فرایض الهی با نظر احترام می‌نگرند فرض و واجب است که وقتی موجبات جنگ و پیکارفراهم می‌شود با همهٔ نیرو در رفع آن بکوشند، خاصه که طرف مخاصمه دوستان صادق و یکدلهٔ او می‌باشند. فقط مردمان سفیه و دیوانه و کسانی که از خشم خداوند پروا ندارند، بی‌هیچ عذر و دلیل معقول به فکر برپا کردن دشمنی می‌افتند. برهم زدن اساس صلح و قدم نهادن در میدان جنگ البته کاری آسان است، زیرا بنا به قاعدهٔ کلی انجام پست‌ترین کارها برای مردم دون و سفله بسی آسان است، لیکن باید دانست که پس از شروع جنگ بازگرداندن

۱ــ Peloponnese

۲ــ این جاده که «هونها» پیدا کردند همان راه پنهانی کوهستانی بود که لشکرخشایارشاه از آن گذشت و «لئونیداس» و سیصدنفر ازجنگیان اسپارتی اورا به‌هلاکت رسانیدند. (به کتاب هفتم هرودوت رجوع شود.)

صلح کاری بسیار دشوار خواهد بود. اینك تو مرا متهم به نوشتن نامه‌هائی
می‌کنی که هرگز نیت بدی در نوشتن آنها نداشته‌ام و چون قصد داری که
برای اجرای نقشه‌های خویش بهانه‌ای به دست آوری، از اینرو تنها به‌قاضی
می‌روی و هر مطلبی را به‌سود خود تفسیر می‌نمائی و نمیخواهی مقصود
اصلی مرا از نوشتن آن نامه‌ها دریابی. اما در برابر این اتهامات بی‌مایهٔ تو ما
می‌توانیم ادعا کنیم که «منذر» تابع و دست‌نشاندهٔ تو، اخیراً به خاك ماحمله
آورده و در هنگام صلح و آشتی دست به دشمنی زده است و از تصرف
شهرها و غارت اموال و اسیرساختن گروه بیشماری از کسان ما خودداری
نکرده است. بنابراین اینك تو به‌جای آن که بیجهت از ما خرده بگیری باید
انصافاً به برائت خویش بپردازی، زیرا گناه آدمی از روی اعمال و افعال وی
معلوم همسایگان می‌شود، نه از افکار و اندیشه‌های وی. با اینهمه ما پیوسته
کوشیده‌ایم که پیمان صلح و دوستی را محترم شماریم و اساس آن را استوار
نگاهداریم. لیکن متأسفانه می‌شنویم که تو بواسطهٔ میل وافری که به جنگ
با رومیان داری هرروز اتهامات بی‌اساس تازه‌ای برای ما می‌تراشی و این
نکته نیز امری عادی و طبیعی است، زیرا کسانی که می‌خواهند مناسبات خود
را با اطرافیان خود محفوظ نگاهدارند اگر فرضاً هم تهمتی در بارهٔ دوستان‌خود
بشنوند آنرا ناشنیده می‌انگارند و از آن در می گذرند ولی برعکس کسانیکه
از دوستی ووضع کنونی خود ناراضی‌هستندپیوسته در صدد بهانه‌جوئی و عذر
تراشی برمی‌آیند. اما این کار برازندهٔ مردمان معمولی نیست تا چه رسد
بپادشاهان و شهریاران بزرگواری مانند تو.

گذشته از همهٔ این مسائل به مردمی که در این جنگ از دو طرف
کشته خواهند شد و مسئولیتی سنگین که از این حیث به دوش برافروزندگان
واقعی جنگ خواهد افتاد، بیندیش و سوگندی را هم که پس از گرفتن پول
یاد نموده‌ای به خاطر بیاور و بدانکه نقض پیمان لکهٔ‌ننگی به دامان شرافت

تو خواهد گذاشت. بدانکه خداوند عالم داناتر از آنست که کسی از میان مردم بتواند او را فریب دهد.»

چون خسرو از مضمون این نامه آگاه گردید نه پاسخی بآن داد و نه آناستاسیوس را مرخص نمود، بلکه او را نزد خود نگاهداشت:

۵ همینکه زمستان سپری شد و سال سیزدهم سلطنت ژوستینین نیز به پایان رسید، خسرو پسر قباد در آغاز بهار با لشکری بزرگ به خاك روم حمله برد و رسماً پیمان صلح دائمی را نقض نمود، ولی بجای آنکه وارد خاك بین‌النهرین شود از سواحل چپ فرات به‌پیش‌راند. در طرف دیگر این رودخانه آخرین دژ رومی موسوم به «سیرکسیوم»[۱] که دژی بسیار محکم است در محل تلاقی رودخانهٔ «ابوراس»[۲] و شط فرات واقع شده و دارای دو حصار پهن و بی‌اندازه محکم می‌باشد. خسرو چون نمی‌خواست از فرات بگذرد و به گرفتن چنین قلعهٔ محکمی بپردازد و بعلاوه‌چون تصمیم داشت مستقیماً به‌مقابلهٔ سپاهیان واهالی «سیلیسیا»[۳] برود، لذابی‌هیچ‌تأخیر و توقف به حرکت خویش ادامه داد و پس از طی سه روز مسافت به شهر «زنوبیا»[٤] رسید. این شهر را شهبانو «زنوبیا» در قدیم ساخته و آنرا به نام خود موسوم گردانیده بود. «زنوبیا» همسر «اذینه»[٥] حکمران قبایل عرب ساکن آن نواحی بود و وی از قدیم با رومیان روابط دوستانه داشت، چنانکه سابقاً امپراطوری روم شرقی را از تسلط و استیلای مدیها رهانیده وبه‌رومیان مسترد داشته بود. خسرو چون به حوالی «زنوبیا» رسید، دانست که شهر مزبور دارای اهمیت نیست و زمین آنجا بایر وغیرمزروع است. پس برای آنکه بیهوده وقت خود را تلف نکند و از کارهای مهمتری باز نماند مصمم گردید آنجا را به زور متصرف شود، ولی چون انجام این‌مقصود به آسانی

۱ـ Circesium ۲ـ Aborras ۳ـ Cilicie ٤ـ Zenobia
۵ـ Odonatus

میسر نیست، دست از محاصره کشید و به شتاب رو به‌راه آورد.

پس از پیمودن سه روز دیگر مسافت خسرو به شهر «سورا»[1] واقع در ساحل فرات رسید و در آنجا اسب وی شیهه‌کشید و سم خود را به‌زمین کوبید. موبدانی که همراه او بودند حرکت اسب را برآن تعبیر نمودند که شهر به‌آسانی به تصرف ایشان درخواهد آمد و به اینجهت خسرو همانجا اردو زد و به سپاهیان خویش‌فرمان داد که به حصارهای شهر حمله نمایند. فرمانده پادگان شهر مردی بود ارمنی به نام اشك که مردان خود را برفراز برج‌ها گماشته و از آنجا با کمال دلیری از شهر دفاع نمود و گروه زیادی از لشکریان دشمن را به‌هلاکت رسانید، اما دیری نگذشت که تیری به او اصابت کرد و او را هلاك نمود. در این هنگام چون روز به پایان رسیده و هوا تاریك شده بود، ایرانی‌ها به‌اردوی خود برگشتند تا فردا حملات خویش را از نو آغاز نمایند. ولی رومیان که سردار خود را کشته دیدند از پیروزی خویش نا امید گردیدند و براین رأی شدند که به خسرو تسلیم شوند. این بود که فردای آن روز اسقف شهر را نزد وی فرستادند تا تقاضای بخشایش‌نماید و شهر را آزاد کند. اسقف مذکور گروهی از کسان خود را همراه برداشته با مقداری مرغ و شراب و نان نزد خسرو آمد و خود را در حضور وی به خاك انداخت و گریه‌کنان ازوی درخواست نمود که به حال مردم بینوای آنجا رحمت آورد و شهری را که نه در نظر رومیان‌دارای اهمیت‌است، نه ایرانی‌ها اعتنائی بدان دارند دستخوش حمله قرار ندهد. ضمناً به وی قول داد که اهالی فدیهٔ لایقی برای رهائی شهر خویش به او تقدیم نمایند. اما خسرو نسبت به مردم این شهر بی‌اندازه خشمگین بود چه آنان نخستین گروه رومی بودند که وی در این لشکرکشی با آنها برخورد نموده بود و بجای آنکه به گشاده‌روئی او را بپذیرند و درهای شهر را به روی او بگشایند برعکس در

۱ــ Sura

صدد ایستادگی برآمدند و جسارت را به اندازه‌ای رساندند که گروه بسیاری از سران و بزرگان ایرانی را به‌هلاکت رسانیدند. باوجود این خسرو خشم خویش را در زیر صورتی ملایم و آرام پنهان ساخت و مصمم گردید مردم‌آن شهر را کیفری شدید دهد تا رومیان از او بترسند و در اندیشهٔ مخالفت با او برنیایند و سایر بلادی هم که در سر راه‌او واقعند از گوشمالی این شهرعبرت بگیرند و بی‌چون و چرا تسلیم‌شوند. از اینرو با کمال مهربانی و گشاده‌روئی به اسقف فرمان داد که از زمین برخیزد و سپس هدایای او را پذیرفت و چنان وانمود کرد که می‌خواهد فوراً با سران سپاه ایران درباب میزان غرامت جنگی مشورت نماید و ترتیب پذیرفتن تقاضای آنان را بدهد. پس از آن اسقف و کسان او را بی‌آنکه کمترین بدگمانی از حقیقت امر برده باشند، مرخص نمود و چند نفر از افسران را نیز به بدرقه همراه آنان کرد. ضمناً به افسران مزبور در پنهانی فرمان داد که تا نزدیکی حصار شهر با آنها بروند و در عرض راه ایشان را دلگرم وامیدوار سازند و مردم شهر نیز وضع رفتار آنها را ببینند و شادمان گردند و بیم و هراسی به دل راه ندهند. ضمناً به‌آنها فرمان داد که چون اسقف‌وهمراهانش وارد شهر شدند و نگهبانان بخواهند دروازه را ببندند، ایشان قطعه سنگ یا چوبی در آستانهٔ در افکنند و از بسته شدن آن جلوگیری نمایند و همانجابمانند تا لشکریان ایران برسند.

پس از روانه ساختن آنها، خسرو فرمان حاضرباش‌داد و لشکر را آماده نمود تا هروقت فرمان حرکت دهد بیدرنگ به شهر حمله برند. از آنطرف وقتی اسقف وهمراهانش به‌حصار شهررسیدند ، ایرانیها با او وداع‌کردند و بیرون حصار ماندند ومردم شهر نیز چون اسقف را شادمان وخندان دیدند و مشاهده کردند که دشمن با چه احترامی او را بدرقه می‌کرد شادمان گردیدند ودراین خوشحالی احتمال‌هرگونه خطری رافراموش‌کرده دروازه راگشودند واسقف وهمراهانش را با هلهله وکف‌زدن به درون حصار بردند، اما همینکه

نگهبانان خواستند دروازه را ببندند ایرانیها قطعه سنگی را که پیشاپیش تهیه کرده بودند به آستانهٔ آن انداختند ونگهبانان هرچه کوشیدند که دروازه را ببندند نتوانستند.هنوز مردم شهر تصور خوعه‌ای نمی‌کردند وگمان‌خطری برای‌خود نمی‌بردند که سپاه ایران مانند سیل هجوم آورد ودروازه را به زور گشود ووارد شهرشد. خسرو ازغایت‌خشمی‌که داشت‌فرمان به غارت وتاراج خانه‌ها داد وگروه بسیاری ازمردم را به هلاکت رسانید ودیگرانرا اسیرنمود و سپس شهر را آتش زد و در اندك مدتی آنرا با خاك یکسان ساخت. در این وقت «آناستاسیوس» را از حضورخویش مرخص‌کردو گفت برو به‌ژوستینین بگو پسرقباد اکنون درکجای دنیاست ومشغول چه‌کاری است .

عاقبت بواسطهٔ آنکه حس شفقت و انسانیت خسرو تحریك شد یا به خاطرزن زیبائی بنام «اوفمیا»[1] که خسرو ازمیان اسرای شهر به همسری‌خود برگزیده بود ، شاهنشاه ایران برآن شد که برمردم «سورا» ببخشاید وبدین منظور به اسقف شهر «سرگیوپولیس»[2] که متعلق به رومیان است وتاشهر «سورا» صدوبیست وشش «استاد» فاصله دارد ، پیام فرستاد که دوازده هزار تن اسیران شهررا به دو «سنتناری» طلاخریداری کند. لیکن اسقف مزبور چون پول نداشت ازپذیرفتن این‌پیشنهاد خودداری‌کردوخسرو ناگزیرسندی ازوی گرفت‌که اسیران را به مبلغی خیلی ناچیز خریداری نماید وپول آنرا در آینده بپردازد.اسقف مزبورسندی‌سپردکه این‌پول رادرظرف‌یکسال بپردازد وضمناً نیز تعهدنمود که اگر درسرموعد این مبلغ را تأدیه‌نکند ، دوبرابر آنرا به‌عنوان جریمه بپردازد و بعلاوه از مقام اسقفی نیز معزول گردد. پس از سپردن این سند، اسقف مردم شهر «سورا» را از ایرانیان پس‌گرفت ولی بیشتر آنان طاقت تحمل مشقاتی را که برآنها وارد آمده بود نیاوردند و بزودی تلف گردیدند و فقط معدودی از آنها زنده ماندند. خسرو پس از انجام این

۱ـ Euphemia
۲ـ Sergiopolis

امور به شتاب باسپاه خود به راه افتاد وبه پیشروی خویش ادامه داد.

۶

اندکی پیش ازاین وقایع امپراطور لشکریان مشرق را به دو قسمت تقسیم‌کرد وسپهسالاری یکقسمت راکه تاساحل فرات امتداد می‌یافت به بلیزاریوس وفرماندهی قسمت دیگرراکه تا حوالی مرزهای ایران می‌رسید به «بوزس» واگذار نمود. ضمناً به«بوزس» فرمان دادکه تا بازگشت بلیزاریوس ازایتالیا سپهسالاری کل سپاه را خود به عهده بگیرد. «بوزس» نخست با تمامی لشکریان خویش در شهر «هیراپولیس»[۱] اقامت داشت، لیکن‌از واقعه آگاه گردید وبزرگان شهررا نزد خود طلبیده به‌ایشان چنین گفت:

« وقتی مردم سروکارشان بادشمنی می‌افتد که به نیرو باآنها برابر است ناچار به جنگ علنی با او نخواهند پرداخت. لیکن وقتی زور حریف به مراتب بیشتر باشد آنوقت لازم می‌آید که دشمن را با فریب و حیله مغلوب سازند وخود را ازخطر برهانند. اکنون لابد همهٔ شما ازنیرومندی وفراوانی سپاه خسرو آگاهید و بی‌شك می‌دانید که اگر وی به محاصرهٔ شهر دست زند و ما بخواهیم از بالای حصارها بجنگیم خوراکی و لوازم جنگیمان بزودی تمام می‌گردد وبه سختی وتنگدستی دچار می‌شویم، درصورتی که ایرانیها خوراك و دیگر لوازم‌خویش رابه‌آسانی‌ازسرزمین ماتدارك‌می‌نمایند وهیچکس هم نیست که ازآنان جلوگیری کند. گذشته ازاین دیوار درچند نقطه سست گردیده ونزدیك به ویرانی است واگر محاصره مدتی به طول انجامد تصور نمیکنم تاب حملات را بیاورد وایرانیها بالاخره به شهر ریخته خسارات و صدمات غیرقابل جبرانی به ماوارد خواهند آورد. اما اگر قسمتی از سپاه در بالای برج‌ها به نگهبانی حصار بپردازند وبقیه به خارج شهررفته‌ازآنجاگاهی به اردوی دشمن حمله نمایند وگاهی سرراه کسانی را که به طلب آذوقه می

۱ـ Hierapolis

روند ببندند، آنوقت خواهیم توانست خسرو را به ترك محاصرهٔ شهر و عقب‌نشینی فوری ناگزیر سازیم، زیرا نه می‌تواند پشت به حصار کرده با ما روبرو شود و نه می‌تواند برای لشکری باین بزرگی خوراك تهیه نماید.»

نقشهٔ «بوزس» ظاهراً درست وعملی می‌نمود. ولی خود او یك گام برای بکاربردن آن برنداشت، زیرا گروه بسیاری ازسربازان زبدهٔ رومی‌رابا خود به‌خارج شهر برد ودیگر نه مردم«هیراپولیس» ونه سپاه دشمن اثری ازوی ندیدند ومعلوم نشد به کدام نقطه رفته‌است. این بود شرح گزارش وقایع آنجا.

«ژوستینین» چون از حملهٔ ایرانیان آگاه گردید، فوراً برادرزادهٔ خود «جرمانوس»[1] راهمراه سیصدتن سپاهی با وضعی آشفته ونامنظم روانه ساخت وبه او وعده داد که به زودی لشکری بزرگ پشت سروی بفرستد. وقتی «جرمانوس» به انطاکیه رسید دور شهر را از بیرون گردش نمود و همه جا حصار ها را محکم ومطمئن یافت، زیرا آن قسمت ازدیوارشهرکه درزمین مسطح واقع است رودخانهٔ «ارونت»[2] ازپای آن‌می گذرد وراه حمله‌رامسدود می‌سازد وقسمت دیگرهم که درسرزمین بلند واقع است تپه‌های سراشیب تند جلو آنرا گرفته واز تعرض دشمن مصون نگاه می‌دارد. فقط درنقطه‌ای که اهالی آنرا «اوروکاسیاس»[3] مینامند وارتفاع خیلی زیاد دارد مشاهده نمود که مهاجمین ممکن است به‌آسانی ازدیوار بالا روند وبه شهر حمله نمایند، زیرا قطعه سنگ بسیار بزرگی در آنجا افتاده بود که بلندی آن تا کنگرهٔ حصار می‌رسید وهمه‌کس می‌توانست به‌آسانی ازآن بالا رود. بدین جهت «جرمانوس» فرمان دادکه سنگ مزبوررا به وسیلهٔ‌کندن‌گودال عمیقی درپای آن ازدیوار جدا سازند تاکسی نتواند از فراز آن به بالای حصاربرود یابرج‌بزرگی روی‌آن بنا نمایند وسپس‌آنرا به دیواراصلی شهر متصل‌سازند؛

۱ـ Germanus ۲ـ Orontes ۳ـ Orocasias

لیکن معماران پس‌از معاینهٔ نقطهٔ مذکور هیچیك از این دو کار را عملی ندانستند، زیرا می‌گفتند برای هریك ازاین کارهامدتی دراز وقت‌لازم است وچون سپاه دشمن به نزدیکی شهر رسیده وهرساعت بیم حملهٔ آن می‌رود، پس‌اقدامات ماهیچ نتیجهٔ دیگری نخواهد داشت جزآنکه‌راه رابه دشمن‌نشان دهیم واورابه‌صرافت بیندازیم که‌ازهمان‌نقطه به‌شهرحمله نماید. «جرمانوس» باآنکه ازانجام این نقشه نا امید گردید باز درآغازکاراندکی امیدوار بود که لشکری از «بیزانتیوم» بیاید واورا یاری کند . لیکن چون مدتی گذشت واثری ازآمدن لشکر رومی ظاهر نگشت ، کم‌کم بیم وهراس بروی مستولی گردیدکه مبادا خسرو ازاقامت برادرزادهٔ امپراطور درانطاکیه آگاه گردد وتسخیر آنجا رابرهرکار دیگر مقدم بدارد وباتمامی قشون خویش بدانجا حمله‌کند . مردم شهر نیزهمین تشویش راداشتند و برای پیداکردن راه چاره انجمنی ساختند وپس ازشور ومشورت بسیار عاقبت چنین مصلحت دیدند که مبلغی پول به خسرو تقدیم نمایند وخویشتن را از این ورطه برهانند.

بنابراین «مگاس»[1] اسقف شهر «بروئی»[2] راکه مردی زیرك و کاردان بود ودر آنموقع درانطاکیه اقامت داشت به حضور خسرو فرستادند تانزد وی‌ازمردم‌شهر شفاعت نماید وبخشایش آنانرا از او درخواست کند . «مگاس» چون به اردوی ایران رسید وبه حضورشاهنشاه باریافت، زانوی ادب برزمین زد وبا فروتنی بسیار ازاو درخواست کردکه ازسرخون مردم بیگناهی‌که نسبت به وی هیچگونه خطائی نکرده وطاقت ایستادگی هم در برابرسپاهان اوندارند درگذرد وضمناً اورا متذکرساخت‌که هلاك ساختن و پایمال کردن مردمی که دربرابر انسان تسلیم شده وسپرانداخته‌اند واصلا در صدد ستیزه و ایستادگی برنیامده‌اند برازندهٔ شأن پادشاهان نیست . علاوه براین به خسرو گفت که هیچیك ازاعمال توکه اخیراً مرتکب شده‌ای برازندهٔ

۱ـ Megas ۲ـ Beroea

منزلت پادشاهی نبوده است، زیرا بی‌آنکه به امپراطور روم مجالی دهی تا تقاضاهای ترا بپذیرد واساس صلح را به‌سود دوطرف استوار سازد تالااقل بنابه پیمانهای پیش به وی اعلان جنگ‌دهی تا اوهم تدارک سپاه‌کندبی مقدمه به‌خاک اوحمله برده ودست به ویرانی وفساد گذاشته‌ای، درصورتی که امپراطور هنوز از واقعه آگاه نیست و نمیداندکه این خطه درچه حال می باشد.»

خسروچون این سخنان راشنید بجای آن که از دلائل معقول آن متنبه شودبیشترخشمگین گردید وتهدید نمود که شام و«سیلیسیا» را جمله به‌خاک و خون خواهدکشید. پس‌ازآن به «مگاس» فرمان داد تا همراه وی برود و به سپاهیان ایران نیزفرمان داد که‌به‌طرف «هیراپولیس» حرکت‌کنند. وقتی به شهرمذکور رسیدند خسرو چون دیدکه حصارهای آنجا محکم است و بقدرکافی سرباز رومی درآن به نگهبانی مشغول است، «پالوس»[1] را به سفارت ومترجمی نزد مردم شهر فرستاد وازآنها پول خواست. «پالوس» در خاک روم تربیت شده ویکی از مدارس مقدماتی انطاکیه را تمام کرده بود و نژاد اوهم اصلا به‌رومی‌ها می‌رسید. ازطرف دیگرچون مردم «هیراپولیس» اعتمادی به استحکام حصارهای شهرنداشتند وبعلاوه می‌خواستنداراضی مزروع خود را ازغارت ولگدکوبی دشمن محفوظ بدارند پیشنهاد خسرورا پذیرفتند و حاضر به پرداخت دوهزار «پوند» نقره شدند. پس از آن «مگاس» با التماس بسیار ازخسرو طلب بخشایش همهٔ مردم بلادشرق رانمود وشاهنشاه نیز تقاضای وی را پذیرفت وقبول کردکه ده «سنتناری» طلا بگیرد وازخاک روم بیرون رود.

۷ «مگاس» همان‌روز عازم انطاکیه گردید وخسروپس ازدریافت غرامت به طرف «بروئی» عزیمت نمود. این شهر میان انطاکیه و

۱ـ Paulus

هیراپولیس واقع است و با هریك از بلاد مذکور به قدر دو روز راه مسافت دارد . مگاس باگروه کمی که همراه داشت به‌تندی راه می‌پیمود، ولی سپاهیان ایران هرروز نصف مسافت اورا می‌پیمودند وبدینجهت درروزچهارم «مگاس» به‌انطاکیه‌رسیده‌بود، درصورتیکه‌ایرانی‌هاتازه‌به‌حوالی «بروئی» آمده بودند. خسروچون‌دیوارهای‌شهررا سست ودرچندنقطه نزدیك‌به ویرانی‌دید «پالوس» رانزداهالی‌فرستادودوبرابرغرامتی‌راکه‌ازشهرهیراپولیس گرفته‌بوداز ایشان مطالبه نمود. مردم «بروئی» بواسطهٔ عدم اطمینانی که به استحکام برج و باروهای خود داشتند به خوشی پیشنهاد خسرو را پذیرفتند و حاضر به پرداخت پول گردیدند. لیکن همینکه دوهزار پوند نقره به وی دادند دیگر قادر به پرداخت بقیه نشدند و چون خسرو به ایشان فشار می‌آورد ناگزیر همگی شبانه همراه سربازان پادگان شهر به دژی که درآن حوالی بود پناهنده شدند . روز بعد خسرو چند نفر از افسران خود را به شهر فرستاد که بقیهٔ پول را از مردم آنجا مطالبه کنند. لیکن افسران مذکور چون به حوالی شهر رسیدند دروازه‌ها را بسته و همه‌جا را خالی از مردم یافتند و به اینجهت به اردو بازگشتند ومراتب را به عرض خسرو رسانیدند. خسرو بلافاصله به لشکریان خود فرمان داد که به وسیلهٔ نردبان از حصار پائین رفته دروازه‌ها را بگشایند و بقیهٔ سپاهیان را به داخل شهر راهنمائی نمایند. طولی نکشید که فرمان او اجرا شد و لشکریان ایران همگی‌به شهر ریختند . خشم خسرو دراین هنگام حد واندازه نداشت و پس از آنکه تقریباً همهٔ شهر را آتش زد و با خاك یکسان ساخت به دژی که مردم در آن پناه گرفته بودند حمله برد و مصمم گردید آنجا را بگشاید. سربازان رومی با دلیری بسیار از خود دفاع می‌نمودند و گروهی از سپاهیان ایران را به هلاکت رسانیدند، لیکن بخت خسرو در اینواقعه بلند بود و اقبال با وی‌مساعدت‌کرد ، زیرامردم به هنگام‌پناهنده‌شدن به‌دژ اسبها وسایرچارپایان خود را نیز همراه برده بودند و چون غیر از یك چشمهٔ کوچك منبع آب دیگری

در قلعه نبود و انسان وحیوان همه ناگزیر بودند از آن بیاشامند، این بود که چشمه بزودی خشکید و مردم گرفتار بی آبی و تشنگی شدند.

وقتی «مگاس» به انطاکیه رسید و شرایط پیشنهادی خسرو را به اهالی اعلام داشت هیچکس حاضر به پذیرفتن آن نگردید، زیرا در آن موقع «جان» پسر «روفینوس» و «ژولیان» منشی مخصوص امپراطور از طرف ژوستینین به سفارت نزد خسرو آمده در انطاکیه اقامت داشتند و «ژولیان» فرمان مؤکدداده بود که هیچکس پولی به دشمن ندهد و درصدد خریداری شهرهائی که متعلق به امپراطور است نباشد. بعلاوه «افریمیوس»[1] را نیز نزد «جرمانوس» متهم ساخته بود که خواسته است شهر را به خسرو تسلیم نماید. بدینجهات «مگاس» بی آنکه نتیجه‌ای از اقدامات خود بگیرد بازگشت و «افریمیوس» اسقف انطاکیه نیز از ترس حملهٔ ایرانیها به «سیلیسیا» رفت و طولی نکشید که خود «جرمانوس» هم با گروه کمی به آنشهر آمد و باقی سپاه را در انطاکیه گذاشت.

پس از آن مگاس به شتاب به «بروئی» آمد و چون اوضاع آشفتهٔ آنجا را دید سخت آزرده‌خاطر گردید و خسرو را نکوهش کرد که چرا با مردم اینطور به بیرحمی رفتار کرده و در حینیکه او را برای بستن پیمان صلح به انطاکیه فرستاده است، برخلاف شرایط عدل و انصاف مردم را بی‌هیچ گناهی غارت نموده و آنها را در دژ محصور ساخته است و شهر را آتش زده و با خاك یکسان کرده است. خسرو گفت:

«رفیق، مسئولیت همهٔ این وقایع به عهدهٔ تست، زیرا از تاریخی که تعیین کرده بودی بیشتر تأخیر کردی و ما را بیجهت در اینجا معطل گذاشتی. اما در بارهٔ رفتار مسکنت‌آمیز همشهریهای تو هیچ حاجت به شرح و بسط کلام نیست، زیرا پس از آنکه پیمانی با ما بستند و آزادی خود را به پول خریدند، در انجام تعهد خود سستی کردند و به اطمینان استحکام دژ خویش به ما اعتنائی

۱ــ Ephraemius

ننمودند و چنانکه می‌بینی مـا را ناگزیر بـه محاصرهٔ ایـن دژ ساختند. اینك امیدوارم بیاری خدا به زودی انتقام خویش را از ایشان بکشم و کسانی را که بی‌سبب باعث هلاك ایرانی‌ها در اینجا شده‌اند، به کیفر جسارت خود برسانم.

«مگاس» پس از شنیدن سخنان خسرو در جواب گفت: «چون تـو پادشاهی نیرومندی و کسانی که موردعتاب تو واقع می‌شوند مردمانی‌مسکینند، ناچار همه کس بیچون و چرا گفته‌های ترا تصدیق می‌کند، زیرا لازمهٔ قدرت بی‌پایان آنستکه شخص در سخن گفتن و دلیل‌آوردن نیز بر دیگـران برتری داشته باشد. لیکن اگر اجازت داده شود که هرگونه ملاحظه‌ای را کناربگذاریم و فقط به گفتن حقیقت بپردازیم، در آنصورت ای پادشاه تو هیچ عذر موجهی نخواهی داشت که به سبب آن ما را نکوهش کنی، زیرا من از روزی که برای رساندن پیام تو به مردم انطاکیه رفته‌ام تا امروز که بازگشته‌ام هفت روزبیشتر طول نکشیده است و تو خود بیگمان تصدیق می‌کنی که رفتن و برگشتن ازشهر مذکور در کمتر از این مدت محال است. اینك که از مأموریت خود بازگشته و به حضور تو آمده‌ام، می‌بینم که چه بلاها و مصائبی به سر وطن مألوف مـن آورده‌ای. اما در بارهٔ مردم شهر، چـون هرچـه داشته‌اند هـمه را از دست داده‌اند، امروز فقط یك چیز برای آنان باقی مانده است که به حکم طبیعت ناگزیر به مدافعه از آنند و آن جان ایشان است و اگر نتوانسته‌اند باقی پول ترا بپردازند برای آن بوده است که توانائی پرداخت آنرا نداشته‌اند، زیرا کسی که چیزی ندارد به هیچ وسیله نمی‌توان او را ناگزیر به تسلیم آن چیز ساخت . بنابراین ای پادشاه ، اکنون‌که دست تقدیر جز بدبختی و تلخکامی چیزدیگری نصیب ما نکرده‌است ، اجازه فرما لااقل این یك دلخوشی برای ما باقی بماند که ما خود را مسئول بدبختی‌های خود ندانیم. اما در بارهٔ پول نیز آنچه را که تاکنون گرفته‌ای توانائی مردم شهر را بسنج و به همان‌اندازه اکتفا کن و بیش از این مارادر فشار مگذار، مبادا در کاری که آغاز کرده‌ای

درمانی و موفق به انجام آن نگردی ، زیرا سخت‌گیری بی‌اندازه همیشه با مشکلات و موانعی برخورد می‌کند که رفع آن به‌آسانی صورت‌پذیر نخواهد بود. عجالتاً این است خلاصهٔ دفاع من از مردم شهر، ولی اگر بتوانم شخصاً با آنها گفتگو کنم خواهم توانست دلائل دیگری نیز برای اثبات حقانیت آنها به دست آورم.»

خسرو چون سخنان «مگاس» را شنید به او اجازه داد که بدرون دژ رود و وقتی وی بدانجا وارد شد و از صدمهٔ بی‌آبی و سختی‌های دیگر مردم آگاه گردید به‌گریه افتاد و به‌همان حال اندوه به حضور خسرو آمد و خود را به پای او به خاك انداخت‌وبه زاری از او درخواست نمود که مردم «بروئی» را ببخشاید و از گرفتن باقی غرامت صرف‌نظر کند. خسرو از‌تضرع او متأثر شد و بر سر رحم آمد و تقاضای او را پذیرفت و به همهٔ مردمی‌که در دژ پناهنده شده بودند امان داد و آنهارا آزاد ساخت. بدین‌جهت اهالی پس از خطر هولناکی که آنانرا به مرگ و نیستی تهدید می‌کرد بی‌هیچ‌آسیب و خطر از دژ بیرون آمدند و هریك شادمان درپی کار خویش رفتند.

از سربازان نگهبان آنجا نیز گروه کمی به اهالی پیوستند و بقیه فراراً به حضور خسرو آمدند و به عذر آنکه دولت متبوع ایشان مدت درازی جیرهٔ آن‌ها را نپرداخته است خود را داخل سپاه وی نمودند و بعدها با او به خاك ایران رفتند.

۸

چون «مگاس» نتوانسته بود مردم انطاکیه را وادار به پرداخت پول نماید، از اینروخسرو با تمامی سپاه خود به طرف شهرمذکور حرکت نمود. (ماه ژوئن سال ۵۴۰ میلادی)، گروهی از مردم‌شهر چون این خبر را شنیدند دارائی و نقدینهٔ خود را برداشتند و هریك به‌سوئی گریختند و بقیه نیز در همین اندیشه بودند که اتفاقاً «تئوگتیسوس» و «مولاترز» سرداران سپاه لبنان با ششهزار سرباز به یاری شهر آمدند و مردم

را از گریختن باز داشتند. دیری نگذشت که سپاه ایران نیز به حوالی شهر رسید و درساحل رود «اورونت» اردو زد و خسرو «پالوس» را از جانب خویش نزد مردم شهر فرستاد و پیام داد که اگر ده سنتناری طلا بدهند وی از محاصرهٔ شهر صرف‌نظر خواهد نمود، ولی معلوم بود که به مبلغی از این کمتر هم راضی می‌شود و آنجا راتخلیه می‌کند. همانروز فرستادگان‌مردم شهر به حضور خسرو آمدند و پس از گفتگوهای زیاد در بارهٔ نقض پیمان صلح و گفتگوهای دیگر بی‌هیچ نتیجه بازگشتند. فردای آن روز مردم شهر از بالای حصارها شروع به دشنام‌دادن و ناسزا گفتن به خسرو نمودند و با خنده‌های تمسخرآمیز به استهزای وی پرداختند. زیرا مردم آنجا پیوسته به هزل و مسخرگی اشتغال دارند و هرگز نمی‌توانند در حین انجام کارها متانت و جدیت نشان دهند. بعلاوه وقتی «پالوس» به پای حصار آمد و به آنان اندرز داد که آزادی و ایمنی خودشان و شهر را با پول کمی بخرند، بقدری تیر و سنگ به سوی او انداختند که اگر او پیشاپیش قصد آنان را نفهمیده و خود را به کناری نکشیده بود، بیگمان براثر ضربات متوالی آنها هلاك می‌گردید. از اینرو خسرو از شدت خشم به هیجان آمد و مصمم گردید برج و باروهای شهر را از بن برکند.

بدین قصد روز بعد سپاهیان‌خود را به پای حصارها آورد و گروهی را مأمور ساخت که از چند نقطهٔ مختلف در طول رودخانه به دیوار شهرحمله نمایند و خود با گروهی از سربازان برگزیده در قسمت بالای شهر که ارتفاعش از سایر جاها بیشتر بود به حصار حمله برد، زیرا چنانکه پیش ازاین گفتیم از این نقطه بهتر ممکن بود به برج و باروها دست یافت. رومی‌هاچون دیدند محلی که بایستی بر روی آن ایستاده بجنگند، خیلی تنگ و باریك است تدبیری به کار بردند و چند قطعه الوار بزرگ را با طناب محکم بهم بستند و آنها را در وسط برجهاآویختند و بدین ترتیب جای کافی برای ایستادن

عدهٔ زیادی که بتوانند حملات مهاجمین را دفع نمایند فراهم نمودند. دیری نگذشت که ایرانی‌ها به‌شدت هرچه تمامتر از هر سو شروع به حمله کردند و پیکانهای ایشان مانند تگرگ به هرجا می‌بارید. مخصوصاً از بالای تپه که در آنجا از فرط انبوهی تیرها هوا تاریك شده بود. ازطرف دیگر رومی‌ها نیز با کمال دلیری در حصارها دفاع می‌کردند و نه تنها سربازان بلکه جوانان شهر هم در عقب راندن دشمن می‌کوشیدند. ولی وضع و موقع مهاجمین نیز با آنهائی که از بالای برج و باروها می‌جنگیدند یکسان بود و هیچیك ازحیث محل امتیاز و برتری بر دیگری نداشتند، زیراتخته سنگی پهن و بلند درآنجا بود که تا کنگرهٔ حصار می‌رسید و ایرانی‌ها برفراز آن رفته بودند و از آنجا میجنگیدند و این ترتیب وضع هردو طرف را یکسان ساخته و مثل آن بودکه در زمین هموار مشغول مبارزه باشند. اگر یکی از افسران رومی جرأت‌کرده با سیصد سرباز از حصار خارج شده بود و پیش از رسیدن دشمن این‌تخته سنگ را تصرف کرده بود و از فراز آن مهاجمین را مورد حمله قرار می‌داد و عقب می‌نشاند، من یقین دارم که شهر هرگز دچار خطر نمی‌گردید. زیرا در آن صورت ایرانیها مکان دیگری برای حمله به دست نمی‌آوردند و هم از بالای تخته سنگ و هم از فراز برج و باروها هدف تیر و زوبین واقع می‌شدند و ناگزیر از فرار بودند. لیکن چون تقدیر چنین بود که انطاکیه به دست‌سپاه ایران ویران شود، لهذا هیچکس به این فکر نیفتاد. پس در حینیکه ایرانیها از ترس خسرو که خود را میان آنان افکنده بود و به فریاد بلند مردان را به جنگ تحریك می‌کرد، به دلیری و نیروی خارق‌العاده می‌جنگیدند وحتی یك لحظه به دشمن مجال نمی‌دادند که خود را از آسیب تیرهای بیحسابی که به سرشان می‌بارید محفوظ نگاهدارند و در حالیکه رومیان نیز باهم فریاد برآورده بودند و با کوشش بسیار از خود دفاع می‌کردند، ناگهان طنابی که الوارها را باآن بسته بودند طاقت تحمل آن همه فشار را نیاورد و پاره شد و

الوارها با کسانیکه بر روی‌آنها بودند با صدائی‌رعدآسا به زمین افتاد.

رومیانی که در برجهای مجاور سرگرم جنگ بودند چون این صدای وحشت‌انگیز را شنیدند پنداشتند دیوار آن نقطه خراب شده است و به اینجهت با شتاب رو به‌گریز نهادند. گروهی از جوانان شهر نیز که در بالای حصارها سرگرم مدافعه بودند، براثر این واقعه از روی برجها پائین جستند، ولی بجای آنکه فرار اختیار نمایند همانجا توقف نمودند و ضمناً سربازان «تئوکتیسوس» و «مولاترز» بر اسبانی که تصادفاً در آنجا آماده بودند سوار شدند و به تاخت تا نزدیکی دروازه‌ها رفتند و به رفقای خود گفتند که «بوزس» با سپاه بزرگی به امداد شهر آمده و آنها را خواسته است که با هم به دفع دشمن بپردازند. به شنیدن این خبر ساختگی گروه بسیاری از مردان و زنان با بچه‌های خود به سوی دروازها هجوم آوردند و چون راه تنگ بود و اسبان رم می‌کردند، مردم به روی هم به زمین می‌افتادند و سربازان نیز بی‌محابا و به تندی از روی افتادگان اسب می‌تاختند. بدین ترتیب گروه بسیاری از مردم شهر در برابر دروازه‌ها به هلاکت رسیدند.

اما ایرانی‌ها بی‌آنکه دیگرکسی متعرض آنان‌گردد به وسیلهٔ نردبان از دیوار بالا رفتند و برج وباروها را به آسانی تصاحب نمودند. ولی بجای آنکه از آنطرف حصار فرود آیند، مدتی دربالای آن توقف‌کرده و دو دل بودند که چه بکنند، زیرا زمین وسیعی که در پای دیوار قرار داشت بکلی بایر و غیر مسکون و پراز تخته سنگهای بزرگ بود و ایرانی‌ها بیمناك بودندکه مبادا دشمنان درپشت سنگها و میان گودالها پنهان شده و منتظر حمله به آنان‌باشند. برخی‌ها می‌گویند سپاهیان ایران به‌فرمان خسرواز پائین رفتن ازحصار خودداری کردند، زیرا وقتی خسروزمین ناهموار آنجارا مشاهده کرد و سربازان رومی را درحال‌گریز دید ترسیدکه مبادا رومیان ناچار شده به عقب برگردند و موجب دردسر ایرانی‌ها شوند، چه بساکه بازگشت آنان

مانع فتح شهر گردد که از حیث اهمیت و شهرت و هم‌چنین از حیث وسعت و تمول و جمعیت و زیبائی برهمهٔ شهرهای شرقی روم برتری دارد وسرآمد همهٔ آنها محسوب می گردد . به همین جهت خسرو همهٔ موضوعات دیگر را در درجهٔ دوم اهمیت قرارداد و نخست برآن شدکه سربازان رومی را از شهر بیرون کند و برای انجام این‌منظور به سپاهیان خویش فرمان داد که به اشارات دست و تهدید اسلحه رومیان را بگریزانند و هرچه زودتر آنانرا فراری سازند . پس طولی نکشید که سربازان رومی همراه سرداران خود به شتاب از دروازه‌ای که به طرف یکی‌از روستاها موسوم به «داغن» باز می‌شد بیرون رفتند وگروهی از مردم شهر نیز با آنان همراه شدند زیرا ایرانی‌ها دروازه‌های دیگر را به تصرف درآورده و تنها این یکی را برای فرار مردم بازگذاشته بودند . پس‌از آن ایرانی‌ها چون مطمئن گردیدند که از سربازان رومی‌کسی باقی نمانده است ، به فراغت خاطر از حصار پائین جسته به‌میان شهر آمدند و درآنجا به‌گروهی ازجوانان برخوردند وشروع به زد وخوردکردند و نخست تا اندازه‌ای پیروزی با آن جوانان بود . از جوانان مزبور عده‌ای دارای اسلحهٔ سنگین بودند ، لیکن بقیه هیچ‌گونه سلاحی‌نداشتند وفقط سنگ‌رابجای زوبین‌به‌کارمی‌بردند وباآن می‌جنگیدند. آنان چون توانستند دشمن را اندکی عقب بنشانند پنداشتند بکلی پیروز شده‌اند و به این جهت پرچمی برافراشتند و با فریادهای بلند پیروزی امپراطور را اعلام داشتند .

دراین هنگام خسرو دریکی‌از برجها نشسته و نمایندگان شهر را احضار نموده بودکه با آنان سخنی بگوید . یکی‌از افسران ایرانی موسوم به «زابرگان» به تصور آنکه شاهنشاه می‌خواهد پیمان صلحی با مردم شهر ببندد به شتاب نزد وی آمد وگفت «خداوندا ، ازقرار معلوم تو بیش‌از رومیان به حفظ جان این مردم علاقه‌مندی ، زیرا پیش‌از آنکه جنگ آغاز

بشود آنها ترا وکشور ترا مورد تمسخر و اهانت قراردادند و وقتی هم در جنگ شکست‌خوردند درصدد آزار همراهان توبرآمدند وصدمات غیرقابل جبرانی به ایرانیها وارد آوردند . با این حال تو باز می‌خواهی دربارهٔ آنان رحمت‌آوری و آنانرا ببخشائی ، درصورتیکه ایشان خودبدین‌کار راضی نیستند واز تو درخواستی دربارهٔ اهالی و بخشایش خویش ننموده‌اند . گذشته ازاین با آنکه مدتی است سربازان فرارکرده واز شهر رفته‌اند اهالی دست از جسارت نکشیده و درکمین نشسته‌اند تا مارا به دام اندازند . خسرو چون گفته‌های اورا شنید فوراً گروه زیادی از سربازان نخبهٔ خودرا به یاری ایرانیان و سرکوبی مردم شهر فرستاد. لیکن سربازان مزبور بزودی بازگشتند و به او اطلاع دادندکه درشهر خبری نیست زیرا ایرانی‌ها پیش‌از آنکه کمکی به ایشان برسد مردم را مغلوب و متواری ساخته و به قتل عام پرداخته بودند واز پیر و جوان و زن و مرد هرکه را می‌یافتند از دم شمشیر می‌گذرانیدند . معروف است‌که دراین گیرودار دوزن ازیکی ازخانواده‌های سرشناس انطاکیه از حصار خارج شدند وازبیم آنکه مبادا به دست دشمن بیفتند و توهینی به ایشان وارد آید به‌کنار رود اورونت رفته صورت خود را با دست پوشاندند و هر دو خود را به امواج رودخانه افکندند و بزودی از نظرها ناپدید گردیدند . بدین‌ترتیب بلاو تیره روزی از هر سو به مردم شهر انطاکیه‌رو آورد .

خسرو نمایندگان شهر را مخاطب ساخت و به ایشان چنین گفت :

۹ « از قدیم گفته‌اند خداوند هرگز نیکبختی خالص و بیغش به بندگان خویش ارزانی نمی‌کند و همیشه غم و شادی را به هم می‌آمیزد و حصهٔ آنان را ازآن می‌دهد . از اینروست که هرگز خندهٔ ما بی‌گریه و دولت و اقبالمان بی‌نکبت و مذلت ، و سرور و شادیمان بی‌رنج واندوه‌نمی‌ماند ، وهیچکس نمی‌تواند ازدولت وسعادتی‌که نصیبش می‌شود

کامیابی بی‌دغدغه حاصل نماید. این شهر که ازحیث بزرگی واهمیت معظم‌ترین بلادکشور روم محسوب می‌شود، بی‌هیچ رنج وزحمتی گشوده شد وچنانکه ملاحظه می‌کنید خداوند توفیق فتح و تسخیر آن را به من ارزانی فرمود. لیکن وقتی به یاد قتل عام این همه مردم بیگناه می‌افتم و پیروزی خودرا آغشته به خون می‌بینم لذت فیروزی را فراموش می‌کنم و مسرتی را که لازمهٔ چنین پیشرفت و کامیابی بزرگی است از یاد می‌برم. اما مسئول همهٔ این تیره‌روزیها خود مردم بدبخت شهر هستند. زیرا هنگامیکه ایرانی‌ها به حصار شهر حمله نمودند آنها نتوانستند از ایشان جلوگیری کنند و وقتی هم شهر به تصرف دشمن درآمد بیجهت پافشاری کردند و خودرا به‌کشتن دادند، باوجود این هرچند بزرگان ایران به من اصرار نمودند که شهر را ازبن ویران سازم و مردم آنرا همگی از دم شمشیر بگذرانم، مع‌هذا من خود اسرا و فراریان را وادار می‌ساختم که به شتاب راه فرار پیش‌گیرند و هرچه زودتر جان خودرا به در برند. زیرا من ریختن خون اسرا را برخلاف آئین مروت و مردی می‌دانم.»

با آنکه گفته‌های خسرو درظاهر بسیار فریبنده و حاکی از مردی و بزرگواری بود، مع‌هذا نمایندگان شهر به خوبی ملتفت بودند که چرا وی درفرار دادن رومیان اصرار ورزیده است، زیرا خسرو در پوشیدن حقیقت و نسبت دادن گناهان خویش به‌کسانی‌که دچار آزار و ستم او شده بودند از همهٔ مردم چیره‌دست‌تر بود، بعلاوه برای انجام هرکاری به‌آسانی سوگند یاد می‌کرد و بعد به همان آسانی عهد و پیمان خودرا می‌شکست و کاری راکه تعهد کرده بود بزودی فراموش می‌نمود. حرص پول در او به‌ـ قدری زیاد بودکه برای تحصیل آن از مبادرت به هرکار زشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد. بهترین نمونهٔ اخلاق و روحیهٔ عجیب او از واقعه‌ای که در شهر «سورا» اتفاق افتاد می‌توان ملاحظه‌کرد. پس‌از آنکه شهر مذکور

را به نیرنگ متصرف گردید و مردم آنجا را چنانکه پیش‌از این یادآور شدم به هلاکت رسانید. هنگام کشتار مردم و غارت شهر یکی‌از سربازان ایرانی را دیدکه دست زنی به ظاهر متشخص راگرفته به شدت می‌کشد و زن نیز کودك خردسالی را به دست دیگر گرفته است وچون‌کودك نمی‌تواند به پای آنها برسد زن ناچار اورا به روی زمین می‌کشاند و به طرز رقت‌آوری در پی سرباز می‌دود. می‌گویند خسرو چون این حال را دید نالهٔ ساختگی ازته دل برآورد و در حضور «آناستاسیوس» سفیر روم وکسانی دیگرکه درآنجا حضور داشتند شروع به گریستن نمود واز خداوند مسئلت کردکه مسبب این بدبختی‌هارابه‌کیفر اعمال خودبرساند. البته مقصود او«ژوستینین»امپراطور روم بود، در صورتیکه همه‌کس مسئولیت تمام این بلایا و مصائب را متوجه خود او می‌دانست.

خسرو باچنین اخلاق و صفات عجیب هم به پادشاهی ایران رسید و هم‌کسانی راکه برضد او برخاسته بودند به آسانی مطیع خود ساخت و بعلاوه هرگزندی هم‌که اراده می‌کرد به رومیان وارد می‌آورد، زیرا اقبالش بلند و بخت با او یار و همراه بود.

پس‌ازآن خسرو به لشکریان خویش فرمان دادکه باقی اهالی انطاکیه را اسیر سازند و به غارت و چپاول شهر بپردازند و خود نیز به همراه سفرا از بالای برج به عبادتگاه مردم شهرکه آنرا کلیسا می‌نامند آمد و درآنجا ذخایر بسیار از طلا و نقره به دست آورد. مقدار این ذخایر بقدری زیاد بود که هرچند خود او از غنائم و اشیاء غارتی حصه‌ای نگرفت مع‌هذا درموقع بازگشت ازانطاکیه ثروتی هنگفت‌همراه داشت، بعلاوه مجسمه‌ها وسنگهای مرمرگرانبها را از کلیسا خارج ساخت و پیش‌از خود آنهارا به ایران‌فرستاد. پس‌از انجام این کارها به سپاهیان فرمان دادکه شهر را آتش بزنند. لیکن سفرا از او درخواست نمودند که چون غرامت‌کافی ازکلیسا گرفته لااقل

از خراب کردن آن صرف‌نظر نماید. خسرو این تقاضا را پذیرفت و گروهی را مأمور سوختن شهر کرد و خود با بقیهٔ لشکریان ایران به اردوگاه سابق خویش برگشت.

۱۰ اندکی پیش ازوقوع این بدبختی بزرگ، خداوند علامتی فرستاد و اهالی شهر را از واقعه‌ای که در پیش بود آگاهی داد. تفصیل این قضیه آنکه پرچم سربازان نگهبان شهر که مدت‌ها رو به مغرب قرارگرفته بود، خود بخود و بی‌آنکه کسی آنهارا حرکت دهد، به‌سمت مشرق چرخید وسپس دوباره بجای‌اصلی خویش بازگشت. سربازان پرچم‌ها را درحالیکه هنوز می‌لرزیدند به‌گروهی از اهالی نشان دادند. در میان‌کسانی‌که این واقعه رابه‌چشم دیدند مردی بود موسوم به«تاتیانوس»[1] که سمت خزانه‌داری پادگان شهر را داشت وبه تیزهوشی و فراست نزد همه کس‌معروف بود باوجود این هیچیك ازکسانی‌که این واقعه رابه چشم دیدند، نتوانستند حدس بزنند که شهر از تصرف امپراطور غرب خارج می‌گردد و به دست پادشاه مشرق می‌افتد.

درحینیکه من شرح این مصیبت بزرگ را ثبت می‌کنم و داستان آن را برای مطالعهٔ قرون آینده یادداشت می‌کنم حالم منقلب می‌شود و نمی‌دانم خداوند تعالی چرا یکزمان انسانی یا شهری را به دورهٔ نیکبختی و اقبال می‌رساند وزمان دیگر بی‌هیچ دلیل وعلت ظاهری آنها را به‌درکات تیره‌روزی و بدبختی فرو می‌اندازد.

هرچند خواست خداوند براین قرارگرفت که شهری به زیبائی و عظمت‌انطاکیه دردست مردی ستمکار وناپاك ویران‌گردد، مع‌هذا هرکاری راکه خداوند مقدر فرماید باید حکمت و مصلحت محض دانست.

عاقبت شهر ویران‌گردید و تنهاکلیسای آن درنتیجهٔ دقت و مراقبت

۱ـ Tatianus

مأمورین ایرانی سالم باقی ماند . بعلاوه چندخانه‌که درانتهای شهر واقع شده و آتش به آنها سرایت نکرده بود از خرابی محفوظ ماند و کلیسای «سن ژولیانوس» و خانه‌های اطراف آن نیزکه درخارج حصار شهر واقعند ازخطر سوختن رهائی یافتندزیرا سفرا درآنجامسکن داشتند وکسی متعرض آنها نبود . اما راجع به حصار شهر ، ایرانی‌ها آن را به حال خود گذاشتند وکمترین آسیبی هم بدان نرساندند .

اندکی بعد سفرا مجدداً نزد خسرو آمده به وی گفتند : «ای پادشاه اگر ما خود به حضور تو نیامده و شخصاً باتو گفتگو نکرده بودیم هرگز باور نمی‌کردیم که خسرو پسر قباد سوگند اخیر خویش را فراموش‌کرده و پیمان صلح را شکسته و به خاك رومیان حمله آورده است . زیرا بهترین ضامن صداقت و وفاداری مردم نسبت به هم همانا قول و پیمان ایشانست و بزرگترین امید و اطمینان مردم بی‌پناهی‌که درمعرض آفات و مفاسد جنگ واقعند ، همین پیمان های‌صلح می‌باشد . بدین‌جهت‌اگر بنا باشد اصلاپیمانی بسته نشود ناگزیر جنگ همیشگی برپا خواهد بود و وقتی هم جنگ پایانی نداشته باشد معلوم است‌که به‌روزگار مردم چه خواهد آمد . توخود چندی پیش درنامه‌ای که به امپراطور، برادر خویش، نوشته‌ای او را مسئول شکستن پیمان صلح قلمداد کرده‌ای وبنابراین تو خود تصدیق نموده‌ای که شکستن پیمانها ازگناهان بزرگ به شمار می‌رود . پس‌اگر امپراطور آزاری به تو نرسانده است ، حمله و تجاوز تو به سرزمین ماکاملا برخلاف عدل و انصاف است ، اما اگر واقعاً از جانب وی نسبت به تو اجحافی رفته است ، بازهم بگذارکینه و انتقام تو به همین جا متوقف بماند و برای آنکه برتری خودرا براو ثابت نمائی ، بیش‌از این درکینه‌جوئی اصرار مکن و بزرگواری خویش را برهمه‌کس آشکار ساز . باوجود این ما یقین داریم که ژوستینین هرگز برخلاف شرایط پیمان صلح رفتار نکرده است وبه این‌جهت ازتو درخواست

داریم که چون آزار رومیان فایده‌ای برای ایرانی‌ها ندارد، از اینکار دست بکشی وکسانی راکه تازه باتو پیمان صلح و دوستی بسته‌اند بیش‌از این نیازاری و زیانهای جبران ناپذیر برایشان وارد نسازی.»

خسرو پس‌از شنیدن این سخنان تأکید نمودکه ژوستینین پیمان‌صلح را نقض نموده است و ضمناً موجباتی راکه امپراطور برای برپاکردن جنگ فراهم ساخته بود یك یك شرح داد. پاره‌ای از دلائل او راست بود اما باقی همه تهمت و افترا بود و خود او آنها را برای اثبات حقانیت خویش ساخته بود. خسرو مخصوصاً به موضوع نامه نوشتن ژوستینین به «منذر» وهونها خیلی اهمیت می‌داد و آنرا موجب اصلی جنگ قلمداد می‌کرد. ولی از اینها گذشته هیچ سند و مدرکی نداشت‌که نشان دهد رومیان به خاك ایران تجاوز کرده یا حتی تمایلی به جنگ از خود نشان داده باشند. سفرا گناه برخی از این مسائل را به‌گردن نزدیکان و مأمورین ژوستینین انداخته و خود اورا تبرئه‌کردند و بعضی دیگر از اعتراضات خسرو را نیز به عذر آنکه اشتباه و سوء تفاهم بوده و هرگز صورت وقوع نیافته است رفع نمودند. عاقبت خسرو از رومیان درخواست کردکه پول هنگفتی به وی بپردازند و در عین حال به ایشان اخطار نمودکه پرداخت این پول به هیچوجه باعث استقرارصلح همیشگی میان دوکشور نخواهدگردید؛ زیرا می‌گفت دوستی و مودتی‌که مردم آنرا با پول می‌خرند معمولا به همان سرعتی‌که پول خرج می‌شود از میان می‌رود و دیری نمی‌پاید و باین جهت باید رومیان همه ساله مبلغ معینی به ایرانی‌ها بپردازند تا ایشان اساس صلح را مستحکم نگاه دارند و خود نگهبانی دربندهای خزر را به عهده بگیرند و دیگر از بابت استحکامات شهر دارا شکایتی نداشته باشند. سفرا چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانی‌ها می‌خواهند رومیان را تابع و خراجگزار خود سازند. خسرو در پاسخ گفت پرداخت این پول صورت خراج ندارد، بلکه رومیها ایرانیان

را درآینده به سربازی خود می‌پذیرند و این پول به منزلهٔ جیره و مواجبی است که در برابر خدمات ایشان به آنها می‌پردازند ، چنانکه اکنون شما همه ساله مبلغی پول به هیاطله واعراب می‌پردازید و پرداخت آن صورت خراج و جزیه ندارد و تنها برای آنست که آنها سرزمین شما را از حملهٔ بیگانگان حفظ نمایند . پس‌از این گفتگوها عاقبت قرار براین شدکه خسرو پنجاه «سنتناری» طلا نقد و سالی هم پنج سنتناری طلا بطور همیشگی از رومیان بگیرد و درعوض از آزار دولت روم صرف‌نظر کند و پس‌ازگرفتن گروگان معتبر از سفرا ، با تمامی لشکر خود به ایران بازگردد تا بعد سفرای تازهٔ ژوستینین نزد وی بیایند و شالودهٔ صلح دائم و همیشگی را میان دو مملکت بریزند .

۱۱

پس‌از آن خسرو به «سلوکیه» که شهری است درکنار دریا و صدوسی «استاد» تا انطاکیه فاصله دارد رفت و درآنجا بی‌آنکه آسیبی به‌رومیان وارد آورد ، خود به‌تنهائی درآب دریا آب‌تنی کردوپس‌از تقدیم‌قربانی‌های متعدد به‌پیشگاه آفتاب وخدایان دیگر مراجعت کرد و چون به اردوی خود آمد ، اظهار اشتیاق به دیدن شهر «آپامی»[1] که درهمان نزدیکی واقع است نمود . سفرا ناگزیر این تقاضا را پذیرفتند ولی با او شرط‌کردند که پس‌از تماشای شهر وگرفتن هزار پوند نقره بی‌آنکه زیانهای دیگری به‌شهروارد نماید ازآنجا برگردد . اما درعین حال می‌دانستند که خسرو از آمدن به شهر مذکور هیچ مقصود دیگری ندارد جزآنکه بهانهٔ کوچکی به دست آورد و آنجا را به باد چپاول و غارت بدهد . بنابراین خسرو نخست به «دافن»[2] که یکی از روستاهای نزدیک انطاکیه است رفت و چشمه های آب و بیشه‌های مصفا و خرم آنجاراکه واقعاً دیدنی است تماشا کرد و پس‌از گذراندن قربانی به افتخار خدایان ازآنجا برگشت و آسیب

۱ــ Apamea ۲ــ Daphene

دیگری به آنجا وارد نیاورد ، جز سوزاندن معبد میکائیل و چند بنای دیگر که علت مبادرت او به اینکار نیز داستانی بودکه دراینجا نگاشته می‌شود :

یکی‌از بزرگان ایران‌که خسرو اورا کاملا می‌شناخت درحینی‌که همراه چند تن دیگر سواره تا معبد میکائیل آمده‌بود ، جوانی از مردم انطاکیه را دیدکه خودرا درآنجا پنهان ساخته است . به اینجهت وی از همراهان خود جدا شد وتنها به تعاقب جوان پرداخت . جوان شخصی قصاب بود و چون دید که بزودی گرفتار دشمن خواهد گشت به ناچار برگشت و سنگ بزرگی به طرف سوار انداخت قضا را سنگ به پیشانی او خورد و استخوان پیشانیش را شکست و افسر ایرانی از روی اسب به زیر افتاد . در این‌هنگام جوان بالای سراو آمد وبا شمشیر خود او کارش راساخت وسپس اسلحه و طلا و سایر اشیائی راکه همراه وی بود برداشته سوار اسب اوشد واز همراهی بخت یا بواسطهٔ آنکه راههای آن حوالی را به خوبی میدانست توانست از چنگ ایرانی‌ها بگریزد و جان به سلامت برد . خسرو چون این خبر را شنید بی‌نهایت اندوهگین گردید و به گروهی از لشکریان خودفرمان دادکه معبد میکائیل را آتش بزنند و آنها نیز فرمان اورا انجام دادند و معبد را با خانه‌های مجاور آن طعمهٔ حریق ساختند .

آنگاه خسرو با تمامی قشون خویش روانهٔ «آپامی» گشت. در این‌شهر قطعه چوبی وجود دارد که از صلیبی که عیسی را در اورشلیم بدان هلاك کرده بودند بریده شده و سابقاً مردی از اهالی شام آن را پنهانی به «آپامی»آورده بود. مردمان پیشین چون این چوب را حافظ و نگاهبان شهر می‌دانستند آنرا در صندوقی قرار داده و اطراف آنرا با طلا و جواهر گرانبهای بسیار پوشیده بودند و سه تن کشیش را مأمور ساخته بودند که آنرا نگاهداری نمایند. ضمناً هم عادت چنین شده بود که یکبار صندوق را در میدان عمومی می گذاشتند و

مردم شهر در آنروز آنرا پرستش می کردند. در آن هنگام مردم «آپامی» چون از آمدن سپاهیان ایران آگاه گردیدند وحشتی سخت برایشان مستولی گردید و همگی نزد «توماس» فرماندار شهر آمده از وی درخواست نمودند که چوب صلیب را به آنها نشان دهد تا برای آخرین بار آنرا پرستش نمایند و همگی آمادهٔ مردن باشند. اسقف خواهش آنانرا پذیرفت، ولی در همان حین اتفاقی شگفت رخ داد که باور کردن آن بسیار دشوار است؛ یعنی در حینی که اسقف چوب را به دست گرفته بودوبه‌مردم نشان‌می‌داد، ناگهان‌زبانهٔ آتشی در بالای سراو پدید آمد و تا سقف معبد را با نور خیره‌کننده‌ای روشن ساخت و همچنانکه اسقف در اطراف معبد حرکت می‌کرد، نور مزبور نیز همه‌جا در بالای سر او پیش می‌رفت. مردم شهر چون این معجزه را دیدند بی‌اندازه شادمان گردیدند و گمان بردند که خداوند آنانرا از خطر رهانیده است. عاقبت «توماس» چوب صلیب را دوباره در صندوق گذاشت و شرارهٔ آتش نیز ناگهان خاموش شد. سپس چون شنید که سپاه دشمن به حوالی شهر رسیده است، با شتاب به‌حضور خسرو شتافت و خسرو از او پرسید آیا مردم شهر مصمم به پایداری و دفاعند و سپاهیان ایران را پشت حصار شهر معطل خواهند کرد؟ «توماس» او را مطمئن ساخت که مردم هرگز چنین خیالی به خاطر خود راه نداده‌اند. خسرو گفت «همهٔ دروازه‌های شهر را بگشائید و آمادهٔ پذیرائی من و گروهی از همراهانم باشید.» اسقف گفت «من نیز به همین قصد آمده بودم که ترا به شهر دعوت نمایم» پس از آن سپاهیان ایران سراپرده‌های خود را افراشتند و در برابر حصار شهر اردو زدند.

خسرو دویست تن از سران لشکر را برگزید و به همراه آنان واردشهر گردید، اما چون به داخل دروازه‌ها رسید پیمانی را که با رسولان بسته بود فراموش کرد و نه تنها هزار پوند نقره از اسقف گرفت، بلکه ده برابر آنمقدار پول نقد و همهٔ خزائن طلا و نقره را که در آنجا یافت می‌شد و بهای آنها به

مبالغ هنگفتی می‌رسید متصرف شد و من یقین دارم که اگر تقدیری آسمانی مانع کار او نشده بود همهٔ مردم شهر را به اسیری می‌برد و شهر را به دست تاراج می‌سپرد، زیرا آز و طمع او نهایت نداشت و عشق شهرت و معروفیت حواس او را مختل ساخته بود. به‌همین جهت می‌پنداشت که ویران کردن شهرها و اسیر ساختن اهالی نشانهٔ بزرگی و جلال اوست و مراعات و حفظ پیمانهای صلح در هیچ مورد ضروری نیست. بهترین معرف این اخلاق خسرو رفتاری بود که هنگام بازگشت با شهر دارا کرد و همهٔ تعهدات خود را با کمال بی‌اعتنائی در آنجا نقض نمود و همچنین رفتاری که اندکی بعد در حین صلح و آشتی با مردم شهر «کالینیکوس» نمود و داستان آن به زودی در همین کتاب خواهد آمد.

اما چنانکه گفته شد خداوند شهر «آپامی» را از آسیب وی مصون ساخت. پس از آنکه خسرو همهٔ خزائن شهر را تصاحب نمود و «توماس» دید که وی از نقدینه و جواهر سیر گردیده است، صندوق صلیب را به حضوروی آورد و در آنرا گشود و گفت: «ای پادشاه توانا از همهٔ خزائن و دفائن بیشمار که در این شهر وجود داشت تنها این دوچیز برای ما باقی مانده است: صندوق را چون با زر و گوهر مزین است به تو هدیه می‌کنیم تا با سایر ذخائر خویش همراه ببری، امااین چوب چون پایهٔ رستگاری ماست و در نظر ما بسی گرانبها و گرامی است، از تو تقاضا می‌کنیم که آنرا به ما ببخشی.» خسروچون التماس و الحاح او را دیدتقاضای او را پذیرفت و چوب‌صلیب را به اوبخشید.

بعدها خسرو به هوس افتاد که در میان مردم تظاهری کند و میزان تجلیل و استقبال آنانرا نسبت به خود بیازماید. به اینجهت به همهٔ مردم شهر اخطار کرد که در میدان‌عمومی گرد آیند و مسابقهٔ ارابه‌رانی را به ترتیب‌معمول برپا دارند. خود او نیز در میدان حضور بهمرسانید و جزو تماشاچیان قرار

گرفت. چون شنیده بود که امپراطور ژوستینین فوق‌العاده مایل به رنگ آبی[1] است، برای اینکه در این مورد هم مخالفتی با او کرده باشد اظهار تمایل نمود که سبزپوشان در مسابقه پیروز شوند. وقتی ارابه‌ها از جای خود حرکت کردند و مسابقه آغاز گردید، از قضا یکی از آبی‌پوشان از دیگران جلو افتاد و یکی از سبزپوشان به فاصلهٔ اندك پشت سر وی می‌راند. خسرو به گمان آنکه این کار از روی عمد شده است خشمگین گشت و به تهدید بانگ برآورد که قیصر به غلط بر دیگران پیشی جسته است و فرمان داد که اسبها در همانجائی که رسیده بودند بایستند و از آن به‌بعد مسابقه از پشت آغاز گردد. پس از آنکه این فرمان اجرا گردید مسابقه مطابق میل او برگزار شد و فرقهٔ سبزپوشان پیروز گردیدند. در این هنگام یکی از مردم شهر نزد وی آمد و شکایت کرد که سربازی ایرانی به خانهٔ وی رفته و قصد دست‌درازی به دختر او نموده‌است. خسرو چون این قضیه را شنید خشمگین گردید و فرمان داد فوراً سرباز را به حضور وی آوردند و دستور داد که او را در اردو به دار بیاویزند. مردم شهر چون این خبر را شنیدند، بر در سرای خسرو گرد آمدند و با هم فریاد کشیدند و رهائی‌سرباز را از او تقاضا کردند. خسرو وعده داد که محکوم را به آنها ببخشد، لیکن بلافاصله واداشت او را پنهانی به هلاکت رسانیدند. پس از این وقایع شاهنشاه ایران با سپاهیان خویش از آنجا رهسپار گردید.

۱۲ چون خسرو به شهر «کالسیس» که هشتاد و چهار «استاد» تا شهر «بروئی» فاصله دارد رسید، باز پیمانهای خود را از یاد برد و در نزدیکی حصار شهر اردو زد. «پالوس» را نزد مردم فرستاد و آنها را تهدید نمود که اگر غرامت گزافی نپردازند و سربازان و افسران رومی‌مقیم آنجا را به ایرانیان تسلیم ننمایند شهر را به زور متصرف شوند و با مردم آنجا

۱ــ درآنزمان در «بیزانتیوم» وسایر نواحی دولت روم دو فرقهٔ سیاسی وجود داشت که به‌نام «آبی‌پوشان» و «سبزپوشان» معروف بودند.

مثل اهالی سایر بلاد تسخیر شده رفتار کند. مردم شهر از یکسو از بیم خسرو و از سوی دیگر از امپراطورسخت به وحشت افتادند و ناچار فرمانده رومی و سربازان او را در خانه‌های دور دستی که از نظر دشمن مخفی بود پنهان نمودند و در برابر خسرو سوگند یاد کردند که هیچ سرباز رومی در شهر نیست. اما در بارهٔ غرامت، چون شهر آنها چندان دولتمند نبود به زحمت دو «سنتناری» طلا گردآوردند و در بهای جان‌خود به‌خسرو پرداختند وخودشان وشهر را از بلا رهائی دادند. پس از آن خسرو چون نمی‌خواست از راهی که آمده بودباز گردد، تصمیم گرفت از شط فرات عبور کند و در بین‌النهرین نیز هرقدر ممکن باشد با غارت و یغمای شهرها پول به چنگ آورد. به‌این قصد در نقطه‌ای موسوم به «اوبان» پلی ساخت و نخست خود از روی آن گذشت و سپس فرمان داد که لشکریان نیز به شتاب از آن بگذرند و ضمناً سه روز به آنها مهلت داد و گفت‌درروز سوم به ساعت معین پل خراب خواهد شد. وقتی ساعت موعد فرا رسید گروهی از سپاهیان هنوز در آنطرف مانده و موفق به گذشتن از پل نشده بودند. ولی خسرو بی آنکه ملاحظهٔ حال آنانرا نماید امر به خرابی پل داد و کسانی‌که عقب مانده بودند ناگزیر شدند هریك به وسیله‌ای خود را به ایران برسانند.

پس از آن خسرو در اندیشه شد که شهر «رها» را تسخیر کند. آنچه او را به انجام این خیال تحریك نمود، عقیدهٔ مسیحیان بود که می گفتند شهر مذکور را کسی نمی‌تواند بگشاید و علت آن نیز به قراری است که در اینجا نگاشته می‌شود:

یکی از امرای قدیم شهر «رها» موسوم به «اوکاروس»[1] مردی بی‌اندازه زیرك و هوشیار بود و به اینجهت «اوگوست» امپراطور روم توجه خاصی نسبت به وی داشت و او را از دوستان نزدیك‌خویش می‌شناخت. تفصیل

۱ـ Aucarus

آشنائی او با امپراطور از اینقرار بود که زمانی برای بستن پیمان صلح با رومیان به روم رفته بود و درهنگام مذاکرات با امپراطور چنان وی را شیفتهٔ هوش و دانش خود ساخته بود که اوگوست حاضر نمی‌شد او را از خود جدا سازد و چون طرز گفتگوی او را پسندیده بود، اجازه نمی‌داد به وطن خودباز-گردد. چون مدت مسافرت او به‌طول‌انجامید و اشتیاق وی در بازگشت به‌وطن مألوف شدت یافت و از طرفی هم به‌هیچ وسیله نمی‌توانست اوگوست را راضی به مرخص ساختن خود نماید، ناچار تدبیری به کار برد. روزی به عزم شکار از شهر بیرون آمد و پس از تکاپوی بسیار در نواحی اطراف رم چندین‌حیوان زنده‌گرفت و از هر ناحیه‌ای نیز مقداری خاك برداشت و به روم بازگشت. وقتی «اوگوست» بنا به عادت خود به میدان‌بازی‌رفت و در جایگاه مخصوص خویش قرار گرفت، «اوکاروس» به حضور وی‌آمد و حیوانات و خاك‌هائی را که همراه آورده بود به او نشان داد و گفت که هریك از کدام ناحیه آمده است. پس از آن به‌ملازمان خود دستور داد که‌خاك‌ها را در نقاط مختلف‌میدان بریزند و حیوانات را نخست در یك محل جمع‌آورند و سپس آنها را به وسط میدان رها سازند. چون غلامان فرمان‌او را اجرا کردند، حیوانات بشتاب ازهم جدا شدند و هریك به طرف خاکی که از ناحیهٔ بومی آن آورده شده بود شتافت. اوگوست مدتی با دقت مراقب این عملیات بود و تعجب می‌کرد که حیوانات چگونه به سائقهٔ حس طبیعی زمین بومی خویش را بدون اشتباه پیدا می‌کنند. در این‌وقت «اوکاروس» به حضور وی آمد و دو زانوی او را با دو دست خود گرفت و گفت: «پس ای امپراطور، ببین من که زن و فرزند و وطن دارم که هرچند حقیر و کوچك است ولی در سرزمین مألوف پدرم واقع است در این دیار بیگانه چه حالی دارم.» امپراطور از گفتهٔ او متأثر شد و نه‌تنها به وی اجازه داد که به کشور خویش باز گردد، بلکه او را مختار ساخت که هرچه بخواهد از وی تقاضاکند. «اوکاروس» چون از آزادی خویش اطمینان

یافت از امپراطور خواهش کرد که در «رها» میدانی برای بازی بسازد و امپراطور نیز خواهش او را پذیرفت و او را با اعزاز تمام روانهٔ «رها» ساخت. وقتی «اوکاروس» به شهر خود رسید، مردم از وی پرسیدند چه چیز از برای ما ازامپراطور گرفتی و همراه آوردی؟ اوکاروس درپاسخ گفت درد بی‌زیان و شادی بیسود آورده‌ام و مقصود وی از این اشاره میدان بازی و بخت وطالع بازی‌کنان آن بود.

چندین سال بعد که «اوکاروس» به سن پیری رسید، گرفتار درد مفاصل شد و همهٔ پزشکان حاذق کشور را گرد آورد و درمان خود را از آنها خواستار گردید. لیکن مداوای هیچیک از آنها مفید واقع نشد و «اوکاروس» ناگزیر آنها را مرخص ساخت و به درد خویش همچنان گرفتار ماند. در این اثنا عیسی پسر خدا در فلسطین ظهور کرد و به وسیلهٔ معجزات و کرامات‌خویش ثابت‌نمودکه پسر واقعی خداست‌وتاکنون مرتکب گناه و معصیتی نشده است. زیرا مردگانرا زنده می‌کرد و کوران مادر زاد را شفا میداد و برص داران را تطهیر مینمود و بیمارانی را که اطبا جواب گفته بودند به آسانی معالجه می‌کرد. وقتی این خبر به «اوکاروس» رسید امیدوار گشت و نامه‌ای به عیسی نوشت و از او تقاضا کرد که سرزمین یهودیه و مردم عاری از فهم‌آنجا را ترك گوید و بقیهٔ عمر خود را در شهر «رها» بگذراند. عیسی در جواب از رفتن به نزد وی امتناع نمود، لیکن به او مژده داد که بیماری او رفع خواهد شد و از آن پس سالم و راحت خواهد بود. بعلاوه می‌گویند درپایان نامهٔ خود این جمله را اضافه نموده بود که: «در آینده هیچوقت شهر «رها» به تصرف بیگانگان درنخواهد آمد.» کسانی که تاریخ حوادث آن ایام را نوشته‌اند بکلی از قسمت اخیر این نامه بی‌اطلاع بوده‌اند، زیرا در هیچ‌جا اشاره بدان ننموده‌اند، ولی مردم این شهر مدعیند که نامهٔ مذکور را پیدا کرده و حتی مضمون آنرا برای حفظ و نگهبانی شهر در بالای دروازه‌ها به

شکل کتیبه‌ای نوشته‌اند. از قضا بعدهاشهر رها اندك مدتی به تصرف‌ایرانیان درآمد ولی تسلط ایشان به زور و قوه نبود و تفصیل آن به قراری است که در اینجا نوشته می‌شود: «اوکاروس» بلافاصله پس از دریافت نامـهٔ عیسی درمان یافت و بعد از عمری دراز وفات نمود. یکی از پسران وی که‌جانشین او گردید مردی گناهکار و ستمگر بود و گذشته از مظالمی که نسبت بـه رعایای خود وارد آورد، از ترس انتقام و کیفر رومیان به ایرانیها پناهنده شد و شهر را به تصرف ایشان داد. لیکن دیری نگذشت که اهالی سربازان ایرانی مقیم شهر را به‌هلاکت‌رساندند و دوباره رها را به‌رومیان‌برگرداندند..[۱]

یکبار این اندیشه از خاطر من گذشت که اگر هم عیسی واقعاًچنین نامه‌ای ننوشته باشد، چون مردم بدان عقیدهٔ راسخ داشته‌اند، خواسته‌است شهر را از حملهٔ بیگانگان مصون نگاهدارد و مردم شهر دچار خبط واشتباه نشوند. در هر صورت ارادهٔ خداوند مطلق است و هرچه او بخواهد انجام می‌گیرد. حال مردم هرچه می‌خواهند بگویند.

بنابراین مقدمات، خسرو درآن هنگام مصمم گردید که «رها» را محاصره نماید و به اینجهت نخست به «باتن» که دژ کوچـکی است دریـک منزلی «رها» آمد و شب را در آنجا گذرانید و روز بعد بامدادان بـا همهٔ لشکریان خود به جانب شهر حرکت نمود. لیکن آن روز راه را گم کرد وپس از سرگردانی بسیار عاقبت هنگام شب به همان نقطهٔ اول رسید و می‌گویند دوبار این واقعه تکرار گردید. بالاخره‌ایرانیها بارنج بسیار خود را به حوالی «رها» رسانیدند ولی ناگهان صورت خسرو آماس کرد و فکین او متورم گردید و به اینجهت از محاصرهٔ شهر صرف نظر نمود و «پالوس» را نزد مردم آنجا فرستاد که تنخواهی از ایشان بگیرد، مردم شهر در پاسخ او گفتند ما در بارهٔ شهر تشویش و دغدغه نداریم، لیکن برای آنکه نواحی اطراف از چپاول

۱ـ درابنجا بقدر نه سطر ازنسخهٔ خطی‌کتاب افتاده است.

مصون بماند دو «سنتناری» خواهیم داد. خسرو پول را گرفت و قرارداد را پذیرفت.

۱۳

در آن هنگام ژوستینین نامه‌ای به خسرو نوشت و پیمان صلحی را که سفرای او با وی بسته بودند، پذیرفت و وعده به اجرای آن داد. خسرو چون این پیام را دریافت داشت گروگانهائی را که گرفته بود رها نمود و تدارك بازگشت خود را دید و تصمیم گرفت اسرای انطاکیه را به فروش رساند. وقتی مردم «ادسا» از این تصمیم آگاهی یافتند شهامتی بی‌اندازه از خود بروز دادند، زیرا هریك بنا به توانائی خویش پولی برای خرید اسرا فراهم آوردند و همه را در معبد شهر گردآوردند و حتی بسیاری از مردم خیلی بیش از توانائی خود فداکاری به‌خرج دادند، چنانکه روسپیان همهٔ زر و زیور خویش را به معبد فرستادند و دهقانان هم که نقدینه و کالای دیگری نداشتند هریك گاو یا گوسفندی بدین مقصود آوردند. بالاخره مقدار هنگفتی طلا و نقره و اشیاء دیگر گردآمد. اما یکدینار ازاین پول‌ها برای غرامت اسرا پرداخت نشد. زیرا «بوزس» که برحسب اتفاق در آنجا حضور داشت به قصد آنکه خود از این میانه سود کلانی ببرد مانع پرداخت غرامت گردید و به همین جهت خسرو همهٔ اسرا را با خود حرکت داد و از آنجا رفت. در میان‌راه‌مردم «حران»[1] مبلغی پول فراهم آوردند و بوی تسلیم کردند، ولی خسرو از قبول آن خودداری کرد و گفت چون اغلب‌آنان مسیحی نیستند و هنوز به آیین قدیم‌ایمان‌دارند این پول به من مربوط‌نیست. پس از آن مردم «کنستانتینا»[2] مبلغی برای او پیشکش آوردند و خسرو با آنکه شهر را متعلق به نیاکان خود می‌دانست، هدیهٔ ایشان را پذیرفت.

موضوع ادعای او نسبت به این شهر آن بود که وقتی قباد شهر «آمد» را متصرف گردید به خیال افتاد «رها» و «کنستانتینا» را نیزبگشاید

۱ـ Carrhae ۲ـ Constantina

و همینکه به رها نزدیك شد با دست راست اشاره به شهر نمود و از موبدان پرسید که آیا فتح آنجا برای او مسیر است یا نه. موبدان گفته بودند این شهر هیچگاه به تصرف تو نخواهد آمد، زیرا چون با دست راست به سوی آن اشاره کرده‌ای معلوم می‌شود که آسیب و خطری متوجه آن نخواهد گردید و مردم آن به سلامت رهائی خواهند یافت. قباد گفتهٔ موبدان را باور داشت و سپاهیان خود را به سوی «کنستانتینا» حرکت داد و چون به شهر مزبور رسید در بیرون حصار اردو زد و فرمان محاصرهٔ آنجا را صادر کرد. در آنوقت کاهن بزرگ کنستانتینا مردی پرهیزکار بود بنام «بارادوتوس»[۱] که‌در پیشگاه خداوند بسیار معزز بود و دعاهای او پیوسته اجابت می گردید و هرکس به روی او نگاه می‌کرد فوراً به زهد و تقوی و محبوبیت وی در نزد خداوند پی می‌برد. کاهن مزبور مقداری شراب و انجیر خشك و عسل و نان برداشته به حضور قباد آمد و با تضرع و الحاح از او درخواست نمودکه از حمله به شهر کوچك بی‌اهمیتی که رومیان آنرا بکلی فراموش کرده‌اند و جز ساکنین فقیر و مسکین خود نگهبان دیگری ندارد صرف‌نظر فرماید. قباد تقاضای او را پذیرفت و همهٔ آذوقه و مایحتاجی را که برای سپاهیان خود در موقع محاصرهٔ شهر فراهم نموده بود و مقدار آن بی‌اندازه هنگفت بود به او بخشید و بزودی از سرزمین رومیان بیرون رفت. بدین‌جهت خسرو مدعی بود که شهر مزبور متعلق به پدرش بوده و او آنرا به ارث برده‌است.

وقتی خسرو به شهر «دارا» رسید فرمان محاصره داد، لیکن پادگان رومی آنجا و سرکردهٔ ایشان بنام «مارتینوس»[۲] تدارك جنگ دیدند وآماده دفاع گردیدند.

شهر «دارا» دارای دو حصار استوار است‌که حصار داخلی بی‌اندازه بزرگ و شگفت‌آور است، زیرا بلندی برجهای آن هریك بصد پا و ارتفاع

۱ــ Baradotus ۲ــ Martinus

خود دیوار به شصت پا می‌رسد، لیکن حصار خارجی از حیث بلندی خیلی کوچکتر و از حیث استحکام با دیوار اولی برابر است. فاصلهٔ میان حصارهای مزبور به پنجاه قدم می‌رسد و مردم گله‌های خود را معمولاً درآن محل جا می‌دهند . خسرو نخست از جانب مغرب به حصار شهر حمله برد و مدافعین آنرا به وسیلهٔ زوبین‌های بیشمار مغلوب ساخت و دروازه‌های دیوار خارجی را آتش زد، ولی هیچیك از لشکریان او جرأت داخل شدن نکردند. پس از آن خسرو مصمم گردید که در سمت‌شرقی شهر پنهانی نقب بزند، زیرا نقاط دیگر شهر بر روی سنگها و صخره‌های محکم بنا شده بود و فقط در این نقطه خاك زمین سست و قابل کاوش بود. پس ایرانیان از داخل خندقهای خود شروع به کندن نقب نمودند و چون خندقهای مزبور عمق زیاد داشت، دشمن ازبالای حصار نمی‌توانست عملیات‌آنها را ببیند واز قصد آنان آگاهی یابد . به این جهت نقب بزودی تا زیر پی دیوار خارجی رسید و ایرانیها نزدیك بود از فاصلهٔ بین دو دیوار واز زیر حصار داخلی نیزگذشته دروسط شهر سردرآورند و به آسانی آنجا رامسخر سازند ، لیکن چون مقدر نبود که‌شهر «دارا» به‌دست ایرانیان بیفتد ، هنگام نیمروز مردی ازاردوی خسرو بیرون آمد و به بهانهٔ جمع‌آوری زوبین‌هائیکه رومیان به جانب ایرانیها افکنده بودند ، به پای حصارآمد و درآنجا داستان نقب رابه نگهبانانی‌که بالای برج پاس می‌دادند خبرداد و به آنها سفارش نمودکه مواظب کار خود و مهیای دفع خطر باشند ، رومیان چون ازاین قضیه آگاه‌گردیدند با هیاهو و جنجال بسیار فرمان به کندن زمین میان حصار دادند و از سوی دیگر ایرانیها بی‌خبر ازپیش آمد آن روز به‌کندن نقب ادامه می‌دادند و به سرعت پیش می‌رفتند . باین جهت هنگامی‌که ایرانیها از زیر زمین به سوی حصار شهر حمله می‌بردند رومیها به فرمان «تئودوروس»[1] مهندس خندق گودی

۱ـ Theodorus

به شکل صلیب کنند وچون ایرانیها به زمین میان دودیوار رسیدند ناگهان درخندق مذکورافتادند وآنان‌که پیشاپیش دیگران بودند به‌هلاکت رسیدند وبقیه پا به فرارگذاردند وبه شتاب خودرا به‌اردو رسانیدند وجان به سلامت بردند ، زیرا رومیان درتاریکی نقب نخواستند به تعاقب بپردازند . خسرو چون نقشهٔ خودرا بی‌اثر دید واز تصرف شهر به راه دیگر نیز نا امید بود ناگزیر بامردم شهر داخل مذاکره شد و پس‌از دریافت هزار پوند نقره به خاك ایران برگشت . وقتی ژوستینین ازاین‌واقعه‌آگاه‌گردید ، از اجرای مواد پیمان نامهٔ اخیر که با ایرانیان بسته بود منصرف گشت . زیرا خسرو درحین صلح قصد تسخیر شهر «دارا» راکرده و پیمان را شکسته بود . این بود وضع وحال رومیان هنگام نخستین حملهٔ خسرو به سرزمین آنها و بزودی پس ازاین وقایع تابستان سپری گردید .

۱٤ خسرو درخاك آشور درمحلی‌که بقدر یك روز مسافت تاتیسفون فاصله داشت شهری به نام «انطاکیهٔ خسرو» ساخت و اسرای انطاکیه را درآنجا سکنی داد . برای ایشان حمام و میدانهای بزرگ ساخت تا بتوانند مانند شهرخود به تفنن و بازیهای عمومی بپردازند و ضمناً ارابه رانان و موسیقی دانهائی راهم‌که از انطاکیه و سایر بلاد روم همراه آورده بود همه را به شهر تازه فرستاد . گذشته ازاین به خرج دولت وسائل آسایش و رفاه مردم آنجا را فراهم ساخت و فرمود که آنهارا رعایای شاهنشاه بنامند تا درتحت حکومت هیچیك از فرمانداران وامرا نباشند و فقط از شخص پادشاه اطاعت کنند . بعلاوه هرگاه یکی‌از اسرای رومی می‌گریخت و به شهر «انطاکیهٔ خسرو» پناه می‌آورد و یکی‌از مردم آن شهر اورا به‌خویشاوندی خود می‌پذیرفت دیگرصاحب اونمی‌توانست اورا ناگزیر به بازگشت نماید ، ولوآنکه‌صاحب وی یکی‌از بزرگان مشهور ایران باشد .

تطیری که در زمان سلطنت «آناستاسیوس» دربارهٔ شهر انطاکیه زده

شده بود عاقبت انجام یافت . تفصیل آنکه در زمان وی ناگهان باد تندی در حوالی «دافن» وزیدن گرفت و تعدادی از درختان سرو آنجارا که به بلندی زیاد رسیده بودند و قانون بریدن آنها را منع می‌کرد از ریشه کنده به زمین انداخت . درآن هنگام مردم این پیش‌آمد را به فال بد گرفتند واندکی بعد در زمان ژوستینوس زلزلهٔ شدید و هولناکی درآنجا واقع شد و شهر رابکلی زیروروکرد و ابنیهٔ زیبای آن را همگی ویران ساخت و چنانکه معروف است متجاوز از سیصد هزار تن از اهالی انطاکیه درآن واقعه به هلاکت رسیدند . پس‌از حادثهٔ زلزله نیز بطوریکه تفصیل آن گذشت شهر به دست ایرانی‌ها افتاد ودوباره آنرا ویران ساختند . این بود سرنوشت شوم وفرجام کار شهر انطاکیه .

«بلیزاریوس» به فرمان امپراطور از ایتالیا به «بیزانتیوم» آمد و پس‌از گذراندن زمستان درآنجا ، امپراطور اورا دراوایل بهار مأمور جنگ با ایرانیها نمود وافسرانی راهم‌که با او از ایتالیا آمده بودند همراه وی‌روانه ساخت و یکی‌از ایشان موسوم به«والریانوس» رابه سرداری سپاه ارمنستان برگزید ، زیرا «مارتینوس» را قبلا به مشرق فرستاده بود و به همین جهت خسرو با او در شهر دارا برخورد کرد . ازمیان رؤسای «گوتها» فقط «ویتی‌گیس» در بیزانتیوم ماند و باقی به همراهی بلیزاریوس به جنگ‌خسرو رفتند . درآن هنگام یکی‌از سفرای «ویتی‌گیس» که خودرا به لباس اسقفی درآورده‌بود ، درایران وفات یافت ودیگری نیز همانجا اقامت جست . لیکن مردی که به مترجمی همراه آنان آمده بود به خاك رم برگشت و «جان» فرمانده سپاهیان بین‌النهرین اورا درسرحدات «کنستانتینا» دستگیر کرد و به زندان انداخت و درضمن پرسش‌های طولانی او را ناگزیر به نقل تمامی سرگذشت سفرای «ویتی‌گیس» ساخت . اما بلیزاریوس و همراهان وی به شتاب عازم مأموریت خود گردیدند ، زیرا بلیزاریوس می‌خواست پیش‌از

آنکه خسرو دوباره به خاك روم حمله نماید بروی پیشدستی کند .

۱۵

دراین تاریخ خسرو برضد مردم قشون می‌کشید ، زیرا مردمان «لازی» در سرزمین «گلخید» زندگی می‌کردند و تابع رومیان بودند ، امانه خراجی به ایشان می‌پرداختند نه فرمان آنها را اطاعت می‌کردند و تنها هنگامیکه پادشاه آنها وفات می‌یافت ، امپراطور تخت و تاج پادشاهی رابه‌جانشین وی تفویض می‌نمود . ضمناً مردمان مزبور مرزهای خاك خودرا نگهبانی می‌کردند تا هیاطله از کوههای قفقاز به نواحی مجاور حمله نیاورند واز راه «لازیکا» متعرض خاك رم نشوند و اینکار را بی‌کمك سربازان رومی و بدون آنکه از دولت روم پولی دریافت دارند انجام می‌دادند . حرفهٔ آنان عموماً بازرگانی و دادو ستد با رومیانی بود که درسواحل‌دریای سیاه سکونت‌داشتند ، زیرا خودآنها نمك وغله ومحصولات مفید دیگر را نداشتند و پوست و چرم و غلام می‌دادند و درعوض مایحتاج زندگی خودرا می‌گرفتند . پس‌از واقعهٔ «گرگین» پادشاه «ایبری» که تفصیل آن پیش از این گذشت ، گروهی از سربازان رومی مأمور اقامت در سرزمین «لازی»ها گردیدند . مردم‌آنجا ازرفتار سربازان خاصه از خشونت و خودخواهی سردار آن «پطرس» به ستوه آمده بودند . پطرس اصلا در «آرزائن»که از قدیم جزو متصرفات ایران بود به دنیا آمده بود ، اما هنگام لشکرکشی «ژوستینوس» به خاك ایران به دست سپاهیان رومی اسیر گردید واز حسن اتفاق امپراطور نظر محبتی به او پیداکرد و اورا برای تحصیل به مدرسه فرستاد . پطرس نخست به دبیری «ژوستینوس» داخل خدمات دیوانی گردید ، ولی پس‌از مرگ «آناستاسیوس»که «ژوستینوس» به امپراطوری رسید اورا به سرداری قشون برگزید ودراین‌هنگام طبیعت پست او پدیدارگردید . باهمه‌کس به شوخ چشمی و ناهنجاری رفتار می‌کرد .

بعدها ژوستینین چند افسر دیگر به لازیکا فرستاد . درمیان آنان

مردی بود به نام یوحناکه از دودمانی پست بود . سبب ترقی و رسیدن او به مقام فرماندهی سپاه آن بودکه اولا طبعی بی‌نهایت سفله ورذل داشت ، ثانیاً راه‌بدست آوردن پول را یافته بود وبه انواع وسائل نادرست از مردم‌اخاذی می‌کرد . این مرد رابطهٔ میان رومیان و مردم «لازی» را بکلی تیره کرد و ژوستینین را وادار به احداث شهری درساحل دریا موسوم به «پترا» ساخت و خود درآنجا اقامت گزید و به تاراج و غارت مردم «لازی» پرداخت . یکی‌از ستمکاریهای او این بودکه نمك و سایر اشیاء مورد احتیاج مبرم «لازیها» را در شهر «پترا» به انحصار خود درآورد و تجارت آزاد رامنع کرد و خود اینگونه کالاها را از بازرگانان می‌خرید وبه بهای گزاف به مردم می‌فروخت . گذشته ازاین مردم چون پیوسته آزاد بودند وکسی مزاحم حال آنها نمی‌شد از بودن سربازان رومی درشهر خود و رفتار ناهنجار آنان به ستوه آمدند و مصمم گردیدند به ایرانیها متوسل شوند . بدین‌قصد پنهانی وبی‌اطلاع رومیان سفرائی نزد خسروگسیل داشتند و به آنان دستور دادند که خسرو را به تصرف لازیکا وراندن رومیان از آنجا تحریك نمایند واورا بالشکری گزاف به سرزمین خود آورند .

سفرای مزبور پنهانی به ایران آمدند و به حضور خسرو رفتند و به وی چنین گفتند : «ای پادشاه ، اگر قومی ازفرط نادانی از دوستان خود رخ تافته و به مردمی بیگانه پیوسته‌اند و پس‌از مدتی برخبط خویش آگاه گشته‌وباکمال شوق ومسرت به‌سوی دوستان‌دیرینهٔ خودبازگشته‌اند ، بدانکه آن قوم مردم «لازی» هستند ، زیرا اهالی «گلخید» پیش‌از این با ایرانیان دوست و یگانه بودند و خدمات شایان به ایشان نموده‌اند ، چنانکه تفصیل آن درکتب تاریخ درج است و برخی ازاین‌کتب نیز فعلا نزد ما و برخی دیگر در خزانهٔ‌کاخ پادشاهی ایران محفوظ می‌باشد . اما از سوء اتفاق نیاکان ما از روی نادانی یا به علل دیگری که اصل آن برمامجهول است از ایرانیان بریدند

و به رومیان پیوستند . اینك ما و پادشاه «لازیکا» آماده شده‌ایم که خود وکشورمانرا به دست تو بسپاریم تا هرگونه‌که خواسته باشی با ما رفتارکنی . درعین حال خواهش ما از تو آنست‌که درکار ما رسیدگی فرمائی واگر دیدی که ما از دست رومیان جور و ستمی نکشیده واز روی نادانی و بوالهوسی به تو پناه آورده‌ایم ، فوراً تقاضای مارا رد کن و ما را از نزد خویش بران؛ زیرادرآنصورت معلوم خواهد شدکه اهالی «گلخید» مردمی بی‌ثبات وناا‌هلند و بردوستی آنان با تو نیز اعتمادی نشاید . لیکن اگر بر تو معلوم شدکه ما در ظاهر بارومیان دوست و در باطن غلام ایشان بوده‌ایم و تا امروز جور و ستمی مافوق قوه و تحمل خویش از آنان کشیده‌ایم آنوقت استمداد مارا بپذیر وکسانی راکه پیش‌از این دوست یگانهٔ تو بوده‌اند به بندگی خویش قبول‌کن . و چون دادگستری آیین دیرینهٔ ایرانیان بوده است ریشهٔ این ظلم و فساد را ازسرزمین ما بر کن ، زیرا عدالت عبارت ازآن نیست‌که آدمی خود بشخصه از تعدی و ستمکاری خودداری نماید ، بلکه براو واجب است که هرگاه قدرتی دارد بیاری کسانیکه‌گرفتار ظلم و ستمند بشتابد و آنان را از ستم دیگران رهائی بخشد . دراینجا بی‌مناسبت نمی‌دانیم اندکی از مظالم رومیان را نسبت به خود برتو فروخوانیم . نخست آنکه اقتدارات سلطنت را از پادشاه ما منتزع ساخته و خود به دست‌گرفته‌اند ، چنانکه پادشاه ما براورنگ سلطنت خویش بنده و غلامی بیش نیست واز سردار رومی‌که در کشور ما به فرماندهی مشغول است بیم و اندیشه‌دارد . دوم آنکه گروهی سپاهی به سرزمین ما فرستاده‌اندکه به ظاهر مأمور نگهبانی ما از حملهٔ بیگانگان می‌باشد ، لیکن درمعنی جز نگاهداشتن ما درقید بندگی و چپاول دارائیهای ماوظیفهٔ دیگرندارند ، زیرا غیر از خود رومیان هیچیك از اقوام همسایهٔ ما تاکنون درصدد تعرض به خاك ما برنیامده و صدمه و آسیبی به ما نرسانیده‌اند . ای پادشاه ببین رومیان برای غارت دارائی و برباد دادن هستی

ما چه طرح ظالمانه‌ای ریخته‌اند : کالاهائی راکه زیادتر از نیاز خود دارند به زور واجبار به ما می‌فروشند واجناسی راکه ما داریم وطرف احتیاج آنهاست اسماً ازمامی‌خرند ، ولی درهردو مورد تعیین بهاباخودشان است وبدین‌ترتیب هم پول ما را می‌گیرند و هم مایحتاج زندگیمان را می‌برند و نام این‌چپاول و یغماگری را بازرگانی و سوداگری می‌گذارند . از اینها همه بدتر آنکه پلیدی ستمکار را به حکمرانی ما برگزیده‌اند واو نیروی خودرا در راه نابودی و خانه خرابی ما به کار انداخته و بینوائی مارا وسیلهٔ سودجوئی خویش ساخته است . این بود شمه‌ای از دلایل قیام وطغیان ما برضد رومیان. اما سودی‌که از همراهی با مردم «لازیکا» برای تو متصور است بدینقرار است : نخست‌کشوری قدیمی و تاریخی بر متصرفات تو افزوده می‌شود و بالنتیجه نیرو واقتدارات تو بسط می‌یابد بعلاوه از راه‌کشور ما به دریای رومیان دست خواهی یافت و پس‌از تدارک تجربهٔ کافی دراین دریا خواهی توانست بی‌هیچ مانع و اشکالی قدم به درون کاخهای سلطنتی «بیزانتیوم» بگذاری دوم آنکه غارت سرزمین رومیان به دست اقوام وحشی پس از این همه‌ساله به اختیار تو خواهد بود. زیرا چنانکه می‌دانی یگانه سد همان جبال قفقاز و خاک روم تاکنون ایالت «لازیکا» بوده‌است وازاین پس هیچ‌مانعی برای ایلهای وحشی‌ها در میان نخواهد بود. با اینحال هم حس دادگستری وهم سود شخصی تو این کار را تصویب می‌کند و اگر پیشنهاد ما را به حسن قبول تلقی نکنی برخلاف رأی صواب رفتار کرده‌ای.»

خسرو چون این سخنان را شنید شاداب گشت و قول صریح داد که از مردم «لازیکا» حمایت نماید. ضمناً از سفرا پرسید که آیا ایرانیان می‌توانند لشکری بزرگ وارد سرزمین «گلخید» کنند یا نه. زیرا می‌گفت پیش از این از اشخاص متعدد شنیده‌ایم که‌زمین آنجا کوهستانی و اغلب با جنگلهای انبوه پوشیده است و به اینجهت گذشتن از سرزمین‌های ناهموار آنجا بینهایت‌دشوار

می‌باشد. سفرا گفتند اگر سپاه ایران درختهای سر راه خود را ببرند و تنه و شاخ و برگ آنهارا در اراضی ناهموار بریزند به‌آسانی خواهند توانست از سراسر کشور گذر نمایند و ضمناً هم وعده دادند که خود راهنمائی سپاه را به عهده بگیرند و وسائل حرکت ایشان را فراهم سازند.

خسرو به شنیدن این پیشنهاد تشویق گردید و سپاهی گران گرد آورد و برای حمله به لازیکا آماده شد. ولی جز به کسانیکه محرم راز او بودند، قصد خویش را به هیچکس ابراز ننمود و به سفرا نیز سفارش کرد که کسی را از ماجرا آگاه نگردانند. سپس در انظار چنین وانمود کرد که چون گروهی از هیاطله به خاك «ایبری» حمله آوردند لشکر خود را برای سرکوبی آنان آماده می‌سازد و عازم حرکت بدان ناحیه است.

۱۶

مقارن همین زمان «بلیزاریوس» وارد بین‌النهرین شد و به تجهیز سپاه پرداخت و ضمناً جاسوسانی نیز به خاك ایران فرستاد که از اوضاع دشمن او را آگاه سازند و برای اینکه اگر ایرانیها دوباره به خاك روم حمله نمایند، او در همانجا آمادهٔ دفاع باشد به تجهیز سپاهیان رومی مقیم بین‌النهرین مشغول گردید. سپاهیان مزبور اغلب بی‌لباس و اسلحه بودند و از اسم ایرانیها بی‌اندازه بیم داشتند. اما جاسوسهائیکه «بلیزاریوس» به‌ایران فرستاده بود به زودی برگشتند و خبر آوردند که خسرو سرگرم جنگ با هیاطله است و فعلا در اندیشهٔ حمله به خاك روم نمی‌باشد. بلیزاریوس چون این خبر را شنید مصمم گردید که بی‌درنگ با سپاهیان خود به خاك ایران بتازد. «حارث» امیر قبایل عرب مطیع روم نیز با لشکری جرار به کمك او آمد. به‌علاوه درهمین هنگام فرمانی از جانب امپراطور رسید که بی‌درنگ به خاك ایران حمله کند. پس «بلیزاریوس» همهٔ سران سپاه را در شهر «دارا» گرد آورد و خطاب به ایشان چنین گفت: «یاران‌و همکاران، من نیك‌می‌دانم که همهٔ شماجنگ‌آزموده و تجربه دیده‌اید و امروز نیز شما را در اینجا گرد نیاورده‌ام که با پند و اندرز

شما را به جنگ با دشمن تحریک نمایم. زیرا می‌دانم که در ابراز دلیری ذاتی خود محتاج به هیچگونه‌مشوق و محرك نیستید،بلکه‌شما را برای‌آن‌خواسته‌ام که باهم مشورت کنیم و به صوابدیدیکدیگر راهی‌بیابیم که چگونه بهتر بتوانیم به امپراطور خدمت نمائیم کامیابی در جنگ بیش از هرچیز دیگر منوط به‌طرح نقشهٔ عاقلانه و ملاحظهٔ جوانب کار می‌باشد. اما کسانیکه به مشورت در امری پیش می‌آیند باید فکرشان از ترس و حیا فارغ باشد. زیرا ترس نیروی دفاع را ناتوان می‌سازد و شخص را از اختیار بهترین راه باز می‌دارد و حیا نیز آدمی را زیر نفوذ دیگران قرار می‌دهد و مانع از اظهار عقیدهٔ صریح او می گردد. حال اگر می‌پندارید که امپراطور بزرگوار ما یا خود من پیش از این تصمیمی در بارهٔ اوضاع حاضر گرفته‌ایم اندیشهٔ ناروا کرده‌اید، چه امپراطور از چگونگی امور این سامان بی‌اطلاع است و بواسطهٔ بی‌اطلاعی نمی‌تواند تدبیری به‌اقتضای زمان بیندیشد بنابراین اگر هنگام حاجت ما برخلاف فرمان او رفتاری کنیم موافق مصلحت خود او خواهد بود. اما در بارهٔ خود من، چون من هم انسان هستم و مدت‌ها در مغرب بوده‌ام و از اوضاع شرق بی‌خبرم‌ممکن است رأی من در پاره‌ای از مسائل درست نباشد. به این جهت برشما واجب است‌که بی‌هیچ‌بیم و ملاحظه آنچه را موافق مصالح خود و امپراطور می‌دانید در اینجا اظهار نمائید. نخست ما برای آن بدینجا آمده‌ایم که از حملهٔ دشمن به‌خاك خود جلوگیری کنیم. لیکن از حسن اتفاق دشمن درجائی دیگر سرگرم و گرفتار گردیده است و اینك ما می‌توانیم کشور او را عرصهٔ تاخت و تاز قرار دهیم. اکنون از همهٔ شما درخواست دارم رأی خود را صریحاً در این باره اظهار دارید.»

در پایان گفته‌های «بلیزاریوس»، «بوزس» و «پطرس» تأکید نمودند که بی‌درنگ به خاك ایران حمله نماید و افراد انجمن نیز همگی با این نظر موافقت‌کردند ، فقط«رسیتانکوس» و«تئوکتیستوس»سرداران سپاه لبنان

اظهار داشتند که هرچند ما نیز با رأی شورا موافقیم، لیکن اگر بخواهیم ایالات «فینیقیه» و شام را به حال خود گذاریم، می‌ترسیم «منذر» به حمله و غارت آنجا بپردازد و امپراطور از مسامحهٔ ما در نگهداری ایالات مذکور به خشم آید. به اینجهت ما از همراهی با سپاه‌روم در موقع حمله به‌خاك ایران معذور خواهیم بود. بلیزاریوس این دلیل آنها را رد کرد و گفت اعراب در این موقع سال دو ماه به عبادت خدای خود مشغول می‌شوند و در طول مدت مزبور ممکن‌نیست به جنگ و خونریزی بپردازند و به سرزمین دیگران حمله نمایند. با این‌استدلال سرداران مذکور را به همراهی با سپاه خود راضی ساخت و به آنها وعده داد که پس از سپری شدن دو ماه به ایشان اجازهٔ بازگشت به ایالات خود بدهد. بدین ترتیب بلیزاریوس با کمال جدیت سپاهیان خویش را برای حمله به ایران آماده ساخت.

۱۷

اما خسرو و سپاه ایران پس از گذشتن‌از ایالت «ایبری» به‌راهنمائی سفرا وارد خاك «لازیکا» شدند و در آنجا درختان کهن وتنومندی را که در اراضی کوهستانی روئیده و مانع عبور لشکر بود همه را بریدند و جاده‌های ناهموار را با آنها انباشتندو به آسانی از روی آنها گذر کردند. وقتی به مرکز ایالت «گلخید» رسیدند «گوباز»[1] پادشاه لازیکا به حضور خسرو آمد و اظهار بندگی نمود و کاخ خود را با تمامی کشور لازیکا به تصرف او داد.

در ساحل دریای سیاه شهری است به نام «پترا» که پیش از این‌دارای اهمیتی نبود، ولی از وقتیکه ژوستینین حصار محکمی بر گرد آن کشید و چند عمارت مهم نیز درآن بنا نمود، رفته‌رفته کسب رونق و اهمیتی کرد. خسرو چون شنید که سپاهیان رومی و سرداران «یوحنا» در آنشهرند، دسته‌ای از لشکریان خود را با افسری بنام «آنی‌باد»[2] مأمور ساخت که آنجا را به تصرف

۱ـ Goubazes ۲ـ Anibades

درآورند «یوحنا» چون از رسیدن سپاهیان ایران آگاه گردید فرمان داد که کسی از حصار شهر بیرون نرود و خود را از بالای برج و باروها به دشمن نشان ندهد و ضمناً سپاهیان خود را مسلح ساخت و همه را در پشت دروازه‌ها نگاهداشت و به آنان فرمان داد که خاموش بنشینند و نگذارند کمترین صدائی از میانشان برخیزد. ایرانیها بزودی بپای حصار رسیدند و چون اثری از دشمن ندیدند پنداشتند رومیان از شهر فرار کرده و آنجا را خالی گذاشته‌اند. به‌همین جهت همهٔ آنها نزدیك دیوار گرد آمدند و بی‌هیچ‌مانعی نردبان گذاشته از آن بالا رفتند و باز چون نه کسی را دیدند و نه صدائی شنیدند، به خسرو پیغام فرستادند و او را از واقعه آگاه گردانیدند. خسرو بیشتر سپاهیان خود را مأمور نمود که دیوار را از هرسو محاصره کردند و به وسیلهٔ منجنیق و سایر ادوات جنگی آنرا خراب نمایند و خود بر بالای تپه‌ای‌در نزدیکی شهرنشسته به‌عملیات سپاهیان نظاره می‌کرد. در این اثنا رومیان ناگاه دروازه‌ها را گشوده به دشمن حمله‌کردندوگروه بیشماری‌ازآنانرا به هلاکت رسانیدند و باقی را باسردار آنها متواری ساختند. خسرو از این پیش آمد بی‌اندازه خشمگین گردید و «آنی‌باد» را به گناه آنکه از یوحنا که مردی تاجرپیشه بود و از فنون جنگی اطلاعی نداشت شکست خورده بود، سیاست فرمود. اما برخی می‌گویند افسر مأمور منجنیق‌ها گرفتار عقوبت گردید، نه «آنی‌باد» پس از آن خسرو با سپاهیان خویش شخصاً به‌پای حصار «پترا» آمد و شهر را محاصره نمود و روز بعد فرمان حمله داد و سربازان او برج و باروها را به‌باد تیر گرفتند. ازسوی دیگر رومیان نیز به مدافعه پرداخته با ماشین‌های جنگی و تیروکمان به‌ایرانیها حمله کردند. نخست رومیان چون از بلندی می‌جنگیدند تلفات سنگینی به ایرانیها وارد ساختند. ایرانیها با وجود مهارتی که در تیراندازی داشتند نمی‌توانستند آسیب زیادی به ایشان برسانند. لیکن از آنجا که مقدر شده بود که شهر «پترا» به تصرف خسرو درآید، بزودی یوحنا براثر تیری که به گردن

وی رسید هلاك شد و در نتیجه رومیان دچار تشویش و اختلال گردیدند. در این اثنا تاریکی شب فرا رسید و ایرانیها به اردوی خود بازگشتند. لیکن روز بعد مصمم شدند که به وسیلهٔ نقبی از حصار بگذرند و شهر را متصرف شوند.

شهر پترا از یك‌سو به وسیلهٔ دریا و از سوی‌دیگر به وسیلهٔ صخره‌های عظیم و مرتفع محصور است و در زمین مسطح فقط یك راه دارد که آنهم‌دارای وسعت زیادی نیست و از هرطرف صخره‌های خیلی‌بلند آنرا احاطه نموده است. کسانیکه شهر مذکور را در قدیم ساخته‌اند برای جلوگیری از حملهٔ بیگانگان دیوار طولانی و محکمی در سراسر این راه بناکرده و در دو طرف آن نیز دو برج بزرگ ساخته‌اند. برجهای مزبور از حیث ساختمان با برجهای معمولی‌فرق دارد، زیرا بجای آنکه میان آنها را خالی گذاشته باشند از پی تا قلهٔ آنرا با سنگهای بسیار درشت پر کرده و سنگها را طوری سخت به‌هم چسبانیده‌اندکه هیچ منجنیق و ماشین دیگری قادر به ویران کردن آنها نمی‌باشد. لیکن ایرانی‌ها پنهانی تا زیر یکی از برجها نقبی زدند و به تدریج مقدار زیادی از سنگهای آنرا بیرون آوردند و به جای آنها چوب و تخته کار گذاشتند و سپس چوب‌ها را آتش زدند و شعلهٔ آتش کم‌کم توسعه یافت و سنگ‌ها را سست نمود و سرانجام برج با صدائی رعدآسا متلاشی گشت و به زمین افتاد. اما رومی‌ها که از پیش متوجه این موضوع بودند اندکی پیش از سقوط برج از میان آن بیرون رفته و به شهر گریخته بودند و به اینجهت به هیچیك از آنان آسیبی واردنیامد. بدین ترتیب ایرانی‌ها توانستند از زمین مسطح به حصار حمله کنند و شهر را به‌آسانی متصرف شوند و رومیان ناگزیر با خسرو داخل مذاکره شدند و پس از گرفتن تأمین برای حفظ جان و مال خود شهر را تسلیم وی نمودند (سال ۵٤۱ میلادی). خسرو پس از تسخیر «پترا» همهٔ ذخائر و دفائن بیحساب رامتصرف گردید و غیر از آن نه خودش، و نه لشکریانش به‌هیچ چیز دیگر دست‌اندازی ننمودند و رومیان دارائی خود را با کمال آسودگی حفظ کردند و با سپاهیان

ایران مراوده و آمیزش نمودند.

۱۸ در خلال این اوقات «بلیزاریوس» و قشون روم بیخبر از وقایع لازیکا با کمال نظم و ترتیب از شهر «دارا» بیرون آمده به سوی «نصیبین» پیش می‌رفتند. در میان راه بلیزاریوس سپاه را به‌سمت راست حرکت داد و در زمین مسطحی که چشمه‌های بسیار در آن جاری بود و تا شهر نصیبین چهل و دو «استاد» فاصله داشت اردو زد. همراهان او بی‌اندازه درشگفت شدند که چرا در پای حصار شهر اردو نزده است و حتی برخی هم از همراهی وی سرپیچی نمودند. به‌اینجهت «بلیزاریوس» افسران سپاه را مخاطب ساخته به ایشان گفت: «من نمی‌خواهم نقشهٔ خود را برهمگان آشکار سازم، زیرا سخنی که در اردو گفته می‌شود، پنهان نمی‌ماند و رفته رفته در بیرون‌نیز منتشر می‌گردد و حتی به‌دشمن هم می‌رسد. اما چون می‌بینم که بیشتر شما نزدیك است کارتان به‌اختلال و طغیان بکشد و بعلاوه هریك از شما می‌خواهد شخصاً در موقع جنگ فرمانروای کل باشد، اینست که به آشکار ساختن مطالبی که نهفتن آنها اولیتر است مبادرت می‌ورزم. ولی پیشاپیش این نکته را به شما می‌گویم که اگر در اثنای جنگ همهٔ افراد بخواهند صاحب رأی و اراده باشند، هیچگاه کاری از پیش نخواهد رفت. به‌عقیدهٔ من خسرو هنگام لشکرکشی برضد وحشی‌ها کشور خود را بی‌دفاع نگذاشته و مخصوصاً دراین شهر که دارای اهمیت زیاد است و به منزلهٔ دروازهٔ کشور او می‌باشد عدهٔ کافی لشکر به نگهبانی گذاشته است. بهترین دلیل اثبات این عقیده آنکه خسرو «نابد»[۱] سپهبد را به فرماندهی لشکریان گماشته است که از حیث نام و قدرت و اختیارات در میان ایرانی‌ها ثانی خود خسرو به شمار می‌آید. وی در اینزمان بیگمان آمادهٔ مقابله با ماست و تا در جنگ مغلوب نشود محال است که بگذارد ما از این مکان گامی جلوتر بگذاریم. اینست که اگر بخواهیم در پای حصار

۱ـ Nabede

شهر به جنگ بپردازیم وضع ما با ایرانیها برابر نخواهد بود، زیرا آنان برای مبارزه با ما از حصار بیرون خواهند آمد و در صورت پیروزی به تعاقب ما خواهند پرداخت و در صورت‌شکست نیز به آسانی به‌داخل حصارها می گریزند و از حملات ما درامان خواهند ماند. آنگاه اگر ما خواسته باشیم از این‌نقطه پیش رویم مجال دنبال کردن دشمن را نخواهیم یافت، زیرا چنانکه می‌بینید حصار شهر به‌قدری متین و استوار است که ویران کردن آن به‌آسانی‌صورت پذیر نخواهد بود، خاصه که سپاهیان از بالای آن به‌دفاع مشغولند. اما اگر ما در همین‌جا با دشمن روبرو شویم و بر او پیروزی یابیم می‌توانیم امیدوار به‌گشود شهر باشیم: زیرا چون فاصله تا پای حصارها زیاد است، یا ما با سپاهیان آنها درآمیخته و با آنان به درون دروازها داخل می‌شویم یا بر آنها پیشدستی می‌کنیم و راه ورود به شهر را برایشان می‌بندیم و پس از متواری ساختن آنها خود به آسانی «نصیبین» را متصرف می گردیم.»

چون بلیزاریوس چنین گفت همهٔ افسران گفتهٔ او را تصدیق کردند و همانجا اردو زدند. فقط‌پطرس‌یوحنا سپهسالار لشکربین‌النهرین را با خودهمراه ساخته و به همراه دولشکر که قسمت عمدهٔ سپاه رومی را تشکیل می‌داد به حوالی حصارها آمدند و در نقطه‌ای که دو «استاد» تا شهر فاصله داشت اردو زدند. بلیزاریوس سپاهیان خود را آمادهٔ جنگ ساخت و به پطرس نیز پیام فرستاد که صفهای خود را مرتب سازد و منتظر فرمان او باشد، زیرا بلیزاریوس می‌دانست که ایرانیها چون‌خود پاسی ازنیمروز گذشت‌به صرف غذامی‌پردازند و میدانند که رومیان هنگام نیمروز غذا می‌خورند و اینستکه فرصت نگاه می‌دارند و در وسط روز به ایشان حمله خواهند آورد. بلیزاریوس چنانکه پیش‌بینی کرده بود آمادهٔ کار نشست ولی پطرس و همراهان وی اعتنائی به فرمان او نکردند و هنگام نیمروز از شدت گرمای آفتاب سلاح و لباس خود را از تن درآوردند و بی‌هیچ ترس و اندیشه از حملهٔ دشمن باکمال آسودگی

خیال و با بی‌نظمی سرگرم چیدن میوه‌های صحرائی شدند. ایرانیها چون این حال را دیدند به شتاب به‌آنان تاختند و رومیان تاحملهٔ ناگهانی آنهارا دیدند هراسان شدند و یکی نزد بلیزاریوس فرستادندکه به یاری ایشان بشتابد و خود نیز به شتاب سلاح برداشته با بی‌نظمی کامل بادشمن روبرو شدند.

اما بلیزاریوس پیش‌از رسیدن پیك پطرس، گرد و غباری راکه براثر تاخت و تاز ایرانیها بلند شده بود از دور دید و متوجه قضیه شد وخود به‌شتاب به یاری آنان شتافت. وقتی ایرانیهاحمله‌آوردند رومی‌ها نتوانستند دربرابر آنان استقامت ورزند و به زودی پراکنده شدند. ایرانیها به تعاقب آنها پرداختند و پنجاه نفر از ایشان را هلاك ساختند و پرچم پطرس را نیز به چنگ‌آوردند و اگر بلیزاریوس و سپاهیان او نرسیده بودند همهٔ رومیان کشته شده بودند. اما درهمین هنگام بلیزاریوس به محل واقعه رسید و «گوتها»ئیکه همراه او بودند با نیزه‌های بلند خویش به ایرانیان حمله بردند و آنها را به عقب راندند و یکصدوپنجاه تن از آنان را به هلاکت رسانیدند. منتهی‌چون میدان برای تاخت و تاز وسیع نبود، بقیهٔ ایرانی‌ها به‌درون حصار گریختند و جان به سلامت به در بردند و پس‌ازآن‌همهٔ رومیان به اردوگاه «بلیزاریوس» رفتند و ایرانیها روز بعد پرچم پطرس را به عنوان غنیمت جنگ بالای برجی برافراشتند و چند رودهٔ گاو و گوسفند ازآن آویختند و خنده‌کنان رومیان را به ریشخند گرفتند. لیکن با وجود این ازآن پس دیگر جرأت مقابله بادشمن را نداشتند و فقط از داخل حصارها به نگهبانی شهر می‌پرداختند.

۱۹ بلیزاریوس چون دید شهر «نصیبین» بی‌اندازه استوار است و هیچ‌گونه امیدی برای گشودن آن نیست بدین اندیشه افتادکه از آنجا بگذرد و ناگهانی بخاك دشمن بتازد و زیانهای بسیار به ایرانیان وارد سازد. بدین‌قصد باهمهٔ سپاهیان خود به راه افتاد و پس‌از

پیمودن یك روز راه به دژی رسیدکه ایرانیان آنرا سیسورانون[1] می‌نامند و گذشته از مردم زیادی که درآن دژ منزل دارند از سواران زبدهٔ ایرانی نیز به فرماندهی یکی‌از بزرگان بنام «بلسکام»[2] درآنجا پاس می‌دادند. رومی‌ها در پای حصار اردو زدند و به محاصرهٔ دژ پرداختند، ولی همینکه خواستند به برج و باروها حمله کنند از دشمن شکست خوردند و با تلفات زیاد عقب نشستند، زیرا دیوار قلعه بی‌اندازه استوار بود و ایرانیها نیز با دلیری حیرت‌انگیز ازآن مدافعه می‌کردند. به اینجهت بلیزاریوس همهٔ افسران را گرد آورد و به آنان گفت درنتیجهٔ تجربیاتی که ما از جنگ‌های گوناگون به دست آورده‌ایم، امروز می‌توانیم عاقبت کارها را پیش‌بینی کنیم و هرگاه دربرابر خطر قرار گیریم راه رهائی خود را پیدا کنیم: شما خود می‌دانیدکه هیچ اشتباهی بالاتر ازآن نیست‌که سپاهی در سرزمین دشمن به تاخت و تاز بپردازد، درصورتیکه دژهای استوار و مردان جنگی بسیار درپس و پیش آن آمادهٔ کارزار باشند. امروز وضع ما به همین منوال است، زیرا اگر بخواهیم باز درخاك دشمن پیشروی کنیم قطعاً سپاهیان دشمن‌که دراین دژ و نصیبین اقامت دارند پنهانی مارا دنبال می‌کنند و به احتمال بسیار درنقاطی که گذشتن ازآن برای ما دشوار و برای خودشان آسان است برما حمله خواهند آورد واگر هم برحسب اتفاق سپاه دیگری ازروبرو به ماحمله نماید آنگاه ناگزیر خواهیم بود با هردو بجنگیم و همگان دچار خسارت و تلفات فوق‌العاده‌خواهیم شد. ضمناً لازم است این‌نکته راهم بگویم‌که اگرما اتفاقاً شکست بخوریم و مغلوب دشمن شویم دیگر هیچگونه راه فرار به خاك روم نخواهیم داشت و ناگزیر همگی دراینجا هلاك خواهیم‌گشت. به اینجهت نباید درکارها شتاب نمود و بی‌سبب موجبات هلاك و بدبختی خودرا فراهم ساخت. زیرا دلیری ابلهانه خود موجبات هلاك آدمی می‌گردد ولی احتیاط

۱ـ Sisoranon ۲ـ Blesscham

وتأمل همیشه اورارستگار می گرداند . بنابراین به گمان من صلاح مادر آنست که همین‌جا اردو بزنیم و تا این دژ را متصرف نشده‌ایم گامی فراتر ننهیم . در عین‌حال نیز «حارث» را با لشکریانش به سرزمین آشور بفرستیم ، زیرا اعراب در محاصرهٔ شهرها دستی ندارند و چالاکی ایشان در غارت و چپاول آبادیهاست و ضمناً گروهی از سپاهیان برگزیدهٔ خودرا همراه اوکنیم تا اگر دشمن روی آورد اورا آمادهٔ کارزار سازند و درصورت ضرورت نیز اعراب رانزد ما بازگردانند سپس وقتی به‌خواست خداوند دژراگشودیم بالشکریان خود از دجله می گذریم ، درحالیکه بیمی از حملهٔ دشمن نداریم واز اوضاع آشوریها نیز کاملا آگاهیم .

حاضرین همگی‌سخنان بلیزاریوس راپذیرفتند وبلیزاریوس بیدرنگ به اجرای نقشهٔ خود پرداخت ، یعنی «حارث» را مأمور ساخت‌که با دژبان خود به خاك آشور حمله نماید و هزارودویست تن از سربازان زبدهٔ رومی را نیز به فرماندهی دوافسر بنام «تراژان»[1] وژان مشهور به پرخور ، همراه وی نمود و به آنها سپرد که در همه کار مطیع فرمان «حارث» باشند . ضمناً به خود حارث فرمان دادکه به هرجا می‌رسد به کشتار و غارت بپردازد و اطلاعات کافی از نیروی جنگی آشوریها به دست آورد و به اردو بازگردد . «حارث» و همراهانش از دجله گذشتند و وارد خاك آشور گردیدند و بزودی سرزمینهای حاصلخیز و ثروتمند آنجاراکه مدتها از دستبرد و غارت مصون مانده بود به باد چپاول گرفتند و درانداك مدتی غنائم بسیار از آنجا گرد آوردند .

مقارن این حال «بلیزاریوس» تنی چند از ایرانیان را اسیر ساخت و به وسیلهٔ ایشان آگاه گردید که خوراکی دژ تمام شده است و مردم آنجا به تنگی افتاده‌اند . زیرا مردم این دژ برخلاف اهالی «دارا» و «نصیبین»

۱ــ Trajan

عادت ندارندکه خوراکی سالانهٔ خودرا درانبارهای عمومی گردآورند ودر این هنگام‌که دشمن ناگهانی برآنها تاخته بود همگی به درون حصار پناهنده شده‌بودند وچون ذخیرهٔ خوراکی‌نداشتند به‌تنگی‌سخت‌گرفتارگردیده بودند. بلیزاریوس چون از این قضیه آگاه گردید ، «ژرژ»[1] نامی راکه مردی زیرك و هوشیار و محرم اسرار وی بود فرستاد تا شاید مردم‌آنجا را وادار به تسلیم نماید و دژ را بگشاید . اتفاقاً هم «ژرژ» درانجام این مقصود کامیاب گردید وپس‌از گفتگوهای زیاد مردم را به وعده ونوید آماده نمود که به خاطر حفظ جان خویش دژ را تسلیم رومیان نمایند . بـدین‌تـرتیب بلیزاریوس «سیسورانون» را متصرف‌گردید و مردم آنجا راکه عموماً مسیحی واز نژاد رومی بودند آزاد ساخت ، ولی سپاهیان ایرانی آنجا را همراه « بلسکام » فرمانده آنان به «بیزانتیوم»فرستاد وسپس حصار محکم دژ راویران‌ساخت . بعدها امپراطور ایرانیان مزبور را به ایتالیا فرستاد تا درآنجا با «گوت»ها بجنگند . این بود شرح وقایع مربوط به قلعهٔ «سیسورانون» .

اما «حارث» از ترس آنکه مبادا رومیان غنائم جنگی اورا از او بستانند ، نخواست به اردوی آنان بازگردد واز اینروگروهی از همراهان خود را به بازرسی نواحی اطراف فرستاد و پنهانی به آنان فرمان دادکه هرچه زودتر برگردند و خبر آورندکه آیا سپاه دشمن از رودخانه گذشته است یانه : ضمناً به «تراژان» و ژان سفارش‌کـرد کـه از راه دیگر به خاك روم برگردند و آنان نیز بجای آنکه نزد بلیزاریوس برگردند درطول ساحل‌فرات حرکت کردند و عاقبت به شهر «تئودوسیوپولیس» رسیدند . ازطرف دیگر بلیزاریوس و باقی سپاه روم چون خبری از «حارث» و همراهان وی نرسید مشوش و هراسان‌گردیدند و سخت بدگمان شدند . بعلاوه چون محاصرهٔ دژ مدتی دراز به طول انجامیده بود ، بیشتر سپاهیان مبتلا به تب و بیماری

۱ــ George

سخت گردیدند ، زیرا آن قسمت از خاك بین‌النهرین که درتصرف ایرانیان است هوائی بی‌اندازه گرم و خشك دارد و رومیان که به چنین آب و هوائی عادت ندارند براثر گرمی تابستان بیمار شدند و یك سوم افراد آنها نزدیك به هلاکت رسیدند . بنابراین سپاهیان همه آرزو و داشتند که هرچه زودتر به میهن‌خود برگردند ومخصوصاً «رسی‌تاسنوس» و«تئوکتیسیوس» سرداران سپاهیان مقیم لبنان بیش‌از دیگران دراین خصوص اصرار داشتند ، زیرا چون ماههای حرام اعراب سپری شده بود می‌ترسیدند حملات ایشان به متصرفات روم‌دوباره آغازگردد به‌اینجهت هردو مکرراز بلیزاریوس درخواست نمودند که اجازهٔ بازگشت به آنان بدهد و می‌گفتند ما بیهوده درآنجا مانده بودیم درصورتیکه «منذر» لبنان و شامات را میدان تاخت و تاز خود قرار داده و به چپاول و ویرانی آنجا پرداخته است .

بلیزاریوس ناگزیر افسران راگرد آورد وازآنان انجمن ساخت ودر حینی‌که هریك از آنان رائی می‌داد ژان پسر «نیستاس» برپا خاست و چنین گفت : «ای سردار دلیر رأی من آنست‌که تا به امروز سرداری به خردمندی و فرزانگی و دلاوری تو نیامده است و بهترین دلیل آن اینکه آوازهٔ شهرت تو نه تنها درمیان‌رومیان بلکه درمیان اقوام ملل‌دیگر عالم نیز منتشرشده‌است اینك اگر به هنگام سختی و تنگی که امید های ما کم‌کم مبدل به یأس شده است ، بتوانی مارا زنده و سالم به خاك روم برگردانی نام خودرا تا ابد پایدار نگاه خواهی داشت . زیرا سپاهیان امروز به پریشانی افتاده‌اند ووضع و موقع آنان درنهایت سختی می‌باشد ، چنانکه به اندك تأملی حقیقت امر برتو آشکار می‌گردد . اعراب وگروه بسیاری از مردان برگزیدهٔ قشون ما از دجله گذشته‌اند و تا امروز خبری از آنان نرسیده است وکسی نمی‌داندکه چه برسرآنها آمده است . هم اکنون درقلب سرزمین فینیفیه به تاخت و تاز و چپاول مشغول‌اند و سرداران درصدد بازگشت به محل مأموریت خویش

می‌باشند . ازکسانی هم که‌دراینجا مانده‌اند قسمت‌بزرگ آنها بیمارند وآنهائی که باید از بیماران پرستاری کنند و آنانرا به خاك روم برسانند عده‌شان به مراتب کمتر از خود بیماران است . با این حال اگر هنگام توقف یا در موقع بازگشت ازآنجا لشکر دشمن برسد وبرما بتازد بیگمان یك تن ازما جان بدر نخواهد برد تا خبر واقعه رابه مردم دارا برساند . اما پیش رفتن ازاینجا نیز به قدری بیمورد و غیر عملی است که حتی گفتگو دربارهٔ آن نیز بیفایده است . پس تاهنوز امیدباقی است‌صلاح‌درآنست‌که تدبیر عاقلانه‌ای بیندیشیم. زیرا وقتی آدمی گرفتار چنین مخاطرات سختی می‌شود ، اگر اندیشهٔ سلامتی و رهائی خودرا از یاد ببرد و درصدد ایستادگی دربرابر دشمن باشد کار اورا جز به دیوانگی و بیخردی حمل نتوان کرد . »

درپایان گفته‌های ژان حاضرین به اتفاق سخنان اورا تصدیق نمودند و همگی یکصدا از بلیزاریوس درخواست‌کردند که هرچه زودتر برگردد . «بلیزاریوس» ناگزیر بیماران را در ارابه‌ها جا داد و آنها را پیشاپیش فرستاد وخود با بقیهٔ لشکر از پی آنان روانه‌گردید . وی چون واردخاك روم شد ، از کار «حارث» و نیرنگ او آگاه گشت ، ولی چون پس‌از آن دیگرهیچگاه اوراندید ، نتوانست‌کیفر اورا درکنارش نهد . بدین‌ترتیب لشکرکشی رومیان به خاك ایران پایان یافت .

اما خسرو پس‌از آنکه شهر «پترا» راگرفت از حملهٔ «بلیزاریوس» به‌ایران وواقعهٔ«نصیبین»وتسخیر دژ«سیسورانون»وهمچنین ازرفتارلشکریان حارث درآنطرف دجله آگاه‌گشت و به اینجهت پادگانی در «پترا» گماشت وخود بابقیهٔ‌سپاه و اسرای‌رومی به‌کشور بازگشت . این‌بود داستان‌لشکرکشی خسرو به خاك روم . پس‌از آن بلیزاریوس ازجانب امپراطور احضار شد وبه «بیزانتیوم» رفت و زمستان را درآنجا به سربرد .

۲۰ دراوایل بهار خسرو بالشکری گران حرکت کرد و ازساحل راست فرات گذشت و برای بارسوم به خاك روم حمله نمود (سال ۵٤۲ میلادی) . وقتی «کاندیدوس» اسقف شهر «سرگیوپولیس» از آمدن سپاهیان ایران آگاه گردید ، از بابت جان خود وامنیت شهر نگران گردید ، زیرا نتوانسته بود قراردادی راکه پیش از این با خسرو بسته بود بموقع انجام دهد[1] . بنابراین به اردوی دشمن شتافت و درحضور خسرو به خاك افتاد و با تضرع درخواست بخشایش کرد وگفت من هرگز در عمرخود دارای دیناری نقدینه نبوده‌ام ، ولی برای آنکه مردم «سورا» را از اسارت برهانم با تو آن قرارداد را بستم و پس‌از آن هرچه از ژوستینین درخواست نمودم‌که دراین‌باره کمکی نماید مفید نیفتاد . خسرو اعتنائی به گفته‌های وی نکرد و اورا به زندان انداخت و با شکنجهٔ بسیار دوبرابر پولی راکه در قراردادمعلوم شده‌بوداز اومطالبه‌کرد. عاقبت «کاندیدوس» ازوی‌درخواست کردکه مأموریتی به شهر بفرستد و خزائن کلیسای آنجا را بیاورد . خسرو تقاضای اورا پذیرفت و چندتن از سپاهیان خودرا باهمراهان «کاندیدوس» به شهر فرستاد و مردم آنهارا به شهر آوردند و بسیاری از خزائن خودرا به آنها تسلیم‌کردند . لیکن خسرو به‌آن مقدارگنجینه اکتفا نکرد ومبالغ‌هنگفت دیگری به‌غرامت خواست . به اینجهت چند تن رامأمور ساخت‌که برای گرفتن پول از مردم به شهر بروند ولی درباطن آنهارا مأمور نموده بودکه شهر را تصرف کنند ، اما ازآنجاکه مقدر شده بود «سرگیوپولیس» به‌دست ایرانی‌ها نیفتد ، یکی‌از اعراب مسیحی موسوم به«آمبروس»[2] که ازبندگان «منذر» بود ، شبانه به پای حصار شهرآمد و مردم را از نقشهٔ ایرانیان آگاه ساخت وبه آنان سفارش کردکه به هیچوجه فرستادگان خسرو را به داخل حصار راه ندهند . بدین‌ترتیب مأمورین خسرو بی‌آنکه موفق به انجام کاری گردند نزد

۱ــ رجوع شود به‌فصل پنجم کتاب دوم . ۲ــ Ambrus

خسرو بازگشتند و شرح ماجرا را به عرض رسانیدند. خسرو به شنیدن این خبر خشمگین گردید و تصمیم گرفت شهر را تصرف کند. به این‌جهت ششهزار تن ازلشکریان خودرا مأمورساخت که آنجارا محاصره‌کنند و به حصارهاحمله ببرند. سپاهیان مزبوربه پای دیوارآمده دست به‌محاصره زدند. مردم‌نخست بادلاوری بسیار ازخوددفاع می‌نمودند، ولی چون بیش‌از دویست‌تن سپاهی نداشتند عاقبت از ایستادگی عاجز ماندند و مصمم‌گردیدند شهر را تسلیم دشمن کنند. دراین هنگام دوباره «آمبروس» شبانه به پای حصار آمد و به مردم شهر خبردادکه ایرانی‌ها بواسطهٔ بی‌آبی درسختی هستند و تا دو روز دیگر دست از محاصرهٔ شهر خواهند کشید. پس مردم شهر به ایستادگی وپا فشاری خود ادامه دادند و حاضر به تسلیم نگردیدند و ایرانیها نیز از فرط تشنگی ناچار به عقب نشینی شدند و نزد خسرو برگشتند. پس‌ازاین واقعه خسرو باز «کاندیدوس» را رها نکرد. زیرا مطابق پیمانی‌که سپرده بود چون‌ازعهدهٔ انجام دادن‌تعهدات خویش‌نتوانسته بودبرآید، دیگرنمی‌توانست به مقام اسقفی شهر باقی بماند. این بود شرح وقایعی‌که در«سرگیوپولیس» اتفاق افتاد.

وقتی خسرو به سرزمین «کوماژن» یا «اعمال فراتی» رسید، دیگر به چپاول شهرها و تسخیر دژها نپرداخت. زیرا چنانکه درپیش‌گذشت سابقاً دراین سرزمین به تاخت و تاز پرداخته و تا شامات را به غارت برده بود. این‌بار قصد اواین بودکه یکسره به فلسطین بتازد و خزائن بیشمار اورشلیم را به یغما ببرد، زیرا شنیده بود فلسطین سرزمینی حاصلخیز است و مردمانی دولتمند دارد وگذشته ازاین لشکر رومی مقیم آنجا به هیچوجه به فکر ایستادگی دربرابر دشمن و جلوگیری ازآن نیستند و همه در دژها پناهنده شده‌اند و جز اندیشهٔ سلامت و رهائی خود از خطر درفکر دیگری نیستند.

اما «ژوستینین» چون از لشکرکشی ایرانی‌ها آگاه گردید، دوباره

«بلیزاریوس» را مأمور جلوگیری ازآنها نمود . بلیزاریوس بی‌آنکه قشونی همراه بیاورد سوار اسبهای چاپاری دولتی شد و به شتاب خودرا به نواحی «فرات» رسانید و درآنجا «ژوستوس»[1] برادرزادهٔ امپراطور و «بوزس» که هردو به شهر هیراپولیس پناه برده بودند چون خبر آمدن اورا شنیدند نامه‌ای به این مضمون به وی نگاشتند :

«لابد شنیده‌ای که خسرو دوباره با لشکری گران به خاك روم حمله نموده است لیکن هنوز مقصد او معلوم نیست وآنچه ما شنیده‌ایم آنست که به هیچیك از بلاد سر راه خود آسیبی نرسانیده و فقط با شتاب پیش می‌رود. حال اگر تو می‌توانی هرچه زودتر خودرا به ما برسان که هم ازخطر دشمن درامان باشی و هم دردفاع «هیراپولیس» با ما یاری کنی .»

«بلیزاریوس» این پیشنهاد را نپذیرفت ویکسره به شهر «اوروپوم» واقع درساحل فرات شتافت و درآنجا اردو زد و به گرد آوری سپاه پرداخت و ضمناً به نامهٔ افسران «هیراپولیس» چنین پاسخ داد : «اگر خسرو به قصد حمله به اقوام دیگر حرکت کرده وکاری به رومیان نداشته باشد ، پیشنهاد شما درست خواهد بود و ما را به حال خود خواهد گذاشت . زیراکسی که می‌تواند بی‌دغدغه و تشویش به آسودگی زیست کند ، اگر بیجهت خودرا به خطر بیندازد برخلاف آئین فرزانگی رفتار نموده و خودرا به دیوانگی منسوب ساخته است . لیکن اگر قصد خسرو آنست که ازاینجا بگذرد و به یکی دیگر از متصرفات روم که نگهبان کافی ندارد حمله برد آنگا باید بدانید که مردن به دلیری و نیکنامی بهتر از گریختن از جنگ است ، زیرا چنین کاری را جز به خیانت نمی‌توان تغییر کرد پس شما به شتاب خودرا به «اوروپوم» برسانید تا دراینجا سپاهیان خویش را گرد آورده به یاری خداوند به جلوگیری دشمن برویم .» وقتی افسران «هیراپولیس» این پیام

۱ـ Justus

را شنیدند جرأت و نیروئی تازه یافتند و «ژوستوس» را با گروهی از سپاهیان به نگهبانی شهر گماشتند و خود با باقی سپاه به «اوروپوم» رفتند.

۲۱

وقتی خسرو شنید که «بلیزاریوس» با تمام سپاهیان روم در «اوروپوم» اردو زده است از ادامهٔ پیشروی خود منصرف گردید و یکی از دبیران سلطنتی را موسوم به «آباندان» که به‌هوشمندی و دانش معروف بود نزد «بلیزاریوس» فرستاد تا به وی اعتراض نماید که چرا ژوستینین رسولان خودرا برای بستن پیمان صلح نفرستاده است. ولی ضمناً به وی سفارشی کرد که دراحوال «بلیزاریوس» دقت نماید و درجهٔ شایستگی و کاردانی خود او و عدهٔ سپاه اورا بسنجد. بلیزاریوس چون از آمدن فرستادهٔ خسرو خبر یافت تدبیری اندیشید و خود شخصاً با ششصد نفر از سپاهیان زبده و قوی‌هیکل رومی در محلی دور از اردو مشغول شکار گردید و به «دیوژن»[1] فرمانده قراولان و «ادولیوس»[2] پسر «آکاسیوس»[3] نیزفرمان داد که باهزار تن سوار ازرودفرات گذشته درآنطرف ساحل اردو بزنند و چنین‌وانمود کنند که مخصوصاً برای نگهبانی ساحل در آنجا توقف نموده‌اند تا هر وقت سپاه دشمن بخواهد از فرات بگذرد بر او بتازند. «ادولیوس» اصلا ارمنی بود و در کاخ پادشاهی منصب مستشاری خاصه‌داشت و در آن موقع به فرماندهی گروهی از سپاهیان ارمنی به بین‌النهرین آمده بود. «بلیزاریوس» چون شنید «آباندان»[4] به حوالی اردو رسیده است خرگاهی برافراشت و بی‌آنکه اسباب و اثاثیه در آن قرار دهد خود به تنهائی در آن نشست و لشکریان خودرابدین‌ترتیب تقسیم نمود: در دو سوی چادر جنگیان «تراکی» و «ایلیری» و «گوت» وپشت‌سرآنها «واندال‌ها» و «افریقائیها» قرار گرفته وصف‌آنها تامسافت‌زیادی امتدادمی‌یافت، زیرابجای آنکه دریك‌نقطه متوقف گردندهمگی‌پیوسته درحرکت‌بودند واصلاتوجهی به‌آمدن رسول‌خسرو

۱- Diogene ۲- Adolius ۳- Acacius ۴- Abandane

نداشتند. هیچیك‌ازجنگیان مزبور غیر از جامهٔ زیرین که کمربندی بر روی‌آن بسته بودند جامهٔ دیگری نپوشیده بودنـد و هریك تازیانـه‌ای در یکدست و شمشیر یا تبرزینی در دست دیگر گرفته بودند و چنان می‌نمود که همگی‌آمادهٔ شکارند و به چیزی دیگر اعتناء ندارند.

بالاخره «آباندان» به حضور «بلیزاریوس» آمده گفت چون رومیان پیمان سابق را اجرا ننموده و سفیر خود را به‌دربار ایران نفرستاده‌اند، خسرو ناگزیر از جنگ شده و با سپاه خود به خاك روم حمله آورده است. بلیزاریوس بی‌آنکه از آمدن لشکرجرار خسرو اضطرابی از خود نشان دهد خندید و گفت روشی که خسرو درپیش‌گرفته است برخلاف رفتار همهٔ مردم دیگر می‌باشد، زیرا دیگران چون با همسایگان خود کشمکشی پیدا می‌کنند نخست با آنان داخل گفتگو می‌شوند واگر از راه صلح و آشتی نتوانستند کاری از پیش ببرند و به مقصود خویش برسند ، آنگاه آغاز جنگ می‌کنند . لیکن خسرو نخست تا قلب کشور روم می‌تازد و سپس پیشنهاد صلح می‌دهد . پس‌ازآن «بلیزاریوس» سفیر ایران را مرخص کرد .

«آباندان» چون به نزد خسرو برگشت به او تأکید کردکه با شتاب تمام به ایران برگردد زیرا بلیزاریوس مردی دانشمند و دلیر است وازاین حیث سرآمد همهٔ سرداران رومی است و سپاهیان او نیز درنظم و تـرتیب بی‌نظیرند . از اینها گذشته دراین زدوخورد وضع طرفین یکسان نیست و فرق آنها باهم اینست‌که اگر خسرو پیروز شود ، تنها بریکی‌از بندگان قیصر غلبه نموده است واگر هم برحسب تصادف مغلوب گردد ، باعث رسوائی خود خواهدشد ؛ بعلاوه هرگاه رومیان شکست بخورند به‌آسانی دردژهای سرزمین خود پناهنده شده خویشتن را رهائی می‌دهند درصورتیکه ایرانیها اگر مغلوب شوند همه به هلاکت می‌رسند و یکی‌از آنان نیز جان بدرنخواهد برد . خسرو این دلایل را پذیرفت وخواست به‌کشور خویش برگردد ، لیکن

برای انجام این مقصود خودرا با اشکال بزرگی مواجه می‌دید بدین‌معنی که می‌پنداشت لشکریان دشمن راه عبور فرات را بسته‌اند و بواسطهٔ تمام شدن خوراکی بازگشت از راه نخست هم غیرممکن می‌باشد ، سرزمین‌های میان راه بایر وخالی از سکنه بود و به هیچوجه خوراکی و سایر لوازم درآن یافت نمی‌شد . خسرو پس‌از دقت و مطالعهٔ بسیار عاقبت مصلحت درآن دیدکه خطر جنگ را تحمل کند و از معبر فرات بگذرد و خط سیر خودرا درسرزمینهای حاصلخیز آنطرف فرات قراردهد .

«بلیزاریوس» به خوبی می‌دانست‌که صد هزار نفر از عهدهٔ جلوگیری خسرو برنخواهند آمد زیرا اولا درچندین نقطه‌گذشتن از شط به وسیلهٔ قایق آسانست و بعلاوه شمارهٔ سپاهیان ایران به قدری زیاد است‌که رومیان جرأت جلوگیری آنان را در موقع‌گذشتن از فرات ندارند . به همین جهت بودکه بلیزاریوس نخست به «دیوژن» و «ادولیوس» فرمان داد تا با سرداران خود و هزار تن سوار دیگر به قصد ترساندن خسرو درساحل فرات حرکت‌نماید . اما بزودی متوجه اشتباه خودگردید وترسیدکه مبادا مانعی درراه بازگشت خسرو از خاك روم پیدا شود و دوطرف ناگزیر از جنگ و مبارزه شوند و چون «بلیزاریوس» بیرون‌کردن خسرو و سپاه بیشمار اورا از سرزمین روم بی‌جنگ وخونریزی پیروزی‌بزرگی برای‌خود می‌دانست‌به‌اینجهت به«دیوژن» و «ادولیوس» فرمان دادکه هیچ اقدامی درجلوگیری از ایرانیان نکنند و آرام و بی‌حرکت درجای خود قرارگیرند .

بنابراین خسرو به شتاب پلی برروی فرات ساخت و بی‌هیچ فوت وقت همهٔ لشکریان خودرا ازآن گذرانید ، زیرا ایرانیها همگی هنگام‌حرکت قلابهای آهنی مخصوصی همراه خویش برمی‌دارند تادرهنگام ضرورت قطعات تیر و تخته را با آنها به هم پیوسته و یك قسم پل موقتی با آن بسازند وبهمین جهت هم هست‌که می‌توانند بی‌هیچ رنج و اشکالی از روی همهٔ رودخانه‌ها

بگذرند.

خسرو چون به‌ساحل مقابل رسید پیکی به نزد «بلیزاریوس» فرستاد و پیغام داد که من از راه مهربانی به شما لشکریان خودرا از خاك روم بیرون بردم و اکنون انتظاردارم که رسولان شما هرچه زودتر به حضور من بیایند. «بلیزاریوس» نیز باهمهٔ سپاهیان رومی ازفرات گذشت ونمایندگانی ازجانب خود به نزد خسرو گسیل داشت، فرستادگان مزبور چون به حضور شاهنشاه ایران رسیدند از بازگشت او سپاسگزاری کردند و اورا به جوانمردی و بزرگواری ستودند و قول دادندکه بزودی سفرای امپراطور برای بستن پیمان صلح و اجرای مقررات عهدنامهٔ سابق به حضور وی بیایند و ضمناً از وی درخواست نمودند که هنگام گذشتن از خاك روم با رومیان به آئین دوستی رفتار نماید و آسیب و زیانی به ایشان وارد نسازد خسرو وعده دادکه تقاضای ایشان را بپذیرد، بشرط آنکه رومیان یکی‌از بزرگان خودرا به گروگان نزد وی بفرستند تا خودرا درانجام پیمانهائی که بسته‌اند ناگزیر بدانند رسولان بزودی بازگشتند ونتیجهٔ گفتگوهای خودرا باخسرو به‌اطلاع بلیزاریوس رسانیدند واو نیز بلافاصله به شهر «ادسا» رفت و «یوحنا» پسر «باسیلوس» راکه از حیث دولتمندی و بزرگ زادگی از مشهورترین مردم آن شهر بود برخلاف میل خود به نزد خسرو فرستاد. دراین هنگام رومیان همگی بلیزاریوس را تجلیل وستایش نمودند، زیرا این‌کار وی درنظر آنان از اسیر ساختن «کلیمر» و «ویتی‌کیس» رؤسای قبایل «گوت» و آوردن آنها به «بیزانتیوم» مهمتر و باشکوه‌تر بود و الحق بلیزاریوس دراین هنگام شایستهٔ هرگونه تکریم دوستانش بود، زیرا درحینی‌که خسرو با سپاهی‌گران به قلب کشور روم حمله آورده و همهٔ مردم از بیم ووحشت به پناهگاههای خود گریخته بودند، این سردار دلاور به تنهائی از «بیزانتیوم» آمد وگروه ناچیزی را دراطراف خود گرد آورد و دربرابر شاهنشاه ایران اردو زد و در

نتیجه خسرو یا از بیم مشکوك بودن سرنوشت جنگ یا از ترس دلیری آن سردار و یابراثر فریب و اشتباه از پیشروی خود منصرف گردید و درحقیقت فرار اختیار نمود .

اما خسرو بی‌آنکه اعتنائی به قول و وعدهٔ خویش نماید شهر «کالینیکوس»[1] راکه درآن هنگام بی‌لشکر و بی‌نگهبان بود تسخیر نمود .

تفصیل واقعه آنکه چون قسمتی ازحصار شهرسست ودرشرف‌ویرانی بود رومیان آنرا خراب‌کردند و مشغول تجدید بنای آن بودند و درحینیکه قسمتهای خراب شده هنوز ساخته نشده بود شنیدندکه سپاهیان دشمن بدان حوالی رسیده‌اند . مردم شهر ناچار به شتاب تمام خزائن شهر را در نقاط دوردستی پنهان نمودند و دولتمندان در دژهای استوار خود پناهنده شدند و فقط‌گروهی از دهقانان و مردم معمولی درجای خود باقی‌ماندند . خسرو چون به‌شهر رسید مردم‌بی‌پناه را اسیر نمود و بناهارا ویران‌ساخت وهمینکه «یوحنا» به عنوان گروگان نزد وی آمد شهر را تخلیه نمود و به کشور خود رهسپار شد . ارامنه‌که تسلیم خسرو شده بودند از رومیان تأمین گرفته بـه اتفاق «باساکس» به «بیزانتیوم» رفتند .

این بود داستان لشکرکشی سوم خسرو به سرزمین رومیان . اما بلیزاریوس از جانب امپراطور به «بیزانتیوم» احضار شد که چون اوضاع ایتالیادرآن هنگام مغشوش‌گردیده بودبرای تصفیهٔامور آنجا به مغرب‌برود.

۲۲

خسرو از خاك‌آشور بازگشت و به آذربایجان در سمت شمال رفت و قصد داشت که از راه ارمنستان به خاك روم حمله نماید .

آتشکدهٔ بزرگ ایرانیان در آذربایجان واقع است و مجوسان آتش آنرا مرتباً روشن نگاه می‌دارند و مراسم مذهبی بسیاری در گرد آن بجا می‌آورند که از آنجمله است پرسش از غیبگوی آنجا دربارهٔ امور آینده

۱ـ Callinicus

و مسائل مهم . این همان آتشی است‌که رومیان قدیم آنرا بنام «وستیا»[۱] پرستش می‌نمودند .

درآذربایجان مردی از اهالی «بیزانتیوم» به نزد خسرو آمد و به وی خبرداد که به زودی «کونستانتیانوس»[۲] و «سرگیوس»[۳] به سفارت نزد وی خواهند آمد تا ترتیب بستن پیمان صلح را با او بدهند . اشخاص مذکور هردو مردانی شایسته وهوشمند بودند وآئین سخن‌گوئی رانیکومی‌دانستند. خسرو به انتظار آمدن ایشان مدتی آرام نشست . لیکن «کونستانتیانوس» درطی مسافرت‌بیمارگردید وحرکت سفرا به‌تعویق افتاد وضمناً بیماری‌طاعون نیز درمیان ایرانیها شیوع یافت . ازاینرو «نابد» که در آنوقت فرمانده قشون ارمنستان ایران بود به فرمان شاهنشاه اسقف مسیحیان شهر «دوبیوس»[٤] را نزد «والریانوس» سردار ارمنستان فرستاد تا اورا به سبب تأخیر آمدن سفرا نکوهش‌کند وضمناً رومیان راباشتاب وادار به‌بستن پیمان صلح‌نماید . اسقف مزبور همراه برادرخود به‌ارمنستان‌رفت وبه«والریانوس» گفت‌که من مسیحی هستم و بارومیان همراهی‌کامل دارم و درعین‌حال خسرو نیز همیشه رأی مرا می‌پذیرد و در هرکاری به صوابدید من رفتار می‌نماید ، پس اگر سفرای روم همراه من به ایران بیایند به آسانی خواهند توانست پیمان صلح را بارضایت هردوطرف ببندند . کشیش با «والریانوس» بدینسان گفتگو نمود ، لیکن برادر او درپنهانی به وی‌گفت‌که خسرو اکنون در تنگنای بزرگی گرفتار آمده است ، زیرا پسرش برضد او رایت طغیان برافراشته و اندیشهٔ پادشاهی دارد و خود او نیز باهمهٔ سپاهیان ایران‌گرفتار طاعون گردیده است و به‌این جهت‌است‌که می‌خواهدهرچه زودتر بارومیان پیمان‌صلح‌ببندد . «والریانوس» چون ازاین خبر آگاه شد فوراً اسقف را مرخص نمود و وعده دادکه هرچه زودتر سفرای روم را به حضور خسرو بفرستد . لیکن درهمان هنگام‌مطالبی

۱ـ Vessia ۲ـ Constantianus ۳ـ Sergius ٤ـ Dubius

راکه از برادر اسقف شنیده بود به امپراطور پیغام داد . امپراطور نیز به‌خیال استفاده از موقع افتاد و به «والریانوس» و «مارتینوس» و سایر سرداران فرمان‌دادکه هرچه زودتر به‌خاك دشمن بتازند ، زیرا می‌دانست‌که ازلشکریان ایران کسی درحوالی سرحدات باقی نمانده است تا از حملهٔ آنان جلوگیری کند وقتی فرمان امپراطور به سرداران رسید همگی با سپاهیان خود قصد ارمنستان کردند و درآنجا انجمن ساختند .

اندکی پیش‌ازاین وقایع خسرو از ترس طاعون باهمهٔ لشکریان خود از آذربایجان بیرون آمده و به سرزمین آشور رفته بود ، زیرا بیماری هنوز بدانجا سرایت نکرده بود . بنابراین «والریانوس» با سپاهیان خویش ، در مجاورت شهر «تئودوزیوپولیس» اردو زده و «نرسس» سردار مشرق همراه «ایلدیگر»[1] و «تئوکتستیوس» به دژ «سیتاریزون»[2] آمدند و درآنجا اردو زدند . این دژ بقدر چهار روز راه تا شهر «تئودوزیوپولیس» فاصله دارد . بزودی «پطرس» و «ادولیوس» و گروهی دیگر از سران سپاه نیز درآنجا به «مارتینوس» وهمراهان وی پیوستند . سپهسالاری لشکریان این ناحیه با «ژاکب» برادر «نرسس» بود و «فیلموث»[3] و «بروس»[4] نیز با سپاهیان خود آمدند ودرآنجا اردو زدند. «ژوستوس» برادرزادهٔ امپراطور و «پرانیوس»[5] و «یوحنا» پسر «نیستاس» و همچنین «دومنتیولوس»[6] «یوحنا» معروف به «پرخور» درناحیهٔ موسوم به «فیزون»[7] که درحوالی مارتیروپولیس واقع است اردو زده بودند . بدین‌ترتیب همهٔ سران و سرداران رومی با لشکریان خود گرد آمدند و شمارهٔ مجموع لشکریان ایشان به سی هزار تن می‌رسید ، لیکن سپاه مزبور همگی دریك محل جمع نشده و سرداران آن برای کشیدن نقشهٔ جنگ و تعیین خطمشی خود انجمن ساخته بودند و به وسیلهٔ پیك از

۱ـ Ildiger ۲ـ Citarizon ۳ـ Philemouth ۴ـ Beros
۵ـ Peranius ۶ـ Domentiolus ۷ـ Phison

رأی و نظر یکدیگر پرسش می‌نمودند و درباب چگونگی حمله و دفاع از راه دور باهم مشورت می‌کردند. دراین اثنا «پطرس» بی‌آنکه کسی را از قصد خود آگاه سازد با لشکریان خویش ناگهان به خاك دشمن حمله برد و روز بعد چون خبر حرکت وی به «فیلموث» و «بروس» رسید همه‌در پی او روان شدند و بزودی «مارتینوس» و «والریانوس» نیز از واقعه آگاه گردیدند و با سپاهیان خود به آنان پیوستند. طولی نکشیدکه همهٔ سرداران رومی درخاك دشمن به هم‌رسیدند غیراز «ژوستوس» که درمحلی دور از دیگران اردو زد وديرتر ازهمه ازداستان حملهٔ آنان آگاه‌گردید. ولی بالاخره او نیز از همان مکانی‌که اقامت داشت وارد سرزمین ایرانیان‌گشت، منتهی نتوانست به دیگران بپیوندد. بدین ترتیب سرداران رومی متفقاً به سوی «دوبیوس» حرکت نمودند و درمیان راه نه آسیبی به خاك ایرانیان وارد آوردند و نه جائی را غارت کردند.

۲۳ «دوبیوس» سرزمینی بسیار با صفا و حاصلخیز است و مخصوصاً آبی‌فراوان وهوائی‌سالم داردوفاصلهٔ‌آن تاشهر «تئودوزیوپولیس» به قدر هشت روز راه است. دراین خطه دشت‌های پهناور برای سواری و دهات و روستاهای بزرگ وپرجمعیت درنزدیکی هم واقعند و بازرگانان‌زیادی‌دراینجابسوداگری‌مشغولند، زیرا انواع کالاها ازهندوستان و نواحی مجاور «ایبری» و استانهای ایران و حتی از متصرفات روم بدانجا می‌آید و دادوستدهای بازرگانی بزرگ درآنجا صورت می‌گیرد. اسقف مسیحیان درآن ایالت به زبان یونانی «کاتولیکوس» نامیده می‌شود، زیرا وی به تنهائی ریاست امور روحانی همهٔ آن نواحی را عهده‌دار است. در صدوبیست «استاد» فاصله تا شهر «دوبیوس» کوه بلند ودشواری با دامنه‌های سراشیب قرارگرفته و دراراضی‌کوهستانی آنجا نیز روستای کوچکی واقع

است موسوم به «انگلون»[1] . «نابد» چون خبر حملهٔ رومیان را شنید با سپاهیان خود به روستای مزبور پناهنده شد و به پشت گرمی استحکامات آنجا درآنجا متوقف گردید روستای «آنگلون» درپایان کوه واقع است و دژ استواری نیز داردکه به همان نام موسوم و درسراشیبی دامنهٔکوه قرار گرفته است . «نابد» برای آنکه راه عبور به روستا را ببندد ، مدخل آنجارا با تخته سنگهای بزرگ وارابه سد نمود و بعد خندق گودی نیز در پای آن کند و لشکریان خودراکه رویهم‌رفته چهار هزار تن بودند درپای آن به کمین گماشت .

درهمین هنگام رومیان به محلی‌که تا روستای «انگلون» به قدر یکروز راه فاصله داشت ، رسیدند ودرآنجا یکی‌از ایرانیها راکه به جاسوسی می‌رفت دستگیرنمودند ومحل اقامت«نابد» را از وی پرسید . مرد ایرانی در جواب گفت‌که «نابد» با لشکریان خویش از «انگلون» حرکت کرده و به نقطهٔ نامعلوم دیگری رفته است . نرسس چون این خبر را شنید سخت خشمگین گردید و به سرزنش یاران خود پرداخت‌که چرا درحرکت تأخیر کرده‌اند و دیگران نیز هریك گناه را به گردن دیگری می‌انداختند و به هم پرخاش و بدگوئی می‌کردند . درنتیجه همگی اندیشهٔ حمله و جنگ را ازسر بدر کردند و بی‌آنکه خطر موجود را دریابند به فکر چپاول مردم آنسامان افتادند . طولی نکشیدکه سپاهیان صف خودرا شکسته بابی‌نظمی و اغتشاش کامل‌به هرسو پراکنده شدند ودراین هنگام دیگر هیچکس به‌فکر فرمانبردن از افسران خود نبود و سپاهیان با بارخانه‌ها درآمیخته بودند ، چنانکه‌گفتی برای تصرف‌اموال غارتی‌آماده‌ای می‌روند . اما همینکه با این‌وضع تانزدیکی روستای « انگلون » رسیدند ، جاسوسان آنها خبر آوردندکه دشمن در روستاست و دست به کار تجهیز سپاه خود می‌باشد . سرداران به شنیدن این

۱ـ Angelon

خبر مبهوت گردیدند و چون برخلاف نیکنامی خود میدانستند که با سپاهی بدان بزرگی از راهی که آمده‌اند برگردند ناگزیر لشکریان خودرا تا حدیکه ممکن بود آراستند و آنهارا به سه دسته تقسیم نمودند و به سوی دشمن تاختند. «پطرس» درجناح راست و «والریانوس» درجناح چپ و «مارتینوس» درعقب لشکر قرار گرفته بودند. چون همگی تا نزدیکی پایگاه دشمن آمدند، درآنجا متوقف گردیدند. زیرا سرزمین آنجا کوهستانی بود و عبور از آنجا دشوار می‌نمود. بعلاوه رومیان صفوف خودرا به شتاب آراسته و به اینجهت هنوز دچار آشفتگی بودند. دراین وقت ایرانیها به محل تنگی گرد آمدند وبی‌آنکه جنبش نمایند به سنجیدن نیروی دشمن پرداختند، زیرا «نابد» به ایشان فرمان داده بود که به هیچوجه آغاز جنگ نکنند و فقط وقتی دشمن شروع به حمله‌کرد به مدافعه بپردازند. «نرسس» نخست باجنگیان «اورلی» و رومی خویش به جنگ دشمن شتافت و پس از زدو خورد سختی بالاخره ایرانیها را پراکنده ساخت. ایرانیان ازبرابر دشمن گریخته به سوی دژ هجوم آوردند و هنگام گذشتن از جادۀ تنگ و باریک روستا گروه زیادی از یاران خودرا مجروح ومقتول ساختند. «نرسس» چون حال راچنین دید بالشکریان خود درپی آنان شتافت و بقیۀ سپاه رومی نیز به یاری او آمدند دراین هنگام ناگهانی مردانی‌که درخندق کنار راه پنهان بودند، ازکمین‌گاه خویش بیرون جستند و گروه بسیاری از جنگیان «اورلی» را به هلاکت رسانیدند وضربت سخنی به‌پیشانی خود «نرسس» زدند. برادر وی «اسحق» اورا بازخم کشنده‌ای که برداشته بود از میدان جنگ بیرون برد و طولی نکشیدکه براثر همان زخم بدرود زندگی گفت. رومیان ازاین پیش‌آمد دچار آشفتگی و بی‌نظمی گردیدند و «نابد» نیز موقع را به دست آورده بالشکریان خود برایشان تاخت و در تنگنای راه روستا گروه زیادی ازآنان را با پیکانهای‌خود به هلاکت‌رسانید ودراین واقعه جنگیان «اورلی» که پیشاپیش قشون حرکت می‌کردند ومدافعی

نداشتند بیش از دیگران کشته‌دادند ، زیرا مردان «اورلی» نه‌کلاه خود دارند ونه زره وجوشن وسلاح دفاعی آنان فقط عبارت ازیك سپر وبالاپوش کلفتی است که پیش از آمدن به میدان جنگ آن رامی‌پوشند وکمربندی برروی آن می‌بندند . غلامان «اورلی» حتی اجازهٔ حمل سپر نیز ندارند ، مگر آنکه درجنگ دلاوری فوق‌العاده ازخود بروز دهند و اربابانشان به آنان اجازه دهندکه تن خودرا با سپر بپوشند .

رومیان دربرابر دشمن ایستادگی نکرده پا به‌گریز نهادند و اصلا به‌این اندیشه نیفتادندکه برای حفظ آبرو و حیثیت خود مقاومتی به خرج دهند . اما ایرانیها از ترس آنکه مبادا فرار رومیان به این بی‌آبروئی از روی فریب و خدعه باشد و قصد آن‌کرده باشندکه درگوشهٔ دیگری کمین کنند ، آنان را فقط تاحدود سرزمینهای کوهستانی دنبال‌کردند و چون عدهٔ آنها نسبت به دشمن خیلی کمتر بود ، جرأت نکردند پیش‌تر بروند و درزمین صاف باوی بجنگند . ازطرف دیگر رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان به تصور آنکه دشمن هنوز درپی آنهاست بی‌آنکه دقیقه‌ای بایستند روبه‌گریز نهادند وبرای آنکه زودتر از معرکه جان بدر برند بافریاد و تازیانه ، اسبهای خویش را به زمین می‌افکندند ، زیرا جرأت صف‌آرائی و ایستادگی دربرابر ایرانیها رانداشتند و تمام امیدشان به نیروی پای اسبانشان بود . به‌اینجهت آنقدر به این حیوانات فشار آوردندکه یکی‌از آنها هم جان به سلامت بدر نبرد و وقتی فرمان توقف داده شد همهٔ آنها به زمین افتادند و در دم هلاك گردیدند . این واقعه ازکلیهٔ مصائب دیگری‌که پیش‌ازاین به رومیان روکرده بود سخت‌تر وهولناك‌تر بود ، زیراگروه بسیاری ازآنان به هلاکت رسیدند وگروه زیاد دیگری نیز به دست دشمن اسیرشدند . اسلحه و اسبان باری رومیان که به چنگ ایرانیها افتاد به قدری بودکه می‌گویند دولت ایران باگرفتن آنها بسی دولتمندتر از پیش شد .

«ادولیوس» هنگام فرار از پای دژی واقع در ارمنستان ایران به وسیلهٔ سنگی که مردم بر سر او زدند هلاك شد. اما لشکریان «ژوستوس» و «پیرانیوس» به سرزمینهای «تارانون»[1] تاختند و پس‌از چپاول و غارت آنجا بی‌درنگ برگشتند.

۲۴

سال بعدخسرو پسر قبادبارچهارم به خاك روم‌حمله برد ولشکریان خودرا به سوی بین‌النهرین برد (۵٤٤ میلادی) این بار لشکرکشی خسرو نه برضد «ژوستینین» بود ونه برضد شخصی دیگر، بلکه برضد خدای مسیحیان بود. زیرا درلشکرکشی نخستین چون نتوانسته بود شهر «ادسا» را بگیرد هم خود او هم مجوسانی‌که همراه وی بودند شکست را از جانب خدای مسیحیان دانسته و بسیار خشمگین گردیده بودند. خسرو برای جبران این پیش‌آمد سوگند یادکرد که مردم «ادسا» را تماماً به اسیری به ایران بیاورد و شهرایشان را به چراگاه گوسفند مبدل سازد. به‌اینجهت وقتی با لشکریان خود به حوالی شهر«ادسا» رسیدگروهی ازسواران هیاطله را که همراه لشکر وی بودند به پای حصار شهر فرستاد تاگله‌هائی راکه با شبانان‌خود درپای دیوار مشغول چرابودند به‌اردو بیاورند. سواران مذکور تا نزدیك چراگاه گله‌ها آمدند و برای بردن‌گوسفندان باشبانان به‌زدوخورد پرداختند و بزودی گروهی از سپاهیان ایرانی نیز بیاری ایشان شتافتند و نزدیك بود عده‌ای از گوسفندان را ببرند، لیکن درهمین هنگام سپاهیان رومی و گروهی از مردم شهر برایشان حمله آوردند و جنگ تن به تن سختی بین آنها درگرفت، دراین اثنا گوسفندان که از جنگ دشمن رهائی یافته بودند به عادت معمول نزد شبانان خود برگشتند و به‌آغل رفتند. یکی‌از سواران هیاطله که پیشاپیش دیگران سرگرم جنگ بود، بیش‌از همه باعث زیان رومیان می‌شد و تلفات بسیاری برآنها وارد می‌ساخت. اتفاقاً یکی‌از

۱ـ Taranon

روستائیان نزدیك شهر بافلاخن خود سنگی به زانوی راست او زد و سوار دلیر را از اسب به زمین افکند . این پیش‌آمد بردلیری و جسارت رومیان افزود و آنان را بیشتر به پایداری ترغیب‌کرد . بالاخره جنگی که بامدادان آغاز شده‌بود درنیمروز پایان یافت و هریك از دوطرف هنگام دست‌کشیدن از جنگ می‌پنداشت‌که خود پیروزگردیده و جنگ را برده است .

بدین‌ترتیب رومیان به داخل حصارهای شهر رفتند و ایرانیان در محلی‌که هفت «استاد» تا شهر فاصله داشت اردو زدند .

پس‌ازآن خسرو یا بواسطهٔ خوابی‌که دیده بود یا از بیم آنکه مبادا بار دوم نیز از عهدهٔ تسخیر «ادسا» برنیاید و رسوائی ببار آورد مصمم‌گردید تنخواهی‌کلان از مردم آن بگیرد و دست از محاصرهٔ شهر بردارد . به‌اینجهت روز بعد «پالاس» مترجم را به پای حصار فرستاد و به رومیان پیغام دادکه چندتن از بزرگان خودرا نزد وی فرستند . رومیان بی‌درنگ پیشنهاد اورا پذیرفتند و چهار تن از بزرگان شهر را برگزیده به نزد وی روانه ساختند . فرستادگان چون به اردوی ایرانیان رسیدند ، «زابرگان» به فرمان خسرو نخست آنانرا با تهدیدات فراوان ترسانید و سپس از آنان پرسید که آیا شما خواستار صلح و آشتی هستید یاجنگ را ترجیح می‌دهید ؟ چون رسولان گفتند که البته ما صلح و آرامش را برخطرات جنگ ترجیح می‌دهیم . «زابرگان» موقع بدست‌آوردن وگفت « پس برشما لازم است‌که صلح و آرامش را با پول خریداری نمائید » . رسولان به پاسخ وی‌گفتند ، همان مقدار تنخواه‌که در حملهٔ پیشین خسرو به شهر خود پرداختیم ، همانقدر هم این‌بار خواهیم پرداخت . «زابرگان» خنده‌ای از روی تمسخرکرد و آنانرا مرخص نمود وگفت بروید اندکی دربارهٔ حفظ جان خود و امنیت شهرتان اندیشه نمائید و پس‌از آنکه تصمیمی درست‌گرفتند دوباره پیش ما بیائید . اندکی پس‌از آن خسرو رسولان را نزد خود طلبید و نخست برای آنها شرح

دادکه چه شهرهائی را از روم به تصرف خود درآورده و با آنها چه معامله نموده است و آنگاه ایشان را تهدیدکرد که اگر همهٔ دفائن وگنجینه های شهر را به وی ندهند ، مردم «ادسا» را به سخت‌ترین کیفرها گوشمالی دهد. رسولان درپاسخ وی گفتند که اگر شرایط پیشنهادی سنگین و غیرقابل قبول نباشد ، ما پیمان صلح با شما را به بهای مناسبی می‌خریم ، لیکن کسی از عواقب حتمی جنگ آگاه نیست و آنکس هم که جنگی را آغاز می‌نماید به درستی نمی‌داندکه جنگ به سود اویابه زیان اوپایان خواهد یافت . خسرو به شنیدن این سخنان خشمگین گردید و رسولان را از حضور خود بیرون راند .

در روز هشتم محاصرهٔ شهر خسرو تصمیم گرفت که پشته‌ای در برابر حصار برپا نماید و به این قصد تعداد زیادی درخت از نواحی مجاور بریده همه را باشاخه وبرگ درمیدان وسیعی که تادیوار شهر به مسافت یك تیرانداز فاصله داشت و زوبین مدافعین حصار بدانجا نمی‌رسید به روی هم انباشت و سپس مقدار زیادی خاك و سنگ برروی آن ریخت . آنگاه به منظور آنکه هرچه بربلندی پشته افزوده شود واز پایداری و استحکام آن چیزی کم نگردد ، میان طبقات خاك و سنگ الوارهای بزرگ انداخت . اتفاقاً پطرس فرمانده لشکریان رومی از قصد ایرانیان آگاهی یافت و برای جلوگیری از عملیات آنان گروهی از جنگیان «هون» راکه تابع روم بودند مأمور ساخت تا به اردوی ایرانیها حمله برند و موجبات دردسر کارگران ایشان را فراهم سازند . هونها ناگهان برسر ایرانیها تاختند وگروه زیادی از آنانرا به هلاکت رسانیدند و مخصوصاً یکی‌از آنها موسوم به «آرژك» بیش‌از دیگران دلیری از خود نشان داد و به تنهائی بیست وهفت نفر را به خاك هلاك انداخت . از این هنگام‌به‌بعد ایرانیها مراقب کارخود شدند و دیگر کسی را مجال آن نماند که به جنگ آنان بشتابد ، ولی همینکه کارگران آنها ساختمان پشته را به

جائی رسانیدندکه درمعرض اصابت تیر رومیان واقع گردید رومیان از بالای حصار به مدافعه پرداختند و باکمان وفلاخن به آنها حمله نمودند . دراین هنگام ایرانیها تدبیری اندیشیدند و برای حفظ کارگران خود پارچه‌هائی از موی بز فراهم آورده بر سر چوبهای بلند کردند و در برابر کارگرانی که روی پشته مشغول کار بودند برپا داشتند. پارچه‌های مذکور آنقدر درشت و سخت بودکه پیکان و زوبین و دیگر اسلحه بدان اصابت نمی‌نمود وکارگران به آسودگی درپشت آن بکار مشغول می‌شدند . رومیان چون اینحال رادیدند سخت بیمناك گردیدند و رسولانی از جانب خود نزد خسرو گسیل داشتند .

از جمله رسولان مذکور پزشکی دانشمند بود موسوم به «استفانوس» که پیش‌از این قباد پسر پرویز را از بیماری سختی رهانده و پیشکشهای بسیار از وی گرفته بود . پزشك مذکور همراه رسولان دیگر به حضور خسرو آمد و چنین گفت :

« همهٔ مردم از قدیم براین نکته متفق بوده‌اندکه بزرگواری و جوانمردی از خصال خاصهٔ پادشاهان بزرگ است . ای پادشاه بزرگ ، اینك که تو به جنگ و خونریزی و غارت شهرها پرداخته‌ای بدانکه می‌توانی هرعنوان ولقب دیگری را برخود ببندی غیراز شهرت نیکی و دادگستری را . از جمله شهرهائی‌که به دست تو تسخیر شده‌است «ادسا» کمتر از همه بایستی دچار رنج و سختی شود زیرا من دراینجا زاده‌ام و من‌کسی هستم‌که از کودکی از تو پرستاری‌کرده‌ام و بی‌آنکه وقایع امروزی را پیش‌بینی کنم پدرت را وادار ساختم که ترا ولیعهد و جانشین خود سازد . پس من سبب عمدهٔ پادشاهی تو درایران و موجب تیره‌روزی میهن خودگردیده‌ام ، زیرا قاعدهٔ‌کلی این جهان آنست‌که آدمی مصائب و تیره‌روزی‌ها را به دست خود برسرخود می‌آورد . اکنون اگر اندکی از خاطرات‌گذشتهٔ من دردل تو باقی است درخواست مرا بپذیرد و بیش‌از این رنج و آزار برما روا مدار تادامن

نیکنامی تو از لکهٔ ظلم و بیدادگری پاکیزه بماند.» گفته‌های «استفانوس» بدینسان بود لیکن خسرو درپاسخ او گفت من ازاینجا نخواهم رفت تارومیان «پطرس» و «پرانیوس»[1] را تسلیم من نمایند، زیرا آنان بندگان خانه‌زاد من بوده‌اند و اکنون باکمال گستاخی در برابر من ایستادگی می‌ورزند. اگر هم رومیان نخواهند آنانرا تسلیم من نمایند، باید یکی‌از این دوشق را اختیار کنند: یا پانصد «سنتناری» زر به ما بپردازند و یاگروهی از همراهان ما را به داخل حصار شهر بپذیرند و به‌آنها آزادی دهندکه هرقدر نقدینهٔ زر وسیم بیابند باخود بیاورند و به دارائی دیگر مردم کاری نداشته باشند».

رسولان چون پیشنهادهای خسرو را شنیدند و هیچیك از آنها را قابل قبول ندیدند با نومیدی به شهر بازگشتند و خبر گفتگوی خودرا میان مردم منتشر ساختند. آن روز مردم شهر عزاگرفتند و همگی بـه گریه و سوگواری پرداختند درجریان این احوال پیوسته بربلندی پشته افـزوده می‌شد و ساختمان آن به تندی پیشرفت می‌کرد. رومیان مدتی اندیشیدند و چون چارهٔ دیگری ندیدند دوباره رسولانی نزد خسرو گسیل داشتند و این اشخاص وقتی به اردوی دشمن رسیدند و قصد خودراکه تقاضای متارکهٔ جنگ بود اظهارداشتند، ایرانیان اصلا حاضر به‌شنیدن‌گفته‌های آنان نشدند و آنها را با دشنام و ناسزا به شهر برگرداندند.

رومیها نخست از ناچاری درصدد برآمدند که دیوار مقابل پشته را اندکی بالاتر ببرند وآنرا بلندتر بسازند، لیکن چون پشتهٔ ایرانیها به بلندی زیادی رسیده بود، این کار را بیفایده دانسته دست ازآن کشیدند و ناچار به «مارتینوس» متوسل گردیدند که به هرراهی که مقتضی بداند قراری با ایرانی‌ها بدهد. پس «مارتینوس» به اردوی ایران آمد و باگروهی از سران سپاه ایشان وارد گفتگو گردید، لیکن افسران مذکور اورا فریب داده گفتند

۱ـ Peranius

شاهنشاه آمادهٔ پذیرفتن پیمان صلح است، ولی به هیچ‌وسیله نمی‌تواند امپراطور روم را وادار به‌متارکهٔ جنگ و بستن پیمان صلح نماید. ضمناً در اثبات گفتهٔ خود چنین توضیح دادند که اخیراً هنگامیکه پادشاه ایران تا قلب کشور روم پیش رفته بود، «بلیزاریوس» سردار کل سپاه روم با همهٔ اختیاراتی که داشت ازاو درخواست نمودکه به ایران بازگردد تا بزودی سفرائی از «بیزانتیوم» بیایند وپیمان‌صلح‌همیشگی‌ببندند ، لیکن همینکه پادشاه‌ایران درخواست او را پذیرفت و به ایران بازگشت، بلیزاریوس نتوانست در رأی «ژوستینین» تغییری بدهد و به اینجهت وعده‌های او انجام نیافت و سفیری به دربار ایران نیامد.

۲۵ در این هنگام رومیان دست به‌کاری زدند که شرح آن در اینجا نگاشته می‌شود:

از درون شهر شروع به کندن نقبی نمودند که تا زیر پشتهٔ مصنوعی ایرانیها می‌رسید و قصدشان این بود که چون به پای پشته رسیدند آنرا آتش بزنند. لیکن نقب مذکور تازه به نیمه راه رسیده بودکه صدای بیل وکلنگ کارگران در خارج شنیده‌شدوایرانیان پی به موضوع بردند و از اطراف پشته شروع به کندن نقب نمودند و خود را به زیر تپه رسانیدند و آنقدر چوب و تخته از زیرآن‌کشیدند تا محوطهٔ بزرگی به شکل اطاق در آنجا فراهم گردید. سپس مقدار زیادی هیمهٔ خشك آلوده به روغن و گوگرد و نفت در آنجا گرد آوردند و خود منتظرفرصت‌نشستند.

در همین‌حال سران‌سپاه ایران پیوسته‌با «مارتینوس» ملاقات‌می‌کردند وگفتگوی خودرا مانند پیش ادامه می‌دادند . لیکن همینکه ساختمان پشتهٔ ایشان به پایـان رسید و ارتفاع آن از بلندی حصار شهر درگذشت آنـگاه «مارتینوس» را از نزدخود رانـده صریحاً به وی گفتند کـه از بستن پیمان صلح خودداری خواهند کرد و آمادهٔ کار زار گشتند.

به اینجهت رومیان بی‌درنگ پشتهٔ هیمه‌ای را که زیر تپه گرد آورده بودند آتش زدند. اما هنوز جز قسمت کوچکی از تپه نسوخته بود که هیزم آنها بکلی تمام شد. رومیان مجبور گردیدند که به شتاب پیوسته از بیرون هیمه بیاورند و به روی آن بریزند. وقتی آتش در همهٔ اطراف تپه سرایت کرد، دود آن دردل شب ازبرخی نقاط بلند شد و رومیها که نمی‌خواستند ایرانیها به این زودی پی به موضوع ببرند تدبیری اندیشیدند و مقدار زیادی ظروف گلی را با زغال و آتش انباشتند و از بالای حصار به طرف تپه پرتاب نمودند، ایرانیانی که در اطراف تپه به نگهبانی مشغول بودند به تصور آنکه دود از این آتشها بر می‌خیزد به شتاب‌مشغول‌خاموش کردن آن‌شدند، ولی چون هرلحظه برغلظت دودهای متصاعد افزوده می‌شد، ایرانیان دسته‌دسته برای خاموش نمودن آن می‌تاختند و رومیان مرتباً آنانرا به هلاکت می‌رسانیدند. خسرو نیز بامدادان باقسمت اعظم سپاه خود بدانجا شتافت و چون برفراز تپه رفت متوجه‌گردیدکه دود از زیر تپه برمی‌خیزد و مربوط به‌آتشی‌که دشمن از بالای حصارها پرتاب می‌کند نیست و به اینجهت فرمان داد لشکریان او تماماً برای رفع غائله در آنجا گرد آیند. رومیان چون چنین دیدند جرأت و جسارتی تازه یافتند و آغاز بدگوئی و دشنام دادن نمودند و ایرانیان به امید خاموش کردن آتش از هرکجاکه دود برمی‌خواست خاك و آب در آنجا می‌ریختند. لیکن مساعی آنان بکلی بی‌ثمر بود و کاری از پیش نمی‌بردند، زیرا هرجا که خاك می‌ریختند دود در آنجا می‌ایستاد، ولی لحظهٔ بعد از جای دیگر نمایان می‌گردید، در هر نقطه هم که آب می‌پاشیدند شعلهٔ نفت و گوگرد قوت می‌گرفت و دامنهٔ حریق در سرتاسر تپه وسعت می‌یافت و عاقبت هنگام غروب دود آتش آنقدر زیاد شد که مردم دهکده «کاره»[1] و ساکنین نقاط دورتر نیز آنرا به چشم می‌دیدند.

۱ــ Carrhae

چون گروه کثیری ازایرانیان و رومیان بالای تپه رفته بودند ، جنگ سختی میان آنان درگرفت و هریك از آنها می‌کوشیدند که دیگری را از بالا بزیر اندازند و عاقبت‌هم رومیان پیروز گردیدند . دیری نگذشت که شعله‌های آتش دربالای تپه نمایان‌گشت و ایرانیان ناگزیر شدند دست از تصرف آن بکشند .

شش روز پس‌ازاین واقعه ایرانیها به هنگام بامداد پنهانی به قسمتی از حصار شهر حمله بردند و چون تصادفاً در آنموقع پاسبانان رومی درخواب بودند، نردبانهائی که همراه داشتند برکنار دیوار نهادند و خواستند از آن‌بالا روند. قضا را یکی از سپاهیان بیدار بود و چون وضع را چنین دید فریادکشید و رفقای خود رابیدارکرد. در اینوقت زد و خورد سختی بین دو طرف آغاز گردید و ایرانیها شکست خورده نردبانها را بجا گذاشتند و خود به اردو باز گشتند. پس از رفتن آنهارومیان به فراغت خاطر نردبانها را از دیوار بالا کشیدند و بردند. همانروز هنگام ظهر خسرو قسمت اعظم قشون خود را به سمت «دروازهٔ بزرگ» فرستاد تا از آنجا به حصار شهر حمله نمایند. سپاهیان رومی و عدهٔ زیادی از دهقانان و مردم شهر به مقابلهٔ آنان به خارج شتافتند و ایرانیها را درجنگ شکست دادند و آنها را منهزم ساختند. در حینیکه رومیان هنوز دشمن فراری را تعاقب می‌کردند «پالوس» مترجم از جانب خسرو نزد ایشان آمد وگفت «رسی‌ناریوس»[۱] برای بستن پیمان صلح از «بیزانتیوم» آمده است. به شنیدن این خبر رومیان دست از تعاقب کشیدند و دو لشکر از یکدیگر جدا شدند. حقیقت امر این بود که «رسی‌ناریوس» چندین روز پیش از آن به اردوی ایرانیها آمده بود، ولی ایرانیها در بارهٔ آمدن وی خبری به رومیان نداده بودند وقصدایشان آن بود که منتظر نتیجهٔ اجرای نقشهٔ خود و محاصرهٔ شهر بشوند تا اگر فتح و غلبه با آنها شد و شهر را گرفتند نقض‌معاهده

۱ـ Rhecinarius

نکرده باشند واگر هم شکست خوردند آنگاه موضوع مصالحه را پیش بکشند. وقتی «رسی‌ناریوس» به داخل حصار شهر رفت ایرانیها تقاضا کردند نمایندگان مردم شهر را بی‌فوت وقت برای بستن پیمان نزد خسرو بفرستند، لیکن رومیها به‌عذر بیماری «مارتینوس» قرار گذاشتند نمایندگان خود را سه روز بعد گسیل دارند.

خسرو از این خبر بدگمان شد و آمادهٔ جنگ گردید. نخست مقدار زیادی سنگ و آجر بر روی پشتهٔ مصنوعی ریخت و دو روز بعد با همگی سپاهیان خود به پای حصار شهر آمد تا آنرا محاصره نماید. بدین منظور در پای هر دروازه گروهی از سران سپاه را با لشکریان آنها گمارد و مقدار زیادی نردبان و ماشین جنگی نیز همراه آنها فرستاد ، چنانکه لشکریان او اطراف شهر را دایره‌واراحاطه نمودند. درپشت‌سر سپاهیان عرب راباگروهی از سپاهیان ایرانی گماشته بود که چون شهر گشوده شد و اهالی قصد فرار کردند، سپاهیان مزبور مانع گریختن آنها شوند و آنانرا اسیر سازند. این بود نقشهٔ جنگی خسرو و طرز آرایش لشکریان او. روز بعد هنگام طلوع صبح جنگ آغاز گردید. نخست ایرانیها پیشرفت می‌کردند، زیرا رومیان از واقعه بی‌خبر بودند و فقط عدهٔ کمی از آنان به قصد دفع دشمن شتافته بودند. اما همینکه نائرهٔ قتال اشتعال یافت شهر پراز غلغله و جنجال گردید و همهٔ مردم آن از زن و مردوحتی اطفال کوچك به طرف حصارها دویدند. از میان اهالی کسانیکه به سن خدمت سپاهیگری رسیده بودند شانه به شانهٔ سربازان بادشمن می‌جنگیدند و بسیاری از روستائیان نیز در این کشمکش داد شجاعت و دلیری دادند. زنها و کودکان و پیر مردان سنگ و آجر برای مدافعین شهر می‌آوردند و در هر موردباآنان یاری می‌کردند. برخی نیز طشت‌های پر از روغن زیتون را روی آتش می‌جوشاندند و در حال جوش بر سر دشمن می‌ریختند. دیری نگذشت که ایرانیها ناگزیر به‌عقب‌نشینی شدند و سلاح خود

را به زمین انداخته نزد خسرو شتافتند و گفتندما را بیش ازاین یارای ایستادگی نمانده است. ولی خسرو با خشم فراوان آنانرا از پیش خود راند و به تهدید آنانرا دوباره به پای حصار فرستاد. سپاهیان به ناچار با همهمه و فریاد برجهای متحرك و اسباب جنگ را به پای حصار آوردند و مصمم گردیدند بیك حمله شهر را متصرف شوند. امارومیان تیر و زوبین فراوان بر ایشان می باریدند و با همهٔ توانائی در دفع آنان می کوشیدند. در نتیجه ایرانیها تاب مقاومت نیاورده رو به فرار نهادند و همینکه خسرو با سپاه خود عقب نشینی کرد، رومیان شروع به تمسخر و استهزای وی نمودند واورا تحریك کردندکه برگردد وبه حصار شهرحمله برد تنها «ازارث» دربرابر یکی از دروازه‌ها پایداری می کرد وهنوز میجنگید و چون رومیانی که مأمور دفاع آن نقطه بودند از عهدهٔ جلوگیری او برنیامدند ایرانیها پیشرفتی حاصل کردند و دیوار خارجی را ویران ساختند و خود را به حصار بزرگ نزدیك می ساختند. اما در همین هنگام «پرانیوس» با گروه زیادی از سپاهیان رومی و مردم شهر به مقابلهٔ آنها شتافتند و در زد و خورد خونینی که میان آنها رخ داد ایرانیها را منهزم ساخت. بدین ترتیب حمله و هجومی که بامدادان آغاز گردیده بود هنگام غروب پایان یافت و هردولشکر برای استراحت به اردوهای خود رفتند. ایرانیها در اندیشهٔ حراست خود به هنگام شب بودند و رومیها به جمع آوری سنگ و سایر لوازم اشتغال داشتند تا اگر فردای آنروز دوباره از جانب ایرانیان حمله آغاز شود آمادهٔ کارزار باشند. روز بعد کسی از اردوی ایرانیان به پای حصار شهر نیامد، لیکن فردای آنروزگروهی ازسپاهیان ایرانی به فرماندهی خود خسرو به یکی از دروازه‌ها حمله نمودند و رومیان نیز به مقابلهٔ آنها شتافتند و پس از شکست سختی که برآنها وارد ساختند. آنانراناگزیربه مراجعت به اردوگاه خود نمودند. پس از آن «پالوس» مترجم به پای حصار آمد و «مارتینوس» را خواست که با او دربارهٔ قرارداد صلح گفتگو نماید. «مارتینوس» نیز بنابه دعوت وی با سران

سپاه ایرانی ملاقاتی کرد و پیمانی بستند که به موجب آن مردم «ادسا» پنج «سنتناری» طلا به خسرو می‌دادند و در عوض شاهنشاه ایران تعهد سپرد که دیگر آسیب و گزندی به رومیان وارد نیاورد. پس از آن خسرو استحکاماتی را که برای محافظت خود ساخته بود آتش زد و با همهٔ سپاه خویش به‌جانب ایران بازگشت.

۲۶ درهمین هنگام دوتن از سران رومی یکی به نام «ژوستینوس» برادرزادهٔ امپراطور و دیگری به نام «پرانیوس» وفات یافتند. اولی براثر بیماری سخت درگذشت و دومی از اسب به زیر افتاد، و شریانش پاره‌شد و هلاک گردید. امپراطور بجای آنان دوتن دیگر را که یکی برادرزادهٔ خود او موسوم به «مارسلوس» و دیگری شخصی به نام «کونستانتینوس» بود برگزید. این کونستانتینوس همان کسی بود که پیش از این همراه «سرگیوس» به رسالت از جانب امپراطور نزد خسرو رفته بود. ژوستینین این بار نیز «کونستانتینوس» راهمراه «سرگیوس» به نزد خسرو فرستاد تاپیمان‌صلحی باوی منعقد سازد. رسولان‌مذکور درسرزمین‌آشور، در محلی که شهرهای «سلوسی» و «تیسفون» در آنجا واقع است، به حضور خسرو بار یافتند. این دو شهرازبناهای امرای مقدونی است که پس از اسکندر پسر فیلیپ درایران و سایر کشورهای آن نواحی حکومت می‌کرده‌اند ومیان شهرهای مذکور غیر از رودخانهٔ دجله که از وسط آن می‌گذرد هیچ سرحد دیگری موجود نیست. وقتی رسولان رومی در این نقطه به حضور خسرو رسیدند از او تقاضا کردند که ایالت «لازیکا» را به روم مسترد دارد و پیمان صلح‌همیشگی با آن‌دولت ببندند. خسرو به پاسخ آنان گفت‌که باوضع‌کنونی بستن هیچگونه پیمانی امکان‌پذیر نیست و تنها راه حل آنست که صلحی موقت برقرار گردد تا نمایندگان دو طرف بی‌ترس و واهمه بتوانند آزادانه بهرطرف رفت و آمد نمایند و پس ازرفع کلیهٔ اختلافات پیمان صلح دائمی ببندند. ضمناً

اظهار داشت که برای برقرار کردن صلح موقت امپراطور روم باید مبلغی پول به ایران بپردازد و پزشك درباری خود موسوم به «تریبونوس»[۱] را نیز نزد وی بفرستد، زیرا پزشك مزبور سابقاً خسرو را از بیماریی‌که داشت درمان کرده بود و باینجهت شاهنشاه ایران‌علاقهٔ خاصی نسبت به وی داشت. وقتی «ژوستینین» این پیشنهاد را شنید، فوراً آنها را پذیرفت و پانصد «سنتناری» تنخواه نقد به‌اتفاق «تریبونوس» پزشك خود به دربار خسرو فرستاد. بدین ترتیب در سال نوزدهم سلطنت ژوستینین پیمان صلحی به مدت پنج سال میان ایران و روم منعقد گردید (سال ٥٤٥ میلادی).

اندکی پس از این وقایع «حارث» و «منذر» امرای قبایل عرب باهم به‌جنگ پرداختند ونه ازطرف روم ونه ازجانب‌ایران نسبت به‌هیچیك ازآنها همراهی نمی‌شد. «منذر» در طی یکی از حملات ناگهانی خود، یکی از پسران «حارث» را اسیر ساخت و بی‌درنگ او را در پیشگاه رب‌النوع «آفرودیت» قربانی کرد و بدینجهت برهمه‌کس معلوم شدکه «حارث» به رومیان خیانت نکرده ودرنهانی به‌ایرانیان نپیوسته‌است بالاخره‌امرای مذکورباهمهٔ سپاهیان خود بایکدیگر درمیدان جنگ روبروشدند ولشکر «حارث» پیروزگردید و دشمن را متواری ساخت و گروه بسیاری از آنانرا به هلاکت رسانید. در این زدو خورد نزدیك بود «حارث» دو تن از پسران «منذر» را زنده اسیر سازد. ولی موفق نشد. این بود وقایعی که میان قبایل عرب اتفاق افتاد.

دیری نگذشت که معلوم شد شاهنشاه ایران پیمان صلح را بـه قصد اغفال رومیان بسته و درصدد است در اولین فرصت آنانرا فریب دهد وخسارت شدیدی برآنها وارد سازد، چنانکه سه سال پس از بستن پیمان صلح این‌تدبیر را اندیشید:

درایران دو برادر بودند بـه نام «فابریزوس»[۲] و «ایزدگوشنسب»[۳]

۱ـ Tribunus ۲ـ Phabrizus ۳ـ Isdigousnas

که هردو عهده‌دار مشاغل مهم دیوانی بودند و هردو نیز به فرومایگی و خبث طینت در میان ایرانیها شهرت داشتند. خسرو چون مصمم بود شهر «دارا» را به یک حملهٔ ناگهانی متصرف شود و مردم «کلخید» را از ایالت «لازیکا» بیرون کند و بجای آنان مهاجرین ایرانی بفرستد، این دو برادر را برای اجرای مقاصد خویش برگزید، چه خسرو به دلایل عدیده لازم می‌دانست سرزمین کلخید را به تصرف خویش درآورد و آنرا ضمیمهٔ کشور ایران سازد. نخست آنکه پس از تصرف لازیکا مردم «ایبری» تنها و بی‌پشتیبان می‌شدند و کشور دیگری باقی نمی‌ماند که به هنگام شورش و طغیان با آنان همراهی نماید و به اینجهت پیوسته در حال بندگی و تبعیت ایران باقی می‌ماندند، زیرا چنانکه در فصول پیش گفتیم[1] مردم «ایبری» و پادشاه آنان «گورگین» در صدد طغیان و سرکشی برآمده بودند و از اینرو دیگر ایرانیها به آنها اجازه نمی‌دادند که به‌میل خود پادشاهی برگزینند. ایرانیان به خوبی می‌دانستند که مردم «ایبری» از روی اجبار وبرخلاف میل خودبه اطاعت ایشان درآمده‌اند وهرزمان فرصت‌مناسبی به‌چنگ آورند رایت طغیان برمی‌افرازند، دوم‌آنکه با تسخیر«لازیکا»ایرانیها تا ابد از شر تهاجم و ایلغار طوایف هون که در مجاورت «لازیکا» سکونت داشتند مصون می‌ماندندچه ایالت مزبور دربرابراقوام وحشی نواحی قفقاز سد محکمی به شمار می‌رفت. از اینها گذشته ایرانیها منظور مهم دیگری از تصرف لازیکا داشتند و آن این بود که می‌پنداشتند هر وقت بخواهند می‌توانند در این ایالت تجهیز سپاه کنند و از راه دریا و خشکی به کشورهای مجاور دریای سیاه بتازند و نخست «کاپادوکیا» و «گالاتیا» و «بیتانی» را متصرف شوند و سپس بی‌هیچ‌اشکال و مانعی به محاصرهٔ «بیزانتیوم» بپردازند. بنا به این ملاحظات، خسرو بی‌نهایت شایق بود که «لازیکا» را متصرف شود، لیکن نمی‌توانست به مردم آنجا اعتمادکند، چه از هنگامیکه رومیها «لازیکا» را

---

۱ ــ کتاب اول ، فصل دوازدهم

تخلیه کرده و آنجا را به ایرانیها واگذاشته بودند مردم آن به چند دلیل ناراضی شده بودند و فشار حکومت ایران را بر گردهٔ خود سنگین می‌دیدند.

نخست به دلیل اینکه ایرانیها از حیث رسوم و عادات خود مردمان عجیبی هستند و در مراعات قواعد زندگانی روزانه بی‌اندازه دقیق و سخت گیرند. قوانین و نظامات ایشان به قدری دشوار است که انجام دادن آن ازقوهٔ تحمل عامهٔ مردم بیرون است و هیچکس نمیتواند کاملا برطبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند. طرز فکر و شیوهٔ زندگانی آنها بخصوص با مردم «لازیکا» مغایرت کلی دارد. چه «لازیها» پیرو آئین مسیح هستند و در کیش خودتعصب کامل دارند ، ولی عقاید مذهبی ایرانیان درست نقطهٔ مقابل آنان است.

دوم آنکه نمك و غله و شراب و دیگر لوازم زندگانی در «لازیکا» یافت نمی‌شود و رومیها این مواد را با کشتی بدانجا می‌آوردند و با پوست و غلام و کالاهای دیگری که در «لازیکا» فراوان است معاوضه می‌کردند و پول نقد از آنها نمی‌گرفتند. پس وقتی «لازیکا» از تصرف روم بیرون آمد و تجارت میان دو کشور قطع گردید، مردم در فشار و مضیقه واقع شدند وبالطبیعه نسبت به‌حکومت ایران بدبین‌گردیدند . خسرو چون بشخصه متوجه این مسائل بود درصدد برآمدکه برای جلوگیری قطعی از شورش و طغیان «لازیها» تدبیری بیندیشد و پس‌از مطالعهٔ بسیار بالاخره لازم دانست که اولا «گوباز» پادشاه آنهارا هرچه زودتر ازمیان بردارد و ثانیاً «لازیها» را تا اندازه‌ای‌که ممکن است از سرزمین خودشان بیرون نماید و بجای آنان مهاجرین تازه ازایران واز سایر ملل بفرستد .

خسرو پس‌از طرح این نقشه «ایزد گشنسب» را بعنوان سفارت به «بیزانتیوم»فرستاده وضمناً پانصد نفرازجنگیان دلیر ونخبهٔ خودرا همراه او کرد و به ایشان دستورداد‌که وارد شهر «دارا» شوند و در خانه‌های مختلف اقامت نمایند و شبانه خانه‌ها را آتش بزنند تا درحینیکه رومیان سرگرم اطفاء

حریق هستند آنها دروازه‌ها را بگشایند وباقی سپاهیان ایران رابه داخل شهر راهنمائی نمایند ، زیرا قبلا به فرمانده «نصیبین» دستورداده بودکه گروهی از سپاهیان خودرا درآن حوالی پنهان سازد و ناگهان آمادهٔ کار باشند . از قضا یکی‌از رومیان که اندکی پیش ازاین تاریخ گریخته و به ایران آمده بود ازاین نقشه آگاهی یافت و تفصیل‌آنرا به«ژرژ» که درآن هنگام درایران اقامت داشت بازگو کرد . این «ژرژ» همان کسی است‌که هنگام محاصرهٔ دژ «سیسوران» ایرانیان را وادارکرده‌بود به رومیان تسلیم شوند و تفصیل آن درفصول پیش‌گذشت[1] . چون«ژرژ»از نقشهٔ ایرانیان آگاهی یافت ، درسرحد میان ایران و روم بافرستادهٔ خسرو ملاقات کرد و به وی‌گفت این طریقه‌که تو پیش‌گرفته‌ای رسم سفارت نیست و تاکنون مرسوم نبوده است که‌گروهی بدین انبوهی از ایرانیان هنگام شب در یکی‌از بلاد روم توقف نمایند . لازم است همراهان خودرا درشهر «آمودیوس» بازگذاری و خود با عدهٔ کمتری وارد «دارا» شوی .

«ایزدگشنسب» به شنیدن این سخنان خشمگین‌گردید وبه وی سخت پرخاش‌کردکه نسبت به سفیری‌که به دربار امپراطور روم می‌رود اهانت‌وارد آمده‌است . لیکن «ژرژ» اعتنائی به خشم وی نکرد و اجازه نداد وی با بیش‌از بیست نفر به شهر داخل شود و بدین ترتیب شهر «دارا» را از خطر سقوط حتمی محفوظ ساخت . «ایزدگشنسب» چون نقشهٔ خودرا عقیم دید ، بازن و دو دختر خود (که به بهانهٔ محافظت ایشان آن‌گروه انبوه را همراه برده‌بود) به «بیزانتیوم» رفت و چون به حضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت‌که با وی درمیان نهد و فقط هدایا و تحف خسرو را با نامهٔ دوستانه‌ای‌که شاهنشاه به‌امپراطورنوشته وازاحوال اواستفسارکرده‌بودتقدیم داشت ومدت‌ده ماه بیهوده درخاك روم توقف‌نمود. باوجوداین«ژوستینین»

۱ــ رجوع شود به‌فصل نوزدهم کتاب دوم .

اورا از هرسفیر دیگری که تا آنوقت به دربار روم رفته بود گرامی‌تر پذیرائی نمود و به قدری درتکریم و احترام وی مبالغه کرد که به مترجم او «برادوسیوس»[۱] اجازه داد درمجالس و ضیافتهای رسمی پهلوی سفیربنشیند واین امری بودکه هرگز تا آنزمان سابقه نداشت ، زیرا کسی به یاد نمی‌آورد که مترجمی حتی درحضور صاحبمنصبان پائین درجه هم نشسته و با ایشان هم سفره شده باشد ، تاچه رسد درحضور خود امپراطور . چنانکه دربالا اشاره کردم با آنکه این شخص برای انجام دادن کار مهمی به «بیزانتیوم» نیامده بود ، مع‌ذلك احترام و تکریمی که «ژوستینین» درموقع ورود و عزیمت وی درحق او بجا آورد از فراخور یك سفیر به مراتب بالاتر بود و به اعزاز و پذیرائی پادشاهان شباهت داشت ، چنانکه مجموع مخارجی‌که برای پذیرائی وی به عمل آمد و همچنین بهای هدایا و تحفی‌که از جانب امپراطور به او داده شد به ده «سنتناری» طلا بالغ می‌گردید . نقشه‌ای‌که خسرو برضد شهر «دارا» طرح کرده بود بدین‌ترتیب پایان یافت .

۲۷

نخستین اقدامی‌که ازطرف خسرو برای تصرف لازیکا بعمل‌آمد بدینقرار بود :

نخست مقدار زیادی تیر و تخته که به‌کار ساختمان کشتی می‌خورد به «لازیکا» فرستاد ، ولی مقصود حقیقی خویش را به هیچکس نگفت و چنان وانمودکردکه مصالح مزبور را برای دژها و استحکامات شهر «پترا» می‌فرستد وپس‌ازآن سیصدتن سربازجنگ‌آزمودهٔ دلیر را به سرداری «فابریزوس» گسیل داشت‌که پنهانی کار «گوباز» را بسازند تا سایر امور را خود او مرتب سازد . تیر و تخته‌های مذکورچون به«لازیکا» رسید ناگهان صاعقه‌ای درمیان آن افتاد و آنرا مبدل به خاکستر نمود . اما «فابریزوس» چون واردلازیکا شد فوراً درصدد برآمدکه فرمان خسرو رادربارهٔ«گوباز»

۱ــ Braducius

اجرا کند. از قضا در آن هنگام مردی از اهالی کلخید موسوم به «فارسوسس»[۱] براثر نزاعی که با «گوباز» کرده بود کینهٔ او را در دل داشت و مترصد فرصتی می‌بود تا آسیبی بدو برساند. «فابریزوس» چون ازاین موضوع آگاه گشت مرد مزبور را نزد خود طلبید و نقشهٔ خویش را با او درمیان نهاد و با او مشورت کرد که به چه وسیله «گوباز» را به هلاکت برسانند. پس‌از گفتگوی بسیار عاقبت هردو براین رأی شدند که «فابریزوس» به‌شهر «پترا» برود و «گوباز» را به عنوان آنکه می‌خواهد فرمان شاهنشاه را راجع به امور «لازیکا» به‌او ابلاغ نماید بدانجا احضار کند و درهمانجا کارش را بسازد. لیکن «فارسوسس» به پنهانی «گوباز» را از واقعه آگاه نمود و توطئه‌ای را که از طرف ایرانیان برضد او چیده شده بود براو فاش ساخت و به اینجهت «گوباز» از رفتن به «پترا» امتناع ورزید و ناگهان آغاز شورش و طغیان کرد. «فابریزوس» چون حال را بدینمنوال دید به پادگان ایرانی مقیم «پترا» دستور داد که باکمال مراقبت به محافظت شهر بپردازند و خود با سیصد تن از همراهانش بی‌آنکه موفق به اجرای نقشهٔ خویش شده باشد به ایران بازگشت. آنگاه «گوباز» شرح واقعه را به «ژوستینین» پیغام داد و پس‌از عذرخواهی از اقدامات گذشتهٔ اهالی «لازیکا» از وی درخواست نمود که به‌کمک ایشان بشتابد و آنها را از چنگ ایرانیان برهاند، زیرا خود آنها به تنهائی از عهدهٔ دفع آنان برنمی‌آمدند.

ژوستینین ازاین پیام شادمان گشت و هفت هزار سرباز رومی و هزار تن از جنگیان قبایل «تزانی» را به فرماندهی «داجیستیوس»[۲] به‌کمک مردم لازیکا فرستاد. سپاه مزبور چون به ایالت «کلخید» رسید به همراه لشکریان «گوباز» درحوالی شهر «پترا» اردو زد و دست به کار محاصرهٔ آنجا گردید، اما چون ایرانیها این محاصره را پیش‌بینی کرده و آذوقهٔ فراوان درشهر گرد

۱ـ Pharsauses ۲ـ Dagisthaeus

آورده بودند و ضمناً باکمال دلیری و رشادت هم می‌جنگیدند ، از اینرو محاصرهٔ آنجا مدتها به طول انجامید[1] . خسرو به شنیدن این خبر بی‌اندازه مضطرب گردید و سپاه بزرگی مرکب ازپیاده و سوار به‌فرماندهی «مرمروز» گسیل داشت تابه‌کمك ساخلوی «پترا» بشتابند ومحاصره‌کنندگان رامغلوب سازند . ازطرفی‌چون«گوباز»خبر حرکت‌قشون ایرانراشنید با«داجیستیوس» مشورت‌کرد و چنین تدبیر کرد :

رودخانهٔ «بواس» از حوالی خاك «تزانی» و سرزمین ارامنه‌که در مجاورت «فرانگیوم» اقامت دارند سرچشمه می‌گیرد و نخست به مسافت زیادی به سمت راست پیش می‌رود و تاسرزمین«ایبری»پهنای‌آن به‌قدری کم است‌که همه‌کس می‌تواند به آسانی از روی آن بگذرد . درطول رودخانهٔ مزبور اقوام وطوایف بسیاری سکونت دارندکه از آنجمله هستند «آلانیها» و «اباساگیها» و «ژکیها» و «هیاطله»که برخی ازآنها پیرو دین مسیحند واز قدیم بارومیان دوست و متحد بوده‌اند . همینکه این رودخانه به‌انتهای جبال قفقاز و سرزمین «ایبری» می‌رسد رودخانه هـای متعدد دیگـر نیز درآن می‌ریزد وبر بزرگی‌آن می‌افزاید وبه نام«فازیز» وارد دریای سیاه می‌گردد[2] . ایالت لازیکا در دو سمت این قسمت از رودخانه واقع است و مخصوصاً در ساحل راست آن تا نزدیکی سرحد «ایبری» اهالی لازیکا سکونت دارند واز قدیم‌شهرهای‌بزرگ ومعتبردرآنجاساخته‌شده‌که ازآنجمله‌است«ارکئوپولیس» و «سباستوپولیس» و قلعهٔ «پی‌تیوس» و «اسکاندا» و «ساراپانیس» کـه دربرابر سرحد «ایبری» واقع است . از اینهاگذشته دو شهر بسیار بزرگ و معتبر نیز به نام «رودوپولیس» و«موخرسیس»درآنجا احداث‌گردیده‌است .

۱ـ پایداری عجیبی‌که ایرانیها درمحاصرهٔ « پترا » به‌خرج دادند و باوجودکمی عدهٔ خود تا آخرین لحظه دست ازمقاومت نکشیدند بهترین معرف روح سلحشوری دورهٔ ساسانیان است و تفصیل‌آن درغالب‌کتب تاریخ ضبط است.

۲ـ پروکوپیوس ظاهراً دو رودخانهٔ مختلف را باهم اشتباه‌کرده است .

اما ساحل چپ رودخانه با آنکه به قدر یکروز راه درجزو خاك لازیکا می باشد، مع ذلك بایر وغیرمسکون است وکسی درآنجا اقامت ندارد و سرزمین رومیانی که به نام «پونتوس» موسوم ند درمجاورت آن واقع است . ژوستینین شهر «پترا» را درهمین اواخر درنواحی غیرمسکون لازیکا بنا نهاد و درهمین شهر بودکه ژان معروف به «تزی بوس» درنتیجهٔ انحصار تجارت شهر موجب شورش و طغیان لازیها گردید . همینکه انسان از شهر «پترا» خارج می‌شود و به سمت جنوب می‌رود بلافاصله سرزمین کشور روم آغاز می گردد و درآن نواحی تا نزدیکی «تراپزوز» شهرهای پرجمعیت و معتبری ازقبیل «ریزیوم» و «آتن» وغیره واقع است . هنگامیکه مردم لازیکا خسرو را به تصرف کشورخود دعوت‌کردند ، به بهانهٔ آنکه عبور سپاه ازروی رودخانه «فازیز» باعث اتلاف وقت می‌شود اورا ازروی رودخانهٔ «توبرس» گذراندند وازساحل راست «فازیز» به «پترا» آوردند ، ولی مقصود اصلی ایشان از انتخاب راه مذکور این بودکه همهٔ معابر و جاده‌های سرزمین خودرا به ایرانیها نشان ندهند . سرزمین «لازیکا» در هردو طرف رودخانهٔ «فازیز» بواسطهٔ وجود کوههای بلند بسیار صعب‌العبور است و جاده‌های تنگ و طولانی دارد ولی درآنموقع چون کسی نبودکه از لازیکا مدافعه‌کند و باعث مزاحمت سپاهیان ایران گردد خسرو توانسته بود به‌آسانی باراهنمائی مردم بومی آنجا به شهر «پترا» برسد .

ولی دراین هنگام «گوباز» چون خبر آمدن سپاه ایران را شنید به «داجیستیوس» دستورداد گروهی از سپاهیان خودرا به محافظت معبر رودخانهٔ «فازیز» بگمارد و به آنان سفارش نمایدکه هیچگاه دست ازمحاصره و مقاومت نکشند تا ایرانیان را ناگزیر به تسلیم سازند و شهر «پترا» را متصرف گردند . خود او با تمامی سپاه به «کلخید» ، سرحد لازیکا شتافت تا با تمام نیرو معابر آنجا را حراست نماید . از قضا اندکی پیش ازاین وقایع

«گوباز» با طوایف «آلانی» و «سابیری» پیمانی بسته و آنان به وی قول داده بودند که اگر سه «سنتناری» پول نقد به آنها بدهد درحراست لازیکا با وی همکاری نمایند و به علاوه سرزمین «ایبری» را چپاول کنند و آنقدر از مردم آنجارا بکشندکه دیگر ایرانیها نتوانند ازآن راه درآینده به لازیکا حمله نمایند. «گوباز» شرح این پیمان را به ژوستینین نوشت و از اوتقاضا کردکه پول مذکور را زودتر بفرستد تا بدانوسیله کمك طوایف وحشی را جلب نماید و دراین هنگام سختی و تنگی لااقل دلخوشی به مردم لازیکا بدهد. گذشته ازاین «گوباز» از امپراطور خواهش‌کردکه حقوق معوقهٔ دهسالهٔ خود اوراهم بپردازد زیرا امپراطور اورا بسمت مستشاری مخصوص دربار انتخاب‌کرده بود، لیکن از موقع ورود خسرو به ایالت «کلخید» تا آنموقع چیزی از بابت حقوق به وی نپرداخته بود. ژوستینین قصد داشت مسئول اورااجابت‌نماید وبزودی پولهارا بفرستد، لیکن پاره‌ای‌پیش‌آمدهای مهم اورا از انجام این‌کار بازداشت و پول را نتوانست به موقع بفرستد.

اما «داجیستیوس» چون جوان بود و یارای برابری با ایرانیان را نداشت نتوانست مأموریت‌خودرا به خوبی به‌انجام برساند، زیرا درموقعی‌که باید همه نیروی خویش را برای حفظ معبر شهر بفرستد و حتی خودش هم درآنجا حضور بهم‌رساند، این موضوع را در درجهٔ دوم اهمیت پنداشت و فقط صدتن سرباز بدانجا فرستاد. خود وی با آنکه با تمامی لشکر به محاصرهٔ «پترا» پرداخته بود واز سپاهیان دشمن هم جز معدودی درآنجا نبودند نتوانست کاری از پیش ببرد. پادگان ایرانی مقیم «پترا» درآغاز محاصره هزاروپانصد تن بودند، ولی درطول مدت جنگ رومیها و «لازیها» گروه بسیاری از آنانرا به هلاکت رسانیدند و فقط عدهٔ کمی از آنان باقی ماندند که بانهایت رشادت و دلیری می‌جنگیدند. چون مدت محاصره به طول انجامید، ایرانیان رفته رفته نگران گردیدند و چون نمی‌دانستند چه‌بکنند،

ناگزیر درداخل شهر آرام نشستند که رومیها دراین هنگام فرصتی به دست آوردند و به وسیلهٔ حفر خندقی عمیق یك قسمت از حصار شهر را خواب کردند. ولی اتفاقاً درپشت این قسمت از حصار بنای عظیم و استواری بودکه دیوار آن درمقابل نقطهٔ خراب شده حائل‌گردید و ایرانیها درپناه آن ایمن ماندند. اما رومیان از این واقعه مأیوس نگردیدند، زیرا می‌دانستند که خراب کردن حصار سایر نقاط اشکالی ندارد و به آسانی خواهند توانست شهر را متصرف‌گردند. سپس «داجیستیوس» شرح واقعه را توسط پیکی به امپراطور گزارش داد و چون تسخیر شهر «پترا» را بزودی امری مسلم و قطعی می‌دانست، از امپراطور تقاضا نمودکه برای خود او وبرادرش پاداش های شایانی بفرستد. اندکی بعد رومیان و «تزانی»ها باهمهٔ نیروی خود به دیوار حمله بردند، لیکن ایرانیان باوجودکمی عدهٔ خود ایستادگی سختی در برابر آنان کردند و چون مهاجمین از حمله به حصار سودی نبردند ناگزیر دوباره مشغول کندن خندق شدند. عاقبت خندق تاجائی‌کنده شدکه پی‌حصار بکلی‌خالی‌گردید ودیوارنزدیك به‌سقوط‌رسیدواگردراین‌وقت «داجیستیوس» آتش درپی‌ها افکنده بود، به آسانی می‌توانست شهر را تصرف‌کند، لیکن وی به انتظار رسیدن پاداش امپراطور نشست و بی‌آنکه کاری انجام دهد وقت تلف می‌کرد. این بود شرح وقایعی که در اردوی رومیها رخ داد.

۲۸ «مرمروز» پس از آنکه با تمامی سپاه ایران از سرحد «ایبری» گذشت، چون نمی‌توانست از ایالت لازیکا عبور نماید و در آنجا با مشکلاتی مواجه شود، لهذا در ساحل راست رودخانهٔ «فازیز» به سمت جلو پیش می‌رفت. قصد وی آن بود که هرچه زدوتر خود را به«پترا» برساند و ایرانیها را از محاصرهٔ رومیان رهائی بخشد، ولی بطوریکه در بالا اشاره کردم در این وقت حصار شهر بواسطهٔ نقبی که در پای آن کنده شده بود مشرف به انهدام بود و پنجاه تن از سربازان رومی داخل شهر گردیده بودند و

با فریاد بلند پیروزی امپراطور را اعلام می‌کردند. فرمانده سربازان مذکور مردی ارمنی بود موسوم به «یوحنا» پسر «توماس» که به نام «قوزز» اشتهار داشت. «توماس» به فرمان امپراطور دژهاو استحکامات زیادی در حوالی لازیکا ساخته و خود بفرماندهی سپاه آنجا منصوب شده بود. «یوحنا» در زد و خورد با ایرانی‌ها مجروح گردید و چون از سپاهیان رومی کسی به کمك او نیامد، ناگزیر با همراهان خویش به اردو برگشت. در همین وقت مهران فرمانده سپاه «پترا» چون شهر را نزدیك به سقوط دید، به سربازان خویش فرمان داد با نهایت‌جدیت‌به‌مدافعهٔ شهرمشغول باشندو خود نزد «داجیستیوس» رفت و با زبان نرم و ملایم او را فریفت و از او مهلتی گرفت که بزودی شهر را تخلیه کند و به رومیان واگذار نماید و بدین ترتیب از ورود رومیان به شهر جلوگیری کرد.

چون سپاه «مرمروز» بگذرگاه لازیکا رسید نگهبانان رومی که عدهٔ آنها بالغ بر یکصد تن می‌شد با کمال رشادت ایستادگی می‌کردند و ایرانیان را از دخول در معبر ممانعت می‌نمودند. لیکن ایرانیها از حمله دست‌بردار نبودند و آنچه از سپاهیان ایشان کشته می‌شد نفرات تازه بجای آنها می‌فرستادند و به شتاب پیش می‌رفتند. از سپاهیان ایران متجاوز از هزار تن به هلاکت‌رسیدند و رومیان نیز چون عاقبت خسته شدند و تاب مقاومت نیاوردند، ناگزیر به قلهٔ کوهها گریختند و خود را از مهلکه نجات دادند. «داجیستیوس» چون این‌خبر را شنید بی‌آنکه فرمانی به سپاه خود دهد، فوراً دست از محاصرهٔ شهر کشید و بار و بنهٔ لشکر را در اردو باقی گذاشت و خود به طرف رودخانهٔ «فازیز» شتافت. ایرانیان مقیم «پترا» چون حال را بدین منوال دیدند دروازه‌های‌شهر راگشودند و به‌قصد تصرف بار و بنهٔ اردوی رومیان خارج گردیدند. لیکن جنگیان قبیلهٔ «تزانی» که اتفاقاً همراه «داجیستیوس» نرفته بودند ناگهان برایشان تاختند و گروه زیادی از آنها را کشتند و بقیه را منهزم ساختند.

به اینجهت ایرانی‌ها به‌داخل حصارهای شهر گریختند و «تزانی»ها پس ازغارت اردوی رومی از راه «ریزیوم» به وطن خود بازگشتند.

نه روز پس از عزیمت «داجیستیوس» سپاهیان ایران به سرداری «مرمروز» به «پترا» رسیدند و از سربازان ایرانی نگهبان آنجا سیصد و پنجاه تن مجروح و فقط یکصدوپنجاه نفر را سالم یافتند و بقیه به هلاکت رسیده بودند. بازماندگان سپاه مزبور اجساد کشتگان خود را از حصارها بیرون نینداخته بودند تا مبادا دشمن از میزان تلفات آنان اطلاع یابد و محاصرهٔ شهر را ادامه دهد. «مرمروز» به استهزا گفت به حال دولت روم زار باید گریست که با تمامی لشکر خود نتوانست یکصد و پنجاه تن ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی مستحکم مغلوب سازد. پس از آن «مرمروز» درصدد برآمد که دیوار خراب شهر را مرمت نماید، ولی چون در آن موقع سنگ و آهک وسایر مصالح لازم در آنجا موجود نبود، تدبیری اندیشید. به این معنی که کیسه‌هائی را که ایرانیها آذوقهٔ خود را در آن ریخته و به سرزمین «کلخید» آورده بودند با سنگ و شن پر کرد و آنها را روی هم چید و تشکیل دیواری داد. سپس سه هزار تن از سپاهیان زبدهٔ خود را با مقدار کافی آذوقه و مهمات در آنجا گماشت و به ایشان دستور داد که به مرمت حصارها قیام نمایند و خود با بقیهٔ لشکر مراجعت کرد.

«مرمروز» در موقع بازگشت از راهی که آمده بود نرفت، زیرا می‌دانست که یافتن آذوقه در عرض راه امری دشوار خواهد بود و به اینجهت از یکی از معابر کوهستانی که اطراف آن مسکون بود و علوفه و آذوقه درآنجا یافت می‌شد رو به راه آورد. ازقضا قسمتی‌از سپاهیان «لازیکا» به‌فرماندهی یکی از بزرگان خود در کوهها کمین کردند و شبانه به اتفاق دو هزار تن از لشکریان رومی به ایرانیها شبیخون زدند ولی جز کشتن عدهٔ کمی از ایشان و بردن چند اسب کاری دیگر از پیش نبردند. پس از آن «مرمروز» و سپاهیان

ایران از آنجا عزیمت کرده به راه خود رفتند.

«گوباز» چون از پیش آمدی که برای رومیان در «پترا» و در معبر کوهستانی رخ داده بود آگاه شد، اندیشناك گردید و با همهٔ نیروی خود آمادهٔ حراست معبری شد که در آنجا اقامت داشت، زیرا می‌دانست که هرچند ایرانیان از سمت چپ رودخانه «فازیز» گذشته و به «پترا» رسیده‌اند، لیکن بواسطهٔ نداشتن قایق نخواهند توانست از روی رودخانه بگذرند و آسیبی به خاك لازیکا وارد آورند، زیرا پهنا و گودی رودخانهٔ «فازیز» خیلی‌زیاداست‌وقوت جریان آب آن به حدیست که پس ازورود به دریا تا مسافت زیادی مانندرودخانه جریان دارد و با آب دریا مخلوط نمی‌شود، چنانکه ملاحان آن حوالی همه در وسط دریا آب شیرین از آن بر می‌دارند. از اینها گذشته «لازی»ها دژها و استحکامات زیادی در ساحل راست رودخانه ساخته بودند و به اینجهت فرضاً هم که دشمن به وسیلهٔ زورق یا قایق از روی رودخانه عبور می‌کرد نمیتوانست در آنطرف خشکی پیاده شود.

در اینوقت «ژوستینین» پولی را که به طوایف «سابیری» وعده داده بود فرستاد و بعلاوه پاداش‌های شایانی هم برای «گوباز» و رؤسای «لازی» عطا نمود. مدتی پیش از آن موقع نیز سپاه بزرگی به فرماندهی «رسی‌تانسون» که مردی دلیر و کارآزموده بود به لازیکا گسیل داشته بود، ولی تا آنوقت بدانجا نرسیده بود.

وقتی «مرمروز» از معابر کوهستانی عبور می‌کرد، در نظر داشت که از آنجا غذا و آذوقه برای «پترا» بفرستد، زیرا آذوقه‌ای که در موقع حرکت خود برای سپاه نگهبان آنجا گذاشته بود کفاف احتیاجات سه هزار نفر را نمی‌داد. اما در عرض راه آذوقه‌ای که هم برای سی‌هزار تن سپاهیان خودش کافی باشد و هم بتواند مقدار کافی به «پترا» بفرستد یافت نمی‌شد و از اینرو «مرمروز» پس از اندیشهٔ بسیار مصمم گردید که قسمت اعظم سپاه خود را از

خاك کلخید روانه سازد و عدهٔ کمی که با وی باقی می‌مانند، از آذوقه‌ای که فراهم می‌کنند قدری برای خود نگاه دارند و بقیه را به «پترا» برسانند. بدینجهت پنجهزار نفر از میان سپاهیان انتخاب کرد و آنها را به فرماندهی «فابریزوز»[1] و سه افسر دیگر در آنجا گذاشت و خود با بقیهٔ سپاه به ارمنستان رفت ودرآنجا به استراحت پرداخت، زیرا تصورنمی‌کرد دشمن درآن حوالی باشدو به سپاهیان بیشتری نیاز داشته باشد.

اما پنجهزار ایرانی مذکور چون به نزدیکی مرز لازیکا رسیدند باهم در کنار رود «فازیز» اردو زدند و از آنجا به دسته‌های کوچك تقسیم شدند و به قصد غارت و چپاول نواحی مجاور حرکت کردند.

«گوباز» چون از وضع و حال آنها آگاهی یافت به «داجیستیوس» پیغام فرستاد که هرچه زودتر خود را به کمك او برساند تا بلکه متفقاً چشم زخم سختی به‌دشمن واردآوردند. «داجیستیوس» به دستور وی‌رفتارکرد وباتمامی سپاهیان روم از سمت چپ رودخانه «فازیز» جلو آمد تا رسید به محلی که «لازیها» در ساحل مقابل آن اردو زده بودند. اتفاقاً این قسمت از رودخانه‌قابل عبور بود، ولی نه رومیها و نه ایرانیها هیچکدام از این موضوع اطلاعی‌نداشتند و فقط «لازیها» به سبب آشنائی کاملی که با آن نواحی داشتند از این راز آگاه بودند و ناگهان به سپاهیان روم پیوستند.

ایرانیها هزار نفر از دلیران خود را انتخاب کرده و پیشاپیش‌فرستاده بودند که مراقب پیدا شدن دشمن باشند و اردو را از خطر محافظت نمایند. از قضا دو تن از سپاهیان مزبور که به مسافت زیادی جلوتر از دیگران حرکت می‌کردند غفلتاً به دست دشمن افتادند و شرح واقعهٔ خود و وضع ایرانیان را بالتمام برای ایشان نقل کردند.

به اینجهت رومیان و «لازیها» ناگهان بر سر آن هزار تن ریختند و

۱ــ مقصود ازاین اسم ظاهراً فریبرز است.

قسمت اعظم آنان را کشتند و بقیه را اسیر کردند و به وسیلهٔ ایشان از عدهٔ حقیقی سپاهیان ایران و محل توقف آنها آگاهی یافتند. پس از آن سپاهیان روم و «لازی» که شمارهٔ آنها به چهار هزار نفر بالغ می گردید به قصد مقابله با بقیهٔ سپاهیان ایران عزیمت کردند و ترتیب حرکت خود را طوری دادند تا هنگام شب به محل اقامت ایشان رسیدند. ایرانیها بدون آنکه فکر آمدن دشمن را به‌خاطر خود راه دهند باکمال فراغت و ایمنی خوابیده بودند، زیرا چنین می‌پنداشتندکه عبور از رودخانه میسرنیست و بعلاوه هزارنفری راکه بعنوان طلایه به اطراف فرستاده‌اند مراقب آنها هستند. از اینرو وقتی رومیها به هنگام طلوع فجر ناگهان برآنها شبیخون زدند، عده‌ای از ایشان هنوز در خواب عمیق بودند و جمعی هم خواب‌آلود در بسترهای خود نشسته بودند و از میان ایشان حتی یك تن هم به فکر دفاع و مقاومت نیفتاد. به اینجهت عدهٔ کثیری از ایشان کشته شدند و جمعی هم در دست دشمن اسیر گردیدند و فقط عدهٔ کمی در سیاهی شب گریختند و جان به سلامت بردند. بعد از آن رومیان و «لازیها» بنه و پرچم ایرانیان را با مقدار زیادی پول و اسلحه و اسب و قاطر به غنیمت بردند و خود آنها را هم تا سرزمین «ایبری» راندند و در آنجا نیز به جماعتی از ایرانیان برخوردند و غالب آنهارا به خاك هلاك انداختند. بدین ترتیب ایرانیها از «لازیکا» بیرون رفتند و رومیان آذوقه و مهمات آنان را با مقداری زیادآردکه از«ایبری»آورده بودند ومی‌خواستند به «پترا» بفرستند متصرف شدند و آنها را آتش زدند. سپس عدهٔ کثیری از جنگیان «لازی» را در معابر به نگهبانی گذاشتندکه ایرانیها دیگر نتوانند از آن راه آذوقه به «پترا» برسانند وخود با اسرا وغنائم خویش‌بازگشتند. بدین‌ترتیب چهارمین پیمان ایران و روم در سال بیست وسوم سلطنت ژوستینین به پایان رسید (سال ٥٤٩ میلادی).

یکسال‌پیش از این وقایع امپراطور«ژان کاپادوکی» را به «بیزانتیوم»

فراخواند. زیرا در این موقع ملکه «تئودورا»[1] مشرف به مرگ بود. «ژان» دیگر نمی‌توانست مقام و منزلت سابق خود را باز یابد، ولی به رغم میل و ارادهٔ خویش به سمت اسقفی باقی ماند و گاهگاه وحی و الهامی بر او نازل می‌شد که به مقام و منزلت عالی خواهد رسید، زیرا خداوند برای آنکه مردم سست ایمان را بیازماید آنها را از جاه و منزلت این جهان برخوردار می‌نماید. خلاصه طالع‌بینان و غیبگویان پیوسته برای «ژان» پیش‌گوئی می‌کردند و مخصوصاً به وی می‌گفتند که سرانجام جامهٔ «اوگوست» را بر تن خواهدکرد. از قضا در «بیزانتیوم» کشیشی بود «اوگوست» نام که نگهبان خزائن معبد صوفیه بود و وقتی ژان را به زور وادار به قبول مقام اسقفی کردند، چون لباس مخصوص این شغل را نداشت اطرافیان او او را مجبور نمودند که ردا و طیلسان همان اوگوست را در بر نماید و بدین ترتیب پیش‌گوئی غیبگویان تحقق پذیرفت.

پایان

۱ـ Theodora

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

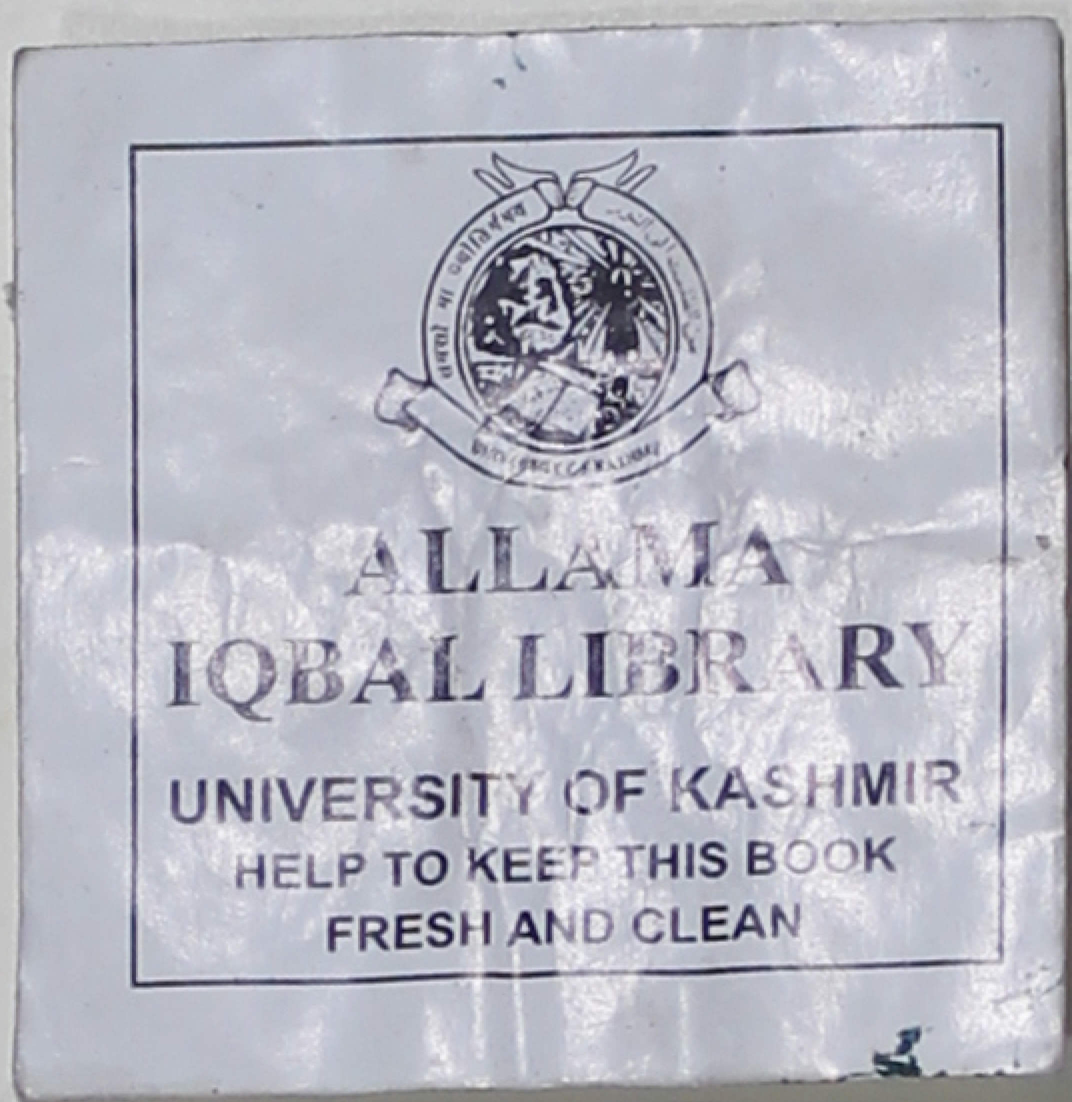
مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ـ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
٦ ـ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ـ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
١٤ ـ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۵ ـ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق گوهرین
١٦ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقة‌الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ـ رسالة‌العلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان‌التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ـ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲۵ ـ احیاء‌الملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲٦ ـ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش
۲۷ ـ روضة‌الریاحین	درویش علی بوزجانی	« دکتر حشمت مؤید
۲۸ ـ بحرالفوائد	ـ	« محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹ ـ عشق و عقل	نجم‌الدین دایه	« دکتر تقی تفضلی
۳۰ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی	ناصح جرفادقانی	« دکتر جعفر شعار
۳۱ ـ دیوان عطار	عطارنیشابوری	« دکترتقی تفضلی
۳۲ ـ رسالهٔ قشیریه	ـ	« بدیع‌الزمان فروزانفر
۳۳ ـ قابوس نامه	قابوس‌بن وشمگیر	« دکترغلامحسین یوسفی

مجموعهٔ ایرانشناسی

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱ ــ ایران ازآغاز تااسلام	دکترگیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ــ مسافرت به‌ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ــ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
٥ ــ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ــ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ــ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۸ ــ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ــ فهرست‌کتب‌چاپی فارسی (جلداول)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ــ سفرنامهٔ‌کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ــ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
۱٤ ــ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱٥ ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱٦ ــ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ــمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۱۸ ــ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ــ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ــ اسناد ومکاتبات تاریخی	ــ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ــ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ــ	احمد آرام
۲٤ ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ــ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ــ فهرست‌کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ــ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ــ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ــ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ــ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ــ داستانهای ایران باستان	ــ	نگارش دکتر احسان یارشاطر
۳۳ــ تاریخ ماد	ا. م. دیاکونف	کریم کشاورز
۳٤ــ نظام اجتماعی مغول	ب . ولادیمیرتسف	دکترشیرین بیانی
۳٥ــ شیراز	[illegible] آربری	[illegible]چهر کاشف

First edition : 1959
Second edition : 1968



Printed in Ziba Press
Tehran - Iran

Iran Library

General Editor

E. Yar-Shater

PROCOPIUS

History of the wars

(VOL. I)

THE PERSIAN WARS

Translated into Persian

by

MOHAMMAD SA'IDI



B.T.N.K.

Tehran, 1968

پروکوپیوس مورخ رومی در سالهای
آخر قرن پنجم میلادی (احتمالا در سال
۴۹۰) در قیصریه از شهر های فلسطین
بدنیا آمد . تحصیلات خود را در مدرسهٔ
مشهور سوفسطائیان غزه بپایان رسانید
ودر فنون ادب و قضا کارآمد شد . در
حدود سی سال داشت،که به سمت مشاور